

گاندى: گونه‌اى زندگى
و... چند نقد و نظر

نويسنده: كريشنا كرى پالانى

مترجم: غلامعلى كشانى

تاريخ نشر: ۱۳۹۲

برای شفقتی فراگیر،
برای کاهش رنج و درد،
برای بازگویی تلخ حقیقت و
برای کوشندگان این هر سه!

**This is a Farsi translation of GANDHI: A
LIFE, written by Krishna Kripalani,
published by National Book Trust, India,
۱۹۹۳; and translated from English by
Gholamali Keshani in October ۲۰۱۳, in
Tehran, Iran.**

فهرست

- ۱ پیش‌گفتار مترجم
- ۱۳ گاندی: گونه‌های زندگی
- ۱۴ پیش‌سخن
- ۲۶ تولد و پرورش
- ۳۶ سرنوشت چشمک می‌زند
- ۴۹ سرخوردگی در وطن
- ۵۳ سرنوشت در کمین‌گاه
- ۶۲ آشنایان مسیحی
- ۷۰ حقوق‌دان و میهن‌پرست
- ۷۷ زیر یوغ
- ۸۳ ایمان و علاقه
- ۸۷ جزوه‌ی سبز
- ۹۷ صاحب‌خانه
- ۱۰۵ جنگ بوئر
- ۱۰۹ میان‌برده‌ی هندی
- ۱۱۴ بازگشت به میدان نبرد
- ۱۲۰ کاوش‌های شخصی
- ۱۲۸ خانواده در ژوهانسبورگ
- ۱۳۱ شورش زولو و پس از آن
- ۱۳۵ چالش
- ۱۴۰ آزمون ایمان
- ۱۴۶ از میان آتش

۱۵۱	مأموریتی در لندن
۱۵۷	گفت‌وگو بر روی دریا
۱۶۴	مزرعه‌ی تولستوی
۱۶۸	آرامش و طوفان
۱۷۶	خداحافظی با آفریقا
۱۸۱	انجام وظیفه برای امپراتوری
۱۸۵	بازگشت به وطن
۱۹۱	تمرین در هند
۱۹۹	سوارشدن بر طوفان
۲۰۶	خروش بزرگ
۲۱۳	آونگ تاب می‌خورد
۲۲۰	آجر به آجر
۲۲۵	استراحت خلاقانه
۲۳۲	در راه‌پیمایی
۲۳۷	میان‌پرده در غرب
۲۴۵	هدایای کریسمس
۲۵۲	گروگان
۲۵۹	به درون گرداب
۲۶۸	هند را ترک کنید
۲۷۷	کورمالی در تاریکی
۲۸۲	رزمنده‌ای در چند جبهه
۲۸۹	صبح‌دمی با خونِ سرخ!
۲۹۶	کفاره‌دهنده‌ی تنها
۳۰۴	تنها گام بردار!
۳۱۱	بهای آزادی

۳۲۱ سپاه مرزی تکنفره
۳۲۹ یا عمل یا مرگ!
۳۴۳ هم عمل، هم مرگ!
	چند نقد و نظر:
۳۵۲ تاملاتی بر گاندی
۳۷۳ ماندلا از گاندی می‌گوید
۳۷۷ رزمنده‌ی مقدس
۳۸۰ رهبری غیر معمول: الهام‌یافته از خدا
۳۸۲ بیداری
۳۹۰ شوق و شغف‌های یک پارسا،
۳۹۰ حقیقت زندگی جنسی گاندی
۴۰۲ جناح چپ و گاندی (به روایت رولان و تاگور)
۴۵۱ موعظه‌ی سر کوه مسیح
۴۵۴ فرانسیس آسیزی
۴۵۵ کشف تهی‌دستی انجیلی

Error! Bookmark . تصاویری از موهانداس گاندی .

not defined.

Error! Bookmark not defined. نمایه

پیش‌گفتار مترجم

این کتاب باز هم از گاندی سخن می‌گوید، اما چرا؟ آیا هنوز هم نیازی به او هست؟

۶۷ سال از ترور او در ژانویه ۱۹۴۸ می‌گذرد. تقریباً بسیاری از تصوّراتی که او در مورد هند آرمانی خویش داشت، نقش برآب شده است. اما هند اکنون حاکمانی به‌ظاهر تماماً هندی دارد و هر گونه دخالت رسمی دولت انگلیس در امور آن، ظاهراً با پاسخ دندان شکن دیپلماتیک مقامات هندی روبه‌رو می‌شود. پس هند به‌ظاهر استقلال دارد و بیگانگان را بیرون ریخته است، یا به تعبیری محترمانه‌تر، عذرشان را خواسته است؛ پس باید دوران خوشی را بگذرانند. اما واقعیت چنین نیست. اکنون همه می‌دانیم آوارگانی شاید بیش‌تر از کل جمعیت هند در سال ۱۹۴۸، در زاغه‌ها و خیابان‌های شهرها و حومه‌ها، به دنیا می‌آیند، می‌خورند، می‌خوابند، دفع می‌کنند، می‌زیند، می‌زایند و در همان جا نیز می‌میرند - یعنی فلاکت و سرافکنگی مطلق بشری!

او میان دزد هندی و دزد انگلیسی فرقی نمی‌گذاشت. جریان روزگار را در آن زمان، جنایت شهرنشینان بر خوردار هندی و انگلیسی بر ضد خیل عظیم فقرا، به‌ویژه روستانشینان می‌دانست و در رویاهای خود هند را اقیانوسی می‌دید که با

جزایر بی‌شمار روستایی تقریباً خود-بسند و مستقل، و با بازارهای محلی پر جنب و جوش کوچک خود، شرافت و تلاش انسانی میلیون‌ها آدم را به نمایش می‌گذارد، نه این که مثلاً ۱۰۰ شهر بزرگ داشته‌باشد، موشک هوا کند، بمب اتم بسازد، انقلاب سبز راه بیاندازد و برنج صادر کند؛ و در عین همه‌ی این‌ها، میلیون‌ها موجود مفلوک سرافکنده‌ی ذلیل را در خود بپرورد.

این نگاه او پاسخی است دندان شکن به همه‌ی استقلال‌طلبان رویاپرور ملی و قومی در سراسر دنیای فعلی، به این معنی که تا زمانی که عدم تمرکز ملی و محلی و استقلال لیبرالیستی واحدهای کوچک مولد را نتوانسته باشند به مرحله‌ی اجرا در آورند، یا حداقل در چشم اندازی واقعی و قطعی بتوانند ببینند، هر گونه تلاش‌شان برای استقلال، تنها به عوض شدن ظاهر اربابان خدمت می‌کند؛ و این بار اربابی هم‌زبان، حق‌شان را خوبتر می‌خورد و بس! و این تازه در صورتی است که هزینه‌ی ای بدلیل مقاومت حاکمیت متروپل بر استقلال‌طلبان بار نشود. در این صورت است که حکایت "مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان!" مصداق پیدا می‌کند.

راهبرد عملیاتی گاندی، تبدیل هر روستا به پایگاه و دژ اقتصاد اتکا- به - خود و شجاعت اخلاقی منضبطی بود که اقتدار حاکم را، چه از نوع بیگانه، و چه از نوع خودی و بومی آن، در صورتی که بر خلاف خواست‌های مردم عمل کند، خودبخود فلج سازد.

به سخن دیگر، او می‌خواست زاده‌شدن انسانی نوین را در هند - و از طریق هند در همه‌ی جهان - به چشم ببیند. انسانی که با "بی‌خسونتی" و عشق نامشروط و فراگیر به هم‌نوع سیراب می‌شود و در موقع لازم، در برابر قدرت و ثروت متجاوز هم، قادر به سخن گفتن و ایستادگی است. به این ترتیب راهی به رهایی بشر از درد و رنج خسونت و جنگ و بی‌رحمی و تورم ثروت و قدرت، هدر دادن و تخریب محیط زیست، و حاکمیت مذهب مصرف پیدا می‌شود. از سوی دیگر با تلاش خود در این راه، می‌خواست به حقیقت شخصی مطلوب خود هم برسد، حقیقتی که می‌گفت همان خداست و به او آرامش شخصی عارفانه‌ای می‌بخشید.

اما گاندی هم یک انسان است و نه بیش‌تر، به‌علاوه انسانی است به قول خود، تجربه‌گر حقیقت و به همین دلیل مانند همه مستعد خطاست و ممکن است بیش‌تر از خطا هم از او سر بزند. او به دلیل نزدیکی زبانش به زبان عرفا و نزدیکی عملش به رفتار ریاضت‌کشان، به‌شدت در معرض خطر مقدس‌شمرده شدن است، چیزی که از آن بسیار وحشت دارد. نویسنده در کتاب حاضر، خود نگاهی این‌چنینی به گاندی دارد و در جای جای کتاب هم، به تلاش خود گاندی برای تقدس‌زدایی از خود و از هر شخص و نظریه‌ی مطلق، اشاره می‌کند.

انسان‌های سرشناس معمولاً موافقان و مخالفانی دارند.

گانندی هم از این دایره بیرون نیست، با این فرق که او در پایان کارش خوش‌نام مرد، برخلاف بعضی سرشناسان بدنام تاریخ. در زیر سایه‌ی این خوش‌نامی و طرفداران بسیار، کسی که می‌خواهد حرف‌اش را درست بفهمد و خوب و بدش را سوا و نقد کند، به شدت در معرض اطلاعات یک‌سویه قرار می‌گیرد. می‌بیند همه او را تحسین می‌کنند و نکته‌ی منفی در رفتارش نمی‌بینند. همین تحسین همگانی گانندی و هر شخصیت محبوب دیگری، مشکل بزرگی است برای فهم و درک واقعیت این‌گونه افراد. به‌دلیل همین جلوه‌گری برجسته‌ی شخصیت آدم‌های محبوب است که از وجود بخشی از منتقدین بی‌خبر می‌مانیم: منتقدینی که نظری خلاف جریان عادی تحسین و تمجید دارند.

شاید اگر چهل سال پیش بود، این بی‌اطلاعی باقی می‌ماند، تا زمانی که کسی پیدا می‌شد و کتابی انتقادی در موردش می‌نوشت یا ترجمه می‌کرد. ولی امروزه به کمک اینترنت، این مشکل تا حد سرعت برق رفع شده است. می‌توان با یک جستجوی اینترنتی درست، در اولین جستجو به نغمه‌ها و سازهای ناهم‌نوا و ناساز دیگری هم گوش سپرد که ثقل و سنگینی ارکسترهای هم‌نواي تحسین یک‌سویه را به هم می‌ریزند. یعنی فرصتی بی‌همتا و یگانه به آدم می‌دهند که بتواند سویه‌های مختلف و متفاوت یک مسئله را از چشم‌های مختلف و در کمترین زمان ببیند. این فرصت را اینترنت است که برای اولین بار در تاریخ به انسان‌ها داده است. در این‌جاست که مخفی‌کاری و "پنهان‌روشی"، دیگر امکان

کمتری میابد و فایده‌ای هم نخواهد داشت، چرا که دیر یا زود کسی پیدا می‌شود و واقعیت را آفتابی می‌کند.

مترجم، برای آشنایی خواننده با بعضی از نظرات منتقدان گاندی، مقاله‌ای از جرج اورول^۱ را در پایان کتاب آورده است. جرج اورول، مقاله نویس چیره‌دستی بوده است. او انگلیسی است و اندیشه‌ای تحلیلی دارد. نه مانند رومن رولان^۲ است و نه مانند لویی فیشر^۳ که هر دو در عشق شدیدی که به گاندی داشتند، هم‌دل بودند. او اعتراف می‌کند به گاندی علاقه‌ای ندارد و کتاب‌هایش هم شاهدند بر این‌که از نزدیکی‌های افکار معنوی گاندی هم حاضر نیست ردّ شود. او برای زندگی متعارف قلم می‌زند، زندگی با تمام حساب‌گری‌هایش. کار زیادی با معنویتی^۴ ندارد که ممکن است آدم‌هایی مثل گاندی، به‌دنبالش باشند. به همین دلیل، نقدی

۱. George Orwell: (۱۹۵۰-۱۹۰۳) رمان‌نویس، روزنامه‌نگار و فعال چپ انگلیسی. در جنگ داخلی اسپانیا شرکت داشت و زخمی شد. رمان‌های قلعه‌ی حیوانات و ۱۹۸۴ او خیلی مشهورند.

۲. Romain Roland: (۱۹۴۴-۱۸۶۶) مورخ موسیقی، رمان‌نویس، نماینده‌ی نام‌نویس، زندگی‌نامه‌نویس، انسان‌دوست، صلح‌طلب و فعال چپ و نام‌دار فرانسوی، برنده‌ی جایزه نوبل ادبیات سال ۱۹۱۵، صاحب رمان‌هایی مانند جان شیفته، ژان کریستف و زندگی‌نامه‌های بتهوون، میکل‌آنژ، تولستوی و از همه کوچکتر و عمیق‌تر: گاندی.

۳. Louis Fischer: (۱۹۷۰-۱۸۹۶) روزنامه‌نگار، شوروی‌شناس، گاندی‌شناس و فعال چپ آمریکایی؛ سه کتاب در مورد گاندی نوشته که یکی از آن‌ها، "گاندی و استالین"، به ترجمه‌ی این مترجم به زبان فارسی و در وبلاگ عدم خشونت قابل دانلود است. بر اساس کتاب دیگر او، "زندگی گاندی"، ریچارد آتن‌بورو فیلم‌ساز نام‌دار انگلیسی، فیلم "گاندی" را ساخته‌است.

۴ - گاندی به معنای مصطلح کلمه، خود را عارف نمی‌دانست و فقط خود را تجربه‌گر حقیقت می‌دانست، نه بیشتر.

که این قلم بنویسد، خواندنی‌تر است، چون بیش‌تر از دیگران، می‌تواند با موضوع نقد درافتد و با چشم دیگری ببیند. (راستی! صحبت از دیدن با چشمی دیگر شد. در سطری از کتاب حاضر می‌خوانیم: "سر جرج ریئی، عضوی از کمیسیون تحقیق و تفحص، از توانایی دو سویه‌ی گاندی در دفاع معقولانه از موضع خود، و در همان زمان، دیدن بی‌تحریف ماجرا از نگاه حریف خود آن‌چنان شگفت‌زده شده‌بود که اظهار کرد، "آقای گاندی مرا به یاد حضرت پولس^۱ رسول می‌اندازد."

در ادامه، نظر نلسون ماندلا^۲، رهبر فقید آفریقای جنوبی مورد گاندی آمده‌است که اهمیت زیادی دارد، چرا که او خود، راهبر جمع بزرگی از مردم به‌طرف آزادی بوده‌است. پس از

۱. Saint Pole: پل یا پولس، یکی از حواریون مسیح که از مهم‌ترین مبلغان مسیحیت و بنیان‌گذار الهیات و خداشناسی این آئین بود. پولس برخلاف حواریون، هرگز با عیسی دیدار مستقیم نداشته است؛ با این حال او بود که مسیحیت را همچون دینی جداگانه، از یهودیت جدا کرد. اوائل از دشمنان سرسخت مسیحیان اولیه بود. در کتاب اعمال رسولان، پولس پیشوای نصاری (جنتیل‌ها) و حواریون پیشوای مسیحیان خوانده شده‌اند. بیش‌تر قسمت‌های عهد جدید را او نوشته است. هنوز هم اختلاف زیادی بین محققان وجود دارد که آیا پولس، پیام عیسی را گسترش داد یا آن را تحریف کرد. اما می‌توان تفاوت‌های روشنی میان "خطبه‌ی کوه" انجیل -که منسوب به عیسی است- با آنچه که پولس در رسالات خود نوشته است، پیدا کرد. در هر صورت مسیحیت کلاسیک، بیش‌تر از مسیح، به سن پل وابسته است.

۲. Nelson Mandela (۱۹۱۸-۲۰۱۳): نلسون ماندلا، رهبر مبارزات ضد نژادپرستی مردم آفریقای جنوبی که ۲۷ سال زندان کشید و پس از آزادی در انتخاباتی تاریخی، به ریاست جمهوری نوین آن کشور انتخاب شد. پس از به قدرت رسیدن، مردی که مبارزه‌ی مسلحانه هم کرده بود، با حریفان و روسای رژیم پیشین، به مدارا رفتار کرد. بیش از یک دوره هم در قدرت نماند و زندگی خود را وقف مبارزه با فقر و ایدز و حل مسالمت‌آمیز اختلافات میان گروه‌های اجتماعی و ملت‌ها کرد. و در آخر خوش‌نام مرد.

آن، نوشته‌ای از روزنامه‌ی معتبر ایندپندنت در مورد زندگی جنسی گاندی می‌آید. و در آخر برای آشنایی با بخشی از نقد "چپ" به او، نامه‌نگاری و همسخنی رومن رولان با یک منتقد هندی (برادرزاده‌ی رابیندرانات تاگور) خواهد آمد.

به تازگی هم تسلیمه نسرین نویسنده و شاعر بنگلادشی در سایت NoCountryForWomen.org، به زندگی جنسی گاندی پرداخته است. او مدعی است گاندی با بدنی لخت در کنار دختران ۱۶ تا ۱۹ ساله می‌خوابیده و به‌نظرش سندی در دست نیست که آنان را آزار نمی‌داده است.

از سویی دیگر در ۳۱ ژانویه‌ی ۲۰۱۳ نیویورک تایمز گزارشی می‌دهد از نمایشگاهی از عکس‌ها و نامه‌های گاندی در هند؛ و در آن به کتابی از نویسنده‌ای به‌نام جوزف لیلیولد، ویراستار اجرائی پیشین همین روزنامه اشاره می‌کند که در آن، گاندی به‌عنوان کسی معرفی شده که رابطه‌ی همجنس‌گرایانه‌ای با هرمان کالنباخ دوست آلمانی‌اش در آفریقای جنوبی داشته است.

خیلی‌ها می‌گویند زندگی خصوصی افراد مطرح اجتماعی به دیگران مربوط نیست، مگر این که تأثیر مستقیمی بر روی خطمشی مشخص اجتماعی خود آن شخصیت داشته باشد و یا در این زندگی خصوصی، حقی از دیگران ضایع شده باشد. بعضی‌ها با این نظر موافق نیستند و دلایلی هم برای نظرشان دارند. در هر صورت، آن قدر که از زندگی گاندی پس از ۶۵

سال افشا شده است، نشانه‌هایی دالّ بر زیر پا گذاشتن حقوق دیگران نداشته است و کسانی تابه‌حال مدعی نشده‌اند که گاندی در این یا آن مورد از آنان سوء استفاده کرده و یا به آنان ستم کرده است.

در هر حال، خبرداشتن از این خدشه‌های رفتاری در مورد افراد مطرحی چون گاندی، از ضروریات شناخت آنان است، هر چند که حتّی بتوان به راحتی آن‌ها را ردّ کرد.

کسی می‌گفت:

فلانی ۱۰ سطل آب در چاهی می‌ریخت و...

بعد مردم را صدا می‌کرد، سطل را می‌انداخت و یک سطل آب از همان چاه بالا می‌کشید. بعد می‌گفت: "جماعت! اینک آب گوارا از چاهمان!"
با هیچ کس و از جمله گاندی هم نباید این‌طور برخورد کرد. باید زیر و بم‌اش و پشت‌وروی‌اش را با هم گفت.

روایت است که بعضی از خارجی‌ها دو رسم جالب دارند:
یکی این‌که:

اگر کسی در یک جمع مشورتی نظر مخالفی ابراز کند و در اقلیت قرار بگیرد، خود را موظف می‌بینند که با وجود در اقلیت بودن او، عین نظرش را در جمع‌بندی نهایی یا مصوبه‌ی اجرایی و گزارش نهایی به‌عنوان نظر اقلیت بیاورند و حذف نکنند، هر چند که تصمیم گرفته‌شده، بسیار قطعی، مهم،

اجرایی و برخلاف نظر اقلیت باشد.

دوم این‌که:

اگر مثلاً کسی در ژاپن به‌عنوان یک خارجی، نامه‌ای به وزارت کشور (مثلاً) بنویسد و بخواهد که در انتخابات بعدی نخست‌وزیری یا مجلس شرکت کند، شخصی که نامه را می‌خواند، اجازه‌ی تصمیم‌گیری مستقل و انفرادی و یک‌طرفه ندارد که هر پاسخی را که به صلاح دید، در برابر نویسنده‌ی نامه قرار دهد. تشخیص درست یا نادرست و پاسخ درست، به‌عهده‌ی شورایی از افرادی است که پاسخ‌گو هستند. پس هیچ نامه‌ای مستقیماً به تشخیص فردی به سطل زباله انداخته نمی‌شود یا به‌دست یک فرد، پاسخ نمی‌گیرد. این شورا است که بر روی پاسخ نهایی تصمیم می‌گیرد و مثلاً در پاسخ می‌نویسد: با تشکر از حسن نظرتان نسبت به نهادهای کشورمان، متأسفانه تا این تاریخ، امکانی برای انجام این درخواست در قوانین‌مان وجود نداشته است. با این‌حال به محض فراهم شدن این امکان، شما را در اسرع وقت در جریان خواهیم گذاشت.

این دو روایت از خارجیان، چه راست یا ناراست باشند، در هر صورت، راه و روش نقد را هم به ما نشان می‌دهند:

اولی می‌گوید یک رای، درست است که به‌عنوان یک رای، خیلی ضعیف است، اما از نظر وزن استدلالی، می‌تواند از رأی حاکم هیچ چیز کم نداشته‌باشد و به همین خاطر، حق نداریم منطق و دلایل پشتیبان‌اش را به دلیل "در اقلیت بودن"، عمداً از آگاهی مردم حذف و سانسور کنیم. با این روش، ما

نظری مخالفِ نظرِ غالب و مسلط را فوراً ردّ نمی‌کنیم و به‌خود و دیگران فرصت می‌دهیم در معرض هواهایی تازه از پنجره‌هایی نو قرار بگیریم. حق نداریم صدای منتقد را به‌دلیل ضعیف و بی‌پناه بودنش، اول کم ارزش کنیم و بعد بی‌ارزش و بعد هم رسماً او را از صحن خاطرهِ خود و دیگران حذف کنیم. منتقد هر قدر هم بی‌جا گفته باشد، تو حق حذف کردنش را از منظر مخاطبان نداری، حتی به هدف خدمت به بهترین نیت‌های اخلاقی، ایمانی، ملی و ایدئولوژیکی.

دومی، عجله نکردن در قضاوت فردی، یک‌طرفه نرفتن به قاضی و مراجعه به عقل جمع، و نظر مخالف دیگران در عرصه‌های عمومی‌تر را یادآوری می‌کند. با این روش، ما نظر مخالف نظر خودمان را به مجرد برخورد شخصی و ذهنی با آن، ردّ نمی‌کنیم و از صحنه‌ی اندیشه حذف نمی‌کنیم، بلکه نقدهای موافق و مخالف را نیز واری می‌کنیم و به خود جرات و فرصت می‌دهیم با نظر مخالف موضع‌مان روبه‌رو شویم، هر چند که آن نظر در نگاه اول، خیلی مهمل، بی‌ربط و کمیاب و نادر به‌نظر برسد. داوریِ انفرادی همیشه در مظان راه بردن به خطاست. بهتر این است که به‌تنهایی به نقد ننشینیم، تا نزدیک‌تر به عقل و خرد و احتیاط باشد. در همین جاست که با مروری دوباره، ممکن است منتقدی را کم‌کم بپذیری یا بخشی از حرف‌هایش را بپذیری که پیش‌تر قبولش نداشته‌ای، یا نظرش را خیلی بی‌ربط می‌دانسته‌ای. اما با دیدن شواهدی یا استدلالی متفاوت در دفاع از او، نظرت کم‌کم عوض شود.

حالا حکایت ماست با نقدهای موجود بر نظرات غالب و مسلط بر پدیده‌ای به نام "گانندی".

وظیفه‌ی کاوش‌گرانه‌ی خواننده‌ی این بحث‌ها در صورت داشتن فرصت، رفتن به سراغ این‌گونه نقدهاست، و بعد سبک - سنگین کردن مدعیات منتقدان است تا این که به شناخت واقعی‌تر و شاید نسبی‌تری دست پیدا کند. و در صورتی که فرصتی نداشته‌باشد، شناور کردن و معلق‌ساختن برداشت فعلی خود از اطلاعات‌اش و در هر دو حالت، دوری همیشگی از نگاه خشک و صلب و یقینی و قطعی و متعصبانه به این یا آن فرد یا عقیده‌ی محبوب و مطلوب است.

یقین و قطعیت، قاتل جستجوی همیشگی ایمان و حقیقت واقعی است.

لازم به گفتن است که نویسنده‌ی کتاب، کریشنا کری‌پالانی (۱۹۹۲-۱۹۰۷، Krishna Kripalani)، سیاست‌مدار (عضو پیشین مجلس سنای هند)، معلم آشرام سانتینی‌کتان^۱، منشی و همدم رابیندرانات تاگور (پسر) و مولف چندین کتاب در مورد گانندی، تاگور پدر و پسر، ادبیات، و از جمله کتاب مشهور "همه‌ی مردم برادرند (گزیده‌ی سخنان گانندی)" است که به فارسی ترجمه شده‌است.

پانویس‌ها و پیوست‌ها در این کتاب، از سوی مترجم است.

۱. آشرام: دیر، مدرسه‌خلوت‌کده، خانقاه در هند و کشورهای همسایه‌ی آن. سانتینی‌کتان را تاگور پسر بنیاد کرد.

گاندی: گونه‌ای زندگی

و ... چند نقد و نظر

نوشته‌ی کریشنا کری پالانی

پیش‌سخن

در طی تاریخ طولانی و پرحادثه‌ی شبه قاره‌ی هند، هیچ قرنی مانند سده‌ای که با تولد گاندی شروع شده و هم‌اکنون در آستانه‌ی پایان آنیم، شاهد آن‌چنان تغییرات پویایی در حیات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی مردم نبوده است که در این دوران شاهدش هستیم.

هنگامی که گاندی به دنیا آمد (دوم اکتبر ۱۸۶۹)؛ حکومت بریتانیا در هند، به‌خوبی تثبیت شده بود. خیزش سال ۱۸۵۷، با نام‌های مختلفی مانند "طغیان سپوی"، "شورش بزرگ" یا "جنگ اول استقلال"، تنها به تکامل توسعه‌طلبی‌های بازرگانی شرکت هند شرقی و تبدیل آن به یک امپراتوری بزرگ یاری رسانده بود. این سلطه، صرفاً سیاسی نبود. موقعیت انگلیس، همراه با تسلط فرهنگی و فکری خود، آن‌چنان تقویت شد که نسل نوین هندیان تحصیل کرده، مشتاق رها کردن خود به‌دامان "مأموریت تمدن‌بخشی" آن امپراطوری بودند: **هیچ سلطه‌ای تا آن حد مطلق نیست که سلطه‌پذیر به اراده‌ی خود آن را پیشنهاد دهد. هیچ زنجیری آن‌چنان سخت، به بند نمی‌کشد که زندانی به‌میل خود آن را در آغوش کشد.** در هند آن روزگار، قیام‌پذیری، آن‌چنان کامل و تسلیم‌پذیری تا آن حد شدید بود که به‌نظر می‌آمد امپراطوری بریتانیا در هند به فرمان الهی آمده است تا ابد بماند.

هنگامی که گاندی چشم از جهان فرو بست، ملت هند ملتی بود آزاد که سوگوار این مصیبت شد. دوزخیان زمین و کوته‌دستان و مردمان محروم از سرمایه‌های سرزمین پدری، میراث از دست رفته را باز یافته و زبان بسته‌ها، سخن گفتن آغازیده بودند. خمیدگان از ترس، حال می‌توانستند سرهاشان را برافرازند. بی‌سلاحان، سلاحی را آب داده بودند که سرنیزه‌ی بریتانیایی در برابرش بی‌فایده بود، سلاحی بی‌همتا در همه‌ی زرادخانه‌های جهان. آری، اسلحه‌ای که بدون کشتن دیگری می‌توانست پیروز شود.

قصه‌ی این معجزه، داستان زندگی گاندی نیز هست، چرا که وی بیش از هر کس دیگر، معمار و نیز مهندس این پدیده‌ی تاریخی بوده است. بی‌جهت نیست که هموطنانِ سپاس‌گزارش وی را "پدر ملت" نامیدند.

با این وجود اغراق خواهد بود اگر مدعی شویم گاندی به تنهایی این تحول را به‌وجود آورد. هیچ فردی، هر قدر تیزهوش، نمی‌تواند مدعی انحصاری معماری یک فرآیند تاریخی گردد. زنجیره‌ای از پیشینیان برجسته و معاصران سالمندتر، با بیل و شمشیر تلاش کرده‌اند تا جنگل پوشیده از علف‌های هرز و مسموم ترس، خرافه و سستی را پاکسازی کنند. آنان تلاش کرده‌اند تا عرصه‌ای را آماده کنند که نبوغ گاندی آن را به میدان قدرتمند مبارزه تبدیل نمود و هموطنانش را در طی یک راهپیمایی بزرگ، بسوی آزادی رهنمون کرد.

چنانچه وی یکصد سال پیش‌تر به دنیا آمده بود، احتمالش کم بود بتواند آنچه شود که بعداً شد. هند هم در صورت نبود رهبری گاندی نمی‌توانست به فرجام کنونی و به روش ویژه‌ی خود دست یابد. روشی آن‌چنان بشکوه که آزادی را به همراه افتخار، با خود به ارمغان آورد. شیوه‌ای کاملاً استثنایی که آدمی نمی‌داند آیا این‌گونه تجربه باز هم تکرارشدنی است یا نه!

گاندی برای مردمش زیست، رنج برد و مرد. و با این وجود فقط به دلیل کشورش نیست که زندگی‌اش دارای اهمیت است. علاوه بر این، وی فقط به منزله‌ی یک وطن‌پرست یا اصلاح‌گر انقلابی نیست که در یاد نسل‌های بعدی می‌ماند. نکته‌ی اصلی در داستان گاندی این است که وی اساساً نیرویی اخلاقی بود که درخواستش از وجدان انسان، هم جهانی است و هم ماندگار. این که وی در آغاز کار برای هموطنانش و نه دیگر ملل، تلاش کرد؛ بدین سبب بود که در میان آنان متولد شده بود و لذا رنج‌ها و خفت‌های آنان، انگیزش‌های لازم را برای تحرک اخلاقی و نهضت سیاسی‌اش فراهم کردند. بنابر این، آموزه‌ی زندگی او درسی است برای تامل همگان و نه فقط هندیان.

اگر عظمت گاندی صرفاً به دلیل عشق آتشین وی به وطن و نیز رهبری پویای او در جریان یک مبارزه‌ی پیروزمندانیه‌ی سیاسی می‌بود، خود به تنهایی نمی‌توانست دلیلی کافی برای قدردانی مردم از "پدر ملت" باشد، اما این توجیه به‌سختی

می‌تواند توضیح دهد که چرا باقی مردم دنیا یاد او را به‌شکلی ویژه گرامی می‌دارند یا انگیزش‌های خاصی در کلام او می‌یابند.

امروزه در جهان "پدر ملت" کم نداریم؛ در واقع، بدون وجود برخی از آنان، دنیا روزهای بهتری را هم می‌توانست داشته باشد. اما این مرد نحیف سیه‌چرده در لباسی از کتان، چیزی بیش از "پدر ملت"ش بود. رهاوردهای وی بسیارند. هر یک از آنها، که بر اساس شیوهی اجرا یا نتیجهی کار مورد قضاوت قرار گرفته‌اند، نام او را در سراسر جهان بلندآوازه و سرافراز کرده‌اند. وی آزادی از زنجیر بردگی بیگانه را به یک پنجم نوع بشر هدیه کرد و در پی آن آزادی هند - به تعبیری - پیشگام رهایی بسیاری از کشورهای آسیای جنوب شرقی و آفریقا شد.

آنچه که وی برای انسان‌هایی که سابقاً نجس شمرده می‌شدند انجام داد، هیچ ارزش و اهمیت کمتری از استقلال هند نداشت. گاندی زنجیرهای ده‌ها قرن ستم طبقاتی و هتک حرمت اجتماعی آنان را در هم شکست. اصرار او، مبنی بر اینکه آزادی می‌باید با سعادت اجتماعی، اخلاقی و اقتصادی میلیون‌ها نفری که در روستاها زندگی می‌کنند همراه باشد و نیز شیوه‌هایی که برای دستیابی به این هدف ابداع نمود، طریقتی از زندگی را نمایش داد که ممکن است روزگاری بتواند جانشینی برای جوامع تمرکزگرا و فایده‌گرای امروزی باشد.

مرگ او به‌خودی خود دستاوردی ویژه بود، چرا که شهادت وی مانع بروز جنون نفرت و برادرکشی در میان ملتش شد و امکان تثبیت هویت غیردینی و دمکراتیک نظام نوپای اتحاد هند را فراهم ساخت. اما هیچ دستاورد انسانی، هر قدر هم بزرگ، نمی‌تواند تا ابد باقی مانده یا در این دنیای همیشه بالنده، بدون تغییر به حیات خود ادامه دهد. آنچه که گاندی به‌دست آورد ممکن است متلاشی یا منحرف گردد یا می‌تواند به چیزی در حد یک خاطره، استحاله شود، ولی گاندی باز هم زنده خواهد ماند، چرا که انسان، برتر از دستاوردهایش است. در وجود او، بشری جهانی وجود داشت که در جستجوی ابدی حقیقت و کمال اخلاقی بود. آن‌چنان‌که خود می‌گفت: "من بیش‌تر در اندیشه‌ی آنم که ذات بشر را از بی‌رحمی باز دارم تا این‌که، فقط مانع رنج بردن ملت خود باشم... اگر ما همه فرزندان یک خداییم و در یک سرشت الهی مشترکیم، پس می‌باید در گناه هر فرد دیگری - چه وابسته به ما باشد یا به نژادهای دیگر - با یک‌دیگر شریک باشیم. رابیندرانات تاگور^۱ در ۱۹۳۸ می‌نویسد: "در هند همانند دیگر نقاط جهان، میهن پرستانی وجود دارند که به همان اندازه گاندی عزیز، خود را وقف و قربانی میهن خود ساخته‌اند، و برخی از آنان مجازات‌هایی شدیدتر از آنچه که گاندی می‌باید متحمل می‌شد، باید تحمل کرده باشند. حتی از نقطه نظر

۱. Rabindranath Tagore: شاعر، نمایش‌نامه‌نویس و نویسنده‌ی نامدار هند و برنده‌ی جایزه نوبل ادبیات (۱۸۶۱-۱۹۴۱)

مذهبی، مرتاضانی در این سرزمین یافت می‌شوند که شدت ریاضت آنان بحدی است که زندگی گاندی در مقایسه با آنان، آسایش نسبی است. اما این وطن پرستان، فقط وطن پرستند، نه بیش‌تر و آن مرتاضان، تنها، قهرمانانی روحانی‌اند که همچون دیگر آدمیان، زندانی همان کراماتی‌اند که مورد تحسین دیگرانند. در حالی که به‌نظر می‌آید این مرد، از کرامات خود برتر است. کراماتی که خود هر یک عظمتی‌اند."

گاندی معبد و مذهبی را بنیاد نکرد و هر چند که با ایمان زیست، با این حال هیچ اعتقاد جزمی و متعصبانه‌ای را به‌دنبال خود باقی نگذاشت تا مومنان بر سر میراث‌ها و سنت‌های آن با یک‌دیگر به مرده خوری و مجادله بپردازند. وی با وجود این‌که عمیقاً به مذهبی که با آن زاده شده بود، به شیوه‌ی خود، وفادار و معتقد بود، اما هرگونه اصول عقیدتی، مناسک، یا عبادت غیراخلاقی را - که از دیدگاه وی نافی قانون معنویت و شفقت فراگیر باشد - بدون ترس و ملاحظه و مصلحت‌اندیشی مردود می‌شمرد. در همان اوایل سال ۱۹۰۹ دوست باپتیست‌اش، جوزف دُک درباره‌ی او نوشت: "نمی‌دانم آیا هیچ سیستم مذهبی‌ای قادر است که پرواز روح و اندیشه‌ی وی را به‌طور مطلق متوقف سازد؟ دیدگاه‌هایش آن‌چنان به مسیحیت نزدیک‌اند که به‌نظر نمی‌آید کاملاً هندویی باشند، و آن‌چنان از هندوگرایی اشباع‌اند که نمی‌توان آنان را مسیحی نامید، در حالی‌که عواطفش آن‌چنان گسترده و فراگیر است که انسان تصور می‌کند به نقطه‌ای رسیده است که آیین‌های فرقه‌ای را بی‌معنی می‌بیند."

بیست و هفت سال بعد گاندی، خود به برخی از همکارانش که انجمنی به نام او تشکیل داده بودند تا عقاید وی را در آن تبلیغ کنند، این طور هشدار می‌دهد که: "چیزی به نام "گاندی گرایی" وجود ندارد، نمی‌خواهم که فرقه‌ای از خود به جا بگذارم. مدعی نیستم که اصول فکری یا نظریه‌ای جدید را ابداع کرده‌ام. من فقط به روش خود سعی کرده‌ام تا حقایق ابدی و همیشگی را بر روی مشکلات و زندگی روزانه‌مان آزمایش کنم... نظراتی که داده‌ام و نتایجی که بدست آورده‌ام، به هیچ وجه نهایی نیستند. در صورتی که فردا به نکات بهتری برسم، ممکن است آن‌ها را تغییر دهم. هیچ نکته‌ای ندارم که بتوانم آن را به دنیا بیاموزم. حقیقت و بی‌خسوفی به اندازه‌ی کوه‌ها قدمت دارند. آنچه که کرده‌ام انجام آزمایش‌هایی بر روی هر دو، با مقیاسی هر چه وسیع‌تر و به بهترین شکل ممکن در حدّ توانم بوده‌است. در این راستا، گاهی خطا کرده‌ام و از اشتباهاتم درس آموخته‌ام... بله، تمامی فلسفه‌ی من - اگر بتوان آن را با این واژه فریبنده و پر ادعا نامید - در آنچه که اکنون گفتم خلاصه می‌شود. شما نمی‌باید آن را "گاندی گرایی" بنامید، چرا که ایمان به قبله‌ای جدید و "گرایشی نوین" در آن وجود ندارد. برای تشریح آن هیچ کلام یا تبلیغات فاخرانه‌ای لازم نمی‌آید. برخلاف انتظارم، در مورد من، از متون مقدس نقل قول کرده‌اید، اما من صریح‌تر و سریع‌تر از همیشه، به اعتقاد محکم خود پایبندم که حقیقت نمی‌باید قربانی هیچ چیز دیگری شود. انانی که به حقایق بدیهی که مطرح ساخته‌ام باور دارند، فقط با تحقق بخشیدن به آن حقایق و زیستن در متن آنها، می‌توانند آنها را تبلیغ کنند، نه با کلام و ادعا و تبلیغ به

نفع این یا آن اعتقاد. "گانندی هیچ ویژگی خاصی به "خدا" منسوب نکرد به جز "حقیقت" و هیچ مناسکی را برای دستیابی به او توصیه نکرد مگر جستجوی شرافتمدانه و بی‌امان، با ابزاری که به هیچ موجود زنده‌ای آسیب نرساند.

چه کسی جرئت آن را دارد که مدعی شود گانندی تنها به‌دلیل خود تلاش می‌کرده، مگر این که اعتراف کند وی برای همه می‌کوشیده است؟

این واقعیت نیز، که گانندی آن‌چنان به‌دنیا نیامد که بعداً "شد"، نکته‌ای بی‌اهمیت‌تر از نکات دیگر نیست. هر چند که در بزرگسالی خود را متفاوت ساخت، ولی در سالهای اولیه‌ی عمر، هیچ استعداد خارق‌العاده‌ای را نشان نداد که بچه‌های همسن و سالش در آن مشترک نباشند. برخلاف برخی از معاصران برجسته‌اش هیچ اندیشه‌ای به وی الهام نمی‌شد، آن‌طور که رابیندرانات (تاگور) جوان ازین حسن برخوردار بود، نه از رویاهای رمزآلود یک راماکریشنا^۱ رنج می‌برد و نه با تعصب غالب در امثال ویوه‌کاناندا^۲ برانگیخته می‌شد. کودکی بود معمولی همانند دیگر کودکان؛ نکته‌ی قابل ذکر این که کم‌هوش‌تر از بسیاری از کودکان و بسیار رام‌تر از اغلب آنان و به‌دلیل خجولی بیش از حد، سرکوفت خورده بود، خجالتی که به‌شکل عقده، مدت‌ها آزارش داد.

۱. Ramakrishna: راماکریشنا، عارف بزرگ هندی (۱۸۳۶-۱۸۸۶)

۲. Vivekananda: راهب نامدار هندی و حواری راماکریشنا (۱۸۶۳-۱۹۰۲)

بجز کم جراتی و عدم اتکاء به نفس، خوش سیما نبودن، به عنوان یک کودک یا نوجوان مدرسه‌ای، متوسط بودن در تحصیلات و بطور کلی ممتاز نبودن؛ چیز دیگری در ظاهر جسمی او یا توان فکری‌اش وجود نداشت که نشانه‌ای از نیروی نهفته‌ی آتشفشان فعلاً آرام درونش باشد. ازین سطح آرام، آوای هیچ خروش خفته‌ای بگوش نمی‌رسید، نه جرقه‌ای و نه دودی به‌چشم می‌آمد تا نشانه‌ای باشد از شمشیر آتشی که بر سندان وجودش در حال شکل گرفتن بود.

شاید مشیت الهی بود که خدا از روی حسادت نسبت به شیطان، سلاحی نایاب را که در خفا شکل‌اش می‌داد و نگران دور کردن آن از چشم شیطان بود، در غلافی آن‌چنان معمولی پنهان کند که توجه هیچ کس را برنینگیزد. حتی خود غلاف هم از آتش آرمیده‌ی درون خود یا سرنوشتی که در کمین آینده‌اش نشستہ بود هیچ سرنخی یا پیش‌آگهی نشان نمی‌داد. هیچ هشیاری ویژه‌ای، و حتی حرکتی مبهم، از نبوغی که نوجوان ظاهراً توصیف‌ناپذیر را تسخیر کرده بود، خبر نمی‌داد. امواج هیچ شوریدگی غیرقابل پیش‌بینی‌ای، سطح آرام و یکنواخت کودکی بی‌حادثه و معمولی وی را آشفته نمی‌کرد، و هیچ اشتیاق شدیدی از اعماق ناخودآگاه‌اش، راه به بیرون نمی‌افت.

نوجوانی که در ناآگاهی خود احساس خوشبختی می‌کرد، از تمامی تنش‌های قبل از بلوغ که مایه‌ی کامیابی و همچنین ناکامی بسیاری از نوابغ و پیامبران بوده است بدور ماند تا این‌که فکر و شخصیتش بلوغ یافت و قادر به تحمل فشار

انفجار درون شد، آنگاه بود که این مرحله را با شجاعت و سبکبالی بدون شانه خالی کردن، بدون غرور و بدون ستیزه‌جویی آغاز کرد.

درست است که احساس خاصی از وفاداری به والدین، وظیفه‌شناسی و بیگانگی با نادرستی، در این "بچه مدرسه‌ای" حقیر آشکار بود، اما در محیط اجتماعی پرورش او، این ویژگی‌ها بسیار فوق‌العاده نبودند. آنچه که حقیقتاً فوق‌العاده بود، در عمق "روح"ی مدفون بود که در آن سنین، به‌سختی اثری از آن دیده می‌شد.

بنابر این با دانستن این نکته که اگر این جوان معمولی به‌کمک اعمال منضبط اراده به جایی رسید که می‌دانیم، هر انسان ساده‌ای نیز ممکن است به‌خود نهیب زند که چرا من نباید در انجام همان کارها موفق باشم. اگر پسر بچه‌ای ترسو که جرأت ندارد بدون چراغ به بستر رود، "تصور می‌کنم که ارواح از یک سمت، دزدان از سویی دیگر و مارها از طرفی دیگر دوره‌ام می‌کنند"، بتواند به بی‌هراس‌ترین انسان‌ها تبدیل شود، برای تمامی دیگر انسان‌ها نیز امیدی هست.

اگر قرار است از نبوغ گانندی یاد شود، این نبوغ در پشتکار و سماجت خستگی‌ناپذیر و هراس‌ناپذیر وی، در قبول رنج به‌دلیل اطاعت از یک میل بی‌قرار اخلاقی است. زندگی‌اش پس از عبور از آستانه جوانی، سلوکی طولانی از مبارزه‌ای بی‌وقفه و جستجویی ناآرام و بدون تعجیل در راه

کشف حقیقت بود. حقیقتی نه انتزاعی و ماورایی، بل تجسم‌پذیر در قالب روابط روزمره‌ی انسان‌ها. او گام به گام بالاتر رفت، با قدم‌هایی که از قدم‌های انسان‌های دیگر فراتر و بلندتر نبودند، تا آنجایی که او را در مرتبتی دیدیم که بیش از انسان بود. آلبرت اینشتین که خود به تنهایی برج و بارویی بلند مرتبه در اندیشه‌ی بشر این قرن بود، در موردش چنین نگاشت: "شاید نسل‌هایی که در آینده می‌آیند، به‌سختی باور کنند که چنین فردی در قالب گوشت و پوست و خون بر روی همین خاک گام برداشته است." اگر در پایان کار، گاندی شبیه هیچ انسان دیگری به‌نظر نمی‌رسید، بهتر است به دلیل آورد که در آغاز، او نیز همانند هر انسان دیگری بود.

زیبایی بی‌همتای زندگی و آموزه‌های وی در همین نکته نهفته است. خوشبختانه او خود، حوادث اصلی را برای‌مان ثبت کرده است. تا آنجا که با حضور کامل‌اش در انظار عمومی، تقریباً هرگونه حریم خصوصی و شخصی خود را رها کرد. وی با دقتی موشکافانه و صداقتی بی‌پروا، تکامل وجدان و آگاهی اخلاقی و سیاسی‌اش را شرح داده است. اگر نبود این چنین، در سرزمین زود باور هند، کم نبودند وقایع نگاران مخلصی که علامات رمزآلودی در مورد مژده‌ی خداوند از تولد وی جعل کنند و حتی از زمانی که جنینی در رحم مادرش بوده است، او را با هاله‌ای خدایی بر سرش تصویر نمایند. چه خوش گفت تاگور درباره‌اش:

"سرورم! تو خود، چه ساده سخن می‌گویی،...

نه آنانی که از تو دم می‌زنند."

آیا گاندی قدیس بود یا سیاست‌مرد؟ آیا قدیسی در میان سیاست‌مردان بود یا سیاست‌مردی در میان قدیسان؟
آیا کسی می‌تواند مدعی هر دو باشد؟ آیا او موفق شد که به کالبد فاسد سیاست، روح شفقت بدمد، آن‌چنان‌که تحسین‌کنندگانش مدعی شده‌اند؟ آیا ملتی که او را پدر خطاب می‌کند، تاکنون شاهی بر این مدعا بوده است؟ اینان پرسش‌هایی‌اند که آیندگان باز هم خواهند پرسید.

در این میان، همه‌ی آنچه که می‌توان گفت این است که او هر چه بود، از جنس هیچ انسان هم عصر خود نبود. تاگور ده سال قبل از مرگش گفت: "شاید موفق نشود، شاید با شکست رویه‌رو گردد، همان‌طور که بودا شکسته شد، همان‌طور که مسیح شکست خورد، همان‌طور که آنان نتوانستند آدمیان را از شرارت‌هایشان بازدارند، اما او همیشه، به منزله کسی که زندگی‌اش را به درسی برای تمامی اعصار بعدی بدل نموده است، در یادها خواهد ماند."

تولد و پرورش

موهان داس کارامچند گاندی در دوم اکتبر سال ۱۸۶۹ در پوربندر، شهرک کوچکی در ساحل غربی هند به دنیا آمد که در آن روزگار یکی از چندین ایالت شاهزاده نشین در کاتیواور بود. امروزه، کاتیواور به نام سائوراشترا در گجرات شناخته می‌شود. این شبه جزیره‌ی تقریباً مستطیل شکل، با کم‌تر از ۳۰ هزار مایل مربع مساحت، در غرب به داخل دریای عرب پیشروی دارد، از شمال به خلیج کاج و بعد از آن با صحرای کاج همسایه است و از جنوب به خلیج کامبی محدود می‌شود،

پوربندر که تا همین اواخر یکی از عقب افتاده‌ترین مناطق هند بوده است، قرن‌ها میدان نبرد میان بسیاری از قبایل متجاوز بود و بیش‌تر از ۳۰۰ امیرنشین کوچک داشت که بعضی بزرگ‌تر از یک روستا هم نبودند و بعضی بزرگ‌تر از یک بخش معمولی هند بریتانیا در آن زمان به حساب نمی‌آمدند. حاکمان که به نام‌های مختلفی مانند "رانا" یا "تاکور" یا "نواب" شهرت داشتند، مستبدان کوچکی بودند که دائم به یکدیگر حسادت می‌ورزیدند و اهل زد و خورد با هم بودند، اما از ترس حاکم بزرگ مشترک‌شان که "مأمور مقیم" بریتانیایی بود، خود را مهار می‌کردند.

در این فضای فئودالی لبریز از ناامنی، دسیسه و عدالت

مستبدانه‌ی مژمن، شورشیانِ قهرمان، شهره‌ی روزگار بودند. بعضی از دلاوری‌های‌شان افسانه شده است و هنوز هم در حماسه‌ها و قصه‌های مردمی از آنان یاد می‌شود. مردمی که در فضای نامطمئن کشمکش متلاطم داخلی پرورش می‌یافتند، مقاوم و پرتاقت و به‌طور سنتی اهل دریانوردی و تجارت هم بودند. مردمی متدین و در عین‌حال خرافی داشت، همان‌طور که افراد به‌طور عموم در چنین محیط‌هایی این چنین‌اند. مهم‌تر از این‌ها، دوارکا در ساحل غربی این منطقه، شهر مقدس هند است که پایتخت افسانه‌ای پادشاهی‌ای است که خدای کریشنا در کتاب "بهاگاواد گیتا"^۱ بر آن حکومت می‌کرده است. دین‌داری مذهب جینیسم^۲ و تصوف اسلامی هم به این سنت ویشنویی بر همایی اضافه شده بود. نتیجه‌ی این وضع، طبق معمول، آمیزه‌ای هندی از راست‌کیشی و مدارا، بی‌رحمی و شفقت، افراط و پرهیزکاری بود.

در چنین ساخت اجتماعی بود که موهان در خانواده‌ی طبقه متوسطی از کاست "وایشیا"^۳ یا بازرگان به‌دنیا آمد. گفته

^۱ - Gita: مقدس‌ترین کتاب هندوان. کتابی کوچک با مضمون عمل بی‌چشم‌داشت پاداش.
^۲ Jainism: مذهبی است هندی، که به راه بی‌خشونتگی در برابر همه‌ی موجودات زنده و بر استقلال و برابری روحانی میان همه‌ی شکل‌های زندگی تاکید می‌کند. مومنین باور دارند که بی‌خشونتگی و خودداری و ریاضت‌کشی، ابزار رسیدن به فلاح و رستگاری‌اند. در این اعتقاد، هیچ موجود زنده‌ای نباید نابود شود، حتی ذرات ریز مثل حشرات ذره بینی.
^۳ Caste یا کاست: هر یک از طبقات موروثی جامعه‌ی هندو، که با میزان نسبی خلوص و ناپاکی آیینی و موقعیت اجتماعی مشخص می‌شود. در این جامعه به ترتیب طبقات برهمین (نگهبانان آتش مقدس، علما و معلمان)، کشاتریا (جنگاوران، مقامات اداری و اعمال قانون)، وایشیا (کشاورزان، دامداران و بازرگانان) و سودرا (خدمت‌گزاران و

می‌شد که نیاکان‌شان در اصل بقال بودند، اما خانواده کم‌کم به منزلتی اجتماعی دست یافته بود و پدربزرگ موهان، اوتامچند، دیوان‌سالار یا وزیر اعظم حاکم پوربندر بود؛ مردی با شخصیتی محترم، درست‌کار و نترس، که به‌دلیل همین صفات، پس از مرگ حاکم، ملکه‌ی نایب‌السلطنه را از خود ناخشنود کرده بود. او برای نجات خود به ایالت مجاور یعنی جوناگاد فرار کرد و نوآب مسلمان به وی پناه داد.

وقتی که موهان به حضور نوآب رسید با دست چپ به او دست داد، و علت این بی‌حرمتی را این چنین بیان کرد که دست راستش هنوز متعهد به پوربندر است. وفاداری‌ها در آن دوران فئودالی بسیار کوتاه‌بینانه و مقررات‌شان بسیار سخت‌گیرانه بود و این گونه قواعد در آن مناطق دورافتاده تقریباً تا قرن بیستم نیز جاری مانده بود. نوآب فردی بخشنده و مهربان بود و از پاسخ جسورانه‌ی او تقدیر کرد. نه تنها او را مجازات نکرد، بلکه لطف بیشتری به این پناهنده‌ی شجاع کرد و بعدها پس از این که حاکم تازه‌ی پوربندر به تاج و تخت رسید، از نفوذ خود استفاده کرد تا اوتامچند با خیر و خوشی به شهر خود برگردد.

پسر اوتامچند، کارامچند گاندی هم به نوبه‌ی خود دیوان‌سالار پوربندر شد. او نیز مانند پدرش تحصیلات رسمی

صنعت‌کاران) حضور دارند و "دالیت‌ها یا "پاریاه"ها، یعنی باقی مردم بیرون کاست، جزء نجس‌ها هستند. پست‌ترین کارها را دالیت‌ها باید انجام دهند.

ناچیزی داشت، اما شخصیتی راست کردار، شجاع و راسخ داشت که همراه با گنجینه‌ای از عقل سلیم عملی بود. پسر راست کردار تر و پرهیزکارترش [مهاتما] بعدها همراه با یاد کردن از بسیاری از فضیلت‌های پدر نوشت: "او تا حدودی در اختیار لذائذ نفسانی بود، چرا که در چهل سالگی برای چهارمین بار ازدواج کرد." این کار خوش‌یمن بود، چون این همسر چهارم، پوتلیبای بود که برایش مهاتما^۱ را آورد. او را موهان نامیدند و مادر هم از روی محبت او را مونیسا صدا کرد.

مادر بسیار مذهبی، رؤف و مقید و در رعایت عبادات و نماز^۲ و روزه پی‌گیر بود. تأثیر عمیقی بر روی ذهن پسرش گذاشت که تقریباً وی را می‌پرستید. سال‌ها بعد در زندان پیراودای پونا، گاندی به رفیق منشی‌اش ماهادو دِسای گفت: اگر ذره‌ای خلوص در من می‌بینی، آن را از مادرم به ارث برده‌ام نه از پدر... تنها اثری که مادر در همه‌ی عمرش بر

۱. Mahatma: مهاتما یا روح بزرگ، لقبی است در مذهب هندو که رابیندرانات تاگور، شاعر بزرگ هند، سال‌ها بعد به موهانداس داد.

۲ - خواننده از همین‌جا، متوجه می‌شود که در میان مردم هندو هم، چیزی به نام نماز - روزه وجود دارد که مومنین فارس زبان هم به خوبی با آن آشنايند. در رفتار روزانه‌ی گاندی هم خواهیم دید که او، هم نماز یومیه می‌خوانده و هم روزه‌ی واجب می‌گرفته‌است و جدا از آن، با اِعمال تنبیه اخلاقی، روزه‌هایی را هم بر خود واجب می‌کرده‌است. بد نیست بدانیم، تقریباً در بیشتر مردم معمولی دنیا، چیزی به‌نام نماز یومیه وجود دارد، که بعضی از مردم به آن مقید و بعضی به آن لاقیدند. این نمازها، تقریباً در مردم همه‌ی ادیان، حتی بوداییان و شینتویست‌های ژاپن هم وجود دارد، و مختص یک ملت یا یک دین در یک کشور یا یک منطقه‌ی دنیا نیست. گاندی باید در روز ۵ بار نماز با وضوی بسیار دقیق و سخت جداگانه برای هر نماز می‌خواند. اولین نماز درست در زمان نماز صبح ما انجام می‌شد تا نماز شب و خداحافظی. ارتدکس‌های اکرایی هم پنج بار نماز یومیه دارند، که هر یک با وضویی جداگانه باید خوانده شود. ما تنها و اختصاصی نیستیم!

جان من گذاشت تأثیری قدسی بود.

موهان در پوربندر به مدرسه‌ی ابتدایی رفت، اما متوجه شد که جدول ضرب برایش سخت است - "بایستی کم‌هوش و کم‌حافظه بوده باشم." کمی بعد خانواده به راجکوت رفت که ایالت کوچک دیگری در کاتیواور بود. در آن جا هم پدرش دیوان سالار شد. در راجکوت، موهان به مدرسه ابتدایی رفت و بعداً هم به دبیرستان. وی باوجود وظیفه‌شناسی، "دانش آموزی متوسط" بود، به شدت خجول و ترسو. در مصاحبت، بدون اعتماد به نفس و بیزار از بازی کردن.

تنها رویداد دوران کسل‌کننده‌ی مدرسه‌اش که به عنوان نشانه‌ی حساسیت اخلاقی‌اش می‌توانست به نظر آید وقتی روی داد که بازرس آموزش و پرورش از کلاس‌شان بازدید کرد و امتحان دیکته گرفت. معلم کلاس که می‌دید موهان کلمه‌ی کتری را اشتباه نوشته است سعی کرد با اشاره‌ی نوک پا به او بگوید که از روی دست هم کلاسی‌اش بنویسد، اما موهان با یکدنگی این اشاره را ندیده گرفت و بعداً هم به‌دلیل "حماقت‌اش" سرزنش شد. مهاتما بعداً به خاطر می‌آورد که: "من هرگز هنر تقلب (رونویسی) کردن را یاد نگرفتم."

اما زندگی در بیرون کلاس، کمتر یکنواخت و کسل‌کننده بود و حکایت از آن داشت که پسرک ظاهراً ترسو، از خطرکردن در ماجرای اخلاقی یا تجربه کردن چیزی تازه بیزار نبود. می‌توانیم نشانه‌ای از اشتیاق برای اصلاح دیگران را در او نیز ببینیم؛ اشتیاقی که بعدها به رفتار غالب این مبارز بزرگ تبدیل شد؛ هر چند که در این مورد خاص،

تعصب تقریباً او را گمراه می‌کرد.

او جذب مصاحبت و هم‌کلامی با مسلمانی به نام شیخ مهتاب شده بود که دوست برادرش بود. هیکل ورزیده و جسارت جسمی او بر روی موهان تأثیری افسون‌کننده داشت، چرا که موهان نسبتاً کم‌جنه بود و از ارواح و دزدان و ماران می‌ترسید. مهتاب از چیزی نمی‌ترسید و بی‌توجهی خود به دغدغه‌های اجتماعی و اخلاقی را به رخ می‌کشید. "ماجرای جوی‌های این دوست مرا سحر می‌کرد."

شیخ مهتاب موهان را قانع کرده بود که "انگلیسی قدرتمند" به این دلیل می‌تواند بر هندی کوچک اندام حکومت کند که توان هرکولی خود را از گوشت حیوانات می‌گیرد. بنابر این موهان که از خاندانی کاملاً گیاه‌خوار برآمده بود، قرار شد مخفیانه گوشت پخته بخورد، یعنی اولین تجربه در زمینه میهن دوستی. اما جدا از احساس موروثی‌اش که باعث شد پس از فرودادن اولین لقمه حس کند انگار بز زنده‌ای در شکم‌اش بعبع می‌کند، باید با این واقعیت درگیر می‌شد که این چنین خوراک‌های مخفیانه‌ای باید از والدین‌اش مخفی می‌شدند، که در پی خود مستلزم ناراستی و دروغ بود. این کار بر روی وجدانش به شدت سنگینی کرد، و پس از چند بار اقدام این آزمایش را رها کرد و خود را با این فکر راحت کرد که: وقتی که آنان دیگر زنده نباشند و من آزاد باشم، آزادانه گوشت خواهم خورد.

ماجرای دیگری نیز برایش پیش آمده بود مثل کشیدن ته

سیگار بزرگترها، و موقعی که هیجان بیش‌تر می‌شد، دزدیدن پول خرد خدمتکار برای خریدن سیگار. مخاطره‌ی جدی هنگامی رخ داد که شیخ مهتاب او را به روسپی‌خانه‌ای برد. "در این خانه‌ی شیطان تقریباً کور و کر شده بودم. نزدیک زن بر روی تخت‌اش نشستم، اما زبان بسته. طبیعتاً از دست من حوصله‌اش سر رفت و با فحش و فضحیت در اتاق را به من نشان داد که گورم را گم کنم. حس می‌کردم که مردانگی‌ام لطمه خورده و از فرط خجالت و شرمساری به زمین فرو می‌روم. اما بعد از آن خدا را بارها شکر کرده‌ام که مرا نجات داد." وقتی که گاندی این داستان را به یاد می‌آورد، به مهاتما (روح بزرگ) شهرت داشت و آن‌قدر صادق بود که به این خاطر بیفزاید: "از یک نقطه نظر دقیق اخلاقی، تمامی آن موقعیت‌ها باید به عنوان لغزش‌های اخلاقی دیده شود، چرا که میل شهوانی در آن‌ها وجود داشت، و این میل کمتر از خود اقدام نبود." لغزش دیگری که بر خاطرش سنگینی می‌کرد وقتی رخ داد که قطعه‌ای طلا را دزدانه از بازوبند برادرش کند تا بدهی برادر را تسویه کند. احساس گناه بر وجدانش سنگینی می‌کرد تا این که اعتراف نامه‌ای به پدرش نوشت و از او خواست تا به قدر کافی مجازات‌اش کند. "او کاملاً نوشته را خواند، و قطرات اشک همچون مروارید از گونه‌هایش سرازیر شد و کاغذ را خیس کرد.... آن قطرات مرواریدفام قلبم را شست و شو دادند، و گناهم را پاک کردند."

گاندی بعدها در ابراز نظری در مورد پیامدهای ناگوار و مصیبت‌بار این‌گونه وابستگی به یک دوست شخصی (در

این‌جا، شیخ مهتاب) چنین گفت: "کسی که دوست خداست، یا باید تنها بماند، یا همه‌ی دنیا را دوست بدارد."

در ۱۳ سالگی که هنوز در مدرسه بود، موهان با کاستوربای هم سنّ خودش ازدواج کرد. ازدواج برای پسر بچه‌ای در آن سن چیزی بیش‌تر از یک سری جشن، پوشیدن لباس‌های نو، مراسم تماشایی، سرودهای پرطنین به زبان سانسکریت نبود که خودش مرکز صحنه را اشغال می‌کرد. بالاتر از همه هم‌بازی‌ای تازه، شگفت، شیرین و سربه راه.

اما تأثیر سکس در زندگی‌اش خیلی دیر به سراغش نیامد و او آن را با صراحتی تحسین برانگیز برای‌مان تعریف می‌کرد. او رنج شهوت را تحمل می‌کرد و هرگز خود را نفریفت که چیز دیگری است جز رنج. هرگز هم با انداختن تقصیر به گردن وسوسه‌های زن و منبع شرارت دانستن او، نخواست خود را تبرئه کند و از زیر بار مسئولیت بگریزد. در واقع، مهر و شفقت بی‌کران او که ویژگی خاصّش در همه عمر درباره‌ی زنان بود، ذره‌ای به تجربه‌ی شخصی‌اش از آزمون دشواری که با همسر جوان و بی‌گنااهش داشت وابسته نبود.

این کیمیای درون بود که فلز معمولی را به طلا بدل کرد و تاگور را بر آن داشت تا بگوید: "او زندگی جنسی را با رشد اخلاقی انسان ناسازگار می‌بیند، و چنان وحشتی از آن دارد که

نویسنده‌ی "سونات کرویتزر" (لئو تولستوی)^۱ دارد، اما برخلاف تولستوی، از وسوسه‌ی آن به نفرت یاد نمی‌کند. در واقع مهرورزی او نسبت به زن، یکی از شریف‌ترین و باثبات‌ترین خصلت‌های شخصیت وی است و در میان زنان کشورش برخی از بهترین و حقیقی‌ترین هم‌زمان مبارزه‌ی خود را می‌یابد."

اتفاقی که در خاطرش حک شد در شبی بود که پدرش درگذشت. او در کنار بستر پدر بود و بدنش را مالش می‌داد، اما فکرش در پرواز بر روی بستر همسر جوانش بود که در آن دراز کشیده بود، و منتظر بود تا هر چه زودتر به سراغش برود. وقتی عمویش به او پیشنهاد استراحت داد، موهان از ته دل خوشحال شد و به سرعت به سراغ اتاق خواب رفت. "بیچاره همسرم زود خوابش برده بود. اما مگر می‌شود که من در کنارش باشم و او در خواب! بیدارش کردم." چند دقیقه بعد در اوج هیجان، تقه‌ای به در خورد، آنان را از حال بی‌خودی بیرون کشید و خبر غم‌انگیز مرگ پدر را برایش آورد. شرم ناشی از میل شهوانی در ساعت بحرانی مرگ پدر، "لکه‌ای بود که هرگز قادر نبوده‌ام پاکش کنم یا فراموشش کنم، و همیشه فکر کرده‌ام که هر چند حق‌شناسی و تعهدم به پدر و مادر هیچ محدوده‌ای نمی‌شناخته است و هر چیزی را به‌خاطرش رها می‌کرد. با این وجود به شکلی نابخودنی

۱. نویسنده، رمان‌نویس، عارف و اندیشمند بزرگ روس (۱۸۲۸-۱۹۱۰). رمان‌های جنگ و صلح و آنا کارنینا از او هستند. در اواخر عمر به مسیح بی‌کلیسا، عرفانی خاص و عدم تملک رو می‌کند. سونات کرویتزر محصول این دوره است.

ناقص بود، چرا که ذهنم در همان لحظه اسیر شهوت بود. بنابراین این خود را همیشه به صورت شوهری شهوت دوست، هر چند باایمان و صادق می‌دانسته‌ام. مدتی بسیار طولانی بر من گذشت تا از زنجیر شهوت آزاد شوم، و پیش از آن که بر آن غلبه کنم آزمون‌های بسیاری را باید از سر می‌گذراندم."

در آینده، یک زندگی‌نامه‌نویس با نگاهی روان‌شناسانه به این رویداد و به نظرات خود گاندی در مورد آن، سرنخ‌های مفیدی برای درک بهتر شخصیت پیچیده و مبهوت‌کننده‌ی مهاتما خواهد یافت.^۱

^۱ - در پایان متن اصلی این کتاب، پیوست‌هایی در مورد زندگی جنسی او اضافه شده تا سرنخ‌هایی برای پژوهش بیشتر به‌دست خواننده داده شود.

سرنوشت چشمک می‌زند

پدر موهان در سال ۱۸۸۵ درگذشت. دو سال بعد از دبیرستان فارغ‌التحصیل شد و به کالجی در ایالت همسایه، "بهاونگر" وارد شد، چرا که راجکوت در آن روزگار کالج نداشت. حس می‌کرد درس‌ها کسل‌کننده‌اند و زبان انگلیسی دشوار است و فضای کالج هم ناخوشایند. یکی از دوستان خانواده پیشنهاد داد که اگر می‌خواهند او جای پدر را در خدمات کشوری بگیرد، بهتر است در انگلیس حقوق‌دان شود. موهان بی‌درنگ این پیشنهاد را پذیرفت.

اینک بی‌قرار شده بود. قلبش در آرزوی رفتن به انگلیس بود. سرنوشت داشت چشمک می‌زد - هر چند که هنوز از آن آگاهی کمی داشت. اما خرج این کار را باید از کجا آورد؟ اوضاع پولی خانواده خوب نبود. موهان به سراغ نماینده‌ی سیاسی بریتانیا و "تاکور صاحب" راجکوت رفت تا از آنان بورسیه‌ای بگیرد، اما دست خالی برگشت. بی‌هراس از بی‌اعتنایی‌ها و موانع، مصرانه به تلاش‌هایش ادامه داد. در نهایت وامی فراهم شد. مادر از جدایی از پسر دل‌بندش راضی نبود و می‌ترسید او را در سرزمینی ناپاک و غریب رها کند که وسوسه‌ها او را احاطه کنند. راضی کردنش، نیازمند انواع چرب‌زبانی‌های موهان و دادن این قول به مادرش بود که به شراب و زن و گوشت نزدیک نشود.

بالاخره به سوی بمبئی^۱ روانه شد تا سوار کشتی لندن شود. در بمبئی مانع دیگری بر سر راهش ظاهر شد - پیشداوری قدیمی بزرگان کاست او در مورد عبور از اقیانوس که آبش سیاه است و آدم را آلوده می‌کند. آنان تهدید کردند که در صورت اصرار بر این خواسته‌ی کفرآمیز، او را از کاست اخراج کنند. اما موهان هنوز هم مُصر بود. با کاست یا بدون کاست، او باید به خارج می‌رفت. از سوی دادگاه کاست تکفیر شد. بی‌هراس از این تکفیر در ۴ سپتامبر ۱۸۸۸ به سوی سوئامپتون روانه شد. در این تاریخ ۱۸ سال داشت. چندی پیش از این، کاستوربای پسری برایش زاییده بود.

در یادداشت‌های روزانه‌ای که - به انگلیسی - در کشتی می‌نوشت، با صراحت ساده‌لوحانه و رقت‌انگیزی مشکلاتی را شرح داده است که با آن‌ها روبه‌رو شده است و می‌گوید: "باید بنویسم اگر کسی دیگر به جای من بود، به جرأت می‌توانم بگویم که نمی‌توانست انگلیس را ببیند و از نیمه راه برمی‌گشت. اما مشکلاتی که من باید تحمل می‌کردم انگلستان را برایم عزیزتر از قبل کردند."

اگر موهان در خانواده‌ی هندوی غرب‌گرایی در بمبئی یا کلکته بزرگ شده بود، اشتیاق مصرانه‌اش به رفتن به انگلیس برای تحصیلات عالی غیر عادی نبود. اما با در نظر گرفتن این که دوران رشد و تحصیلات نخستین‌اش در جایی گذشته

۱. Mumbai: نام تازه‌ی این شهر بزرگ غرب هند است.

بود که چیزی بهتر از یک شهر عقب افتاده نبود و نیز با توجه به این واقعیت که دل بستگی عمیقی به مادری داشت که او را همچون بت می‌پرستید، این اشتیاق مصرانه فقط می‌توانست با تلنگر درونی سرنوشت او توضیح داده شود، در حالی که خود این نوجوان صاف و ساده، آن را جاه طلبی مشروعی برای کسب شغلی پردرآمد برای خانواده‌ی خود می‌دید. سه سال بعد، در شب پیش از برگشت‌اش به هند، وقتی نماینده‌ی نشریه‌ی گیاه‌خواران از او پرسید که چه چیز وی را بر آن داشت تا به انگلیس بیاید و رشته‌ی حقوق را در پیش بگیرد، در پاسخ گفت: "در یک کلمه، جاه طلبی ... با خودم فکر کردم، اگر به انگلیس بروم نه تنها وکیل مدافع می‌شوم (که به آن خیلی فکر می‌کردم)، بلکه خواهم توانست انگلیس را ببینم، سرزمین فیلسوفان و شاعران را، مرکز تمدن را."

چند روز اول در لندن ترحم برانگیز بود. "دائماً به خانواده و وطن‌ام فکر می‌کردم... همه چیز عجیب و غریب بود - مردم، رفتارشان و حتی خانه‌های‌شان - از نظر آداب معاشرت انگلیسی، کاملاً نوآموز بودم، و دائماً باید مراقب رفتار خودم می‌بودم. تازه! دشواری تعهد به گیاه‌خواری هم به این‌ها اضافه می‌شد. حتی غذاهایی که می‌توانستم بخورم، بی‌مزه و بی‌آب و رنگ بودند."

مشکل خوراک وقتی حل شد که در خیابان فارینگدن رستورانی برای گیاه‌خواران پیدا کرد. "دیدن آن رستوران وجودم را با حسی پر کرد که کودکی پس از برآورده شدن

آرزویش حس می‌کند. " همراه با سیر کردن کامل خود از نخستین خوراک راضی کننده در لندن، نسخه‌ای از کتاب هنری سالت به نام دفاعیه‌ای از گیاهخواری خرید. با خواندنش خوشحال‌تر شد. به وجد آمد. این نخستین انگیزش ذهنی انقلابی زندگی‌اش بود، که مستقلاً دریافت و آگاهانه ثبت شد. تاکنون او از روی عادت و به‌دلیل قولی که به مادرش داده بود گیاهخوار بود، اما از این پس گیاهخواری بود از روی عقیده‌ی راسخ.

کتاب‌های بسیاری در زمینه‌ی خوراک‌شناسی خواند و از کشف این‌که دانش نوین، راه و رسم نیاکانش را تأیید می‌کند، ذوق زده‌شد. آن‌طور که خود می‌گفت، از این‌جا بود که گسترش گیاهخواری رسالتش شد. این آغاز شوق رسولانه‌اش به عنوان یک مشکل‌پسند در خورد و خوراک در همه‌ی عمرش بود.

جذابیت زندگی انگلیسی در اوایل اقامت‌اش بر روی او تأثیری قوی داشت، به‌طوری‌که بعدها از آن به‌عنوان دوران تقلید میمون‌وار از جنتمن انگلیسی یاد کرد. لباس‌های تازه‌ای دوخت، کلاهی ابریشمی خرید، ده پوند برای لباس شب در خیابان "باند" خرج کرد و زنجیر طلای دوپل ساعت به خود آویزان کرد. به کلاس فنّ بیان و زبان فرانسه رفت و ۳ پوند داد تا رقص دونفره یاد بگیرد. اما مدت زیادی نگذشت که بفهمد - و این فهمیدن، از گاندی واقعی حکایت می‌کرد - اگر نتواند با فضیلت شخصیت خود جنتمن شود، این آرزو و رویا

ارزش دل‌بستن ندارد.

در همین دوران بود که روابطش با افراد گیاهخوار بیش‌تر شده‌بود، و همین‌طور مطالعاتش هم. تحت تأثیر نوشته‌های ادوارد کارپنتر، ادوارد می‌تلند و آنا کینگزفورد قرار گرفت و با افکار عارفانه‌ی مادام بلاواتسکی^۱ و آنی بسانت آشنا شد. در همه‌ی زندگی‌اش میزبان خوبی برای اندیشه‌های ایده‌آلیستی و عجیب و غریب بود، و هرگز از آزمودن هوس‌های تازه بیزار نبود. در این تجربه‌ها همیشه برنده بود، هر چند که گه‌گاهی هم بابت آن‌ها زیان‌هایی می‌دید.

از طریق همین تماس‌های عرفانی‌اش بود که با متن انگلیسی بازخوانی‌شده‌ی "بهاگاواد گیتا" به‌قلم ادوین آرنولد^۲ آشنا شد. "چشمانم را به‌دنیایی تازه باز کرد ... بالاخره آن‌طور که باور داشتم، نوری را که برایم لازم بود، یافته بودم." کتاب زندگی بودا به‌نام "نور آسیا" به‌قلم ادوین آرنولد را هم خواند - و نیز فصلی از کتاب توماس کارلایل به‌نام قهرمانان و عبادت قهرمان در مورد پیامبر اسلام را هم خواند. در همین زمان بود که دوستی مسیحی که با او در خانه‌ی شبانه‌روزی گیاهخواران آشنا شده‌بود او را با انجیل آشنا کرد. بی‌درنگ

۱ - Helena Blavatsky: عارف و رازورز روسی الاصل انگلیسی (۱۸۳۱-۱۸۹۱)

۲. Sir Edwin Arnold: شاعر و روزنامه‌نگار انگلیسی (۱۸۳۲-۱۹۰۴).

دلیسته‌ی "موعظه یا خطبه‌ی کوه"^۱ شد. "ذهن جوان من تلاش داشت تا آموزه‌های گیتا، نور آسیا و خطبه‌ی کوه را با یک‌دیگر عجین کند. این کوتاه‌آمدن و چشم‌پوشی از امیال و هوس‌ها، بالاترین شکل دین بود که به‌شدت مرا جذب می‌کرد."

به این ترتیب بود که احترام به همه‌ی ادیان، میل به درک بهترین‌ها در هر کدام و تقریباً درکی شهودی از وحدت اساسی همه‌ی آنان در همین دوران در ذهنش شکل گرفت. نکته‌ی مهم در آن‌جا بود که آگاهی و درکی از میراث سرزمین و دین خودی در انگلیس و به‌واسطه‌ی زبان انگلیسی نصیبش شد. حتی تبدیل گیاه‌خواری‌اش از یک امر واجب دینی به یک ایمان شخصی، تحت این تأثیر فکری و اخلاقی بود. او این بدهی به مردم انگلیس را و میراث اندیشگی آنان را حتی در هنگامی که به شورشی بزرگی بر ضد امپراتوری انگلیس تبدیل‌شده‌بود، فراموش نکرد.

جای تأسف دارد که روزنگاری که در لندن می‌نوشت، به‌جز چند صفحه که به‌تصادف نسخه‌برداری شدند، همگی گم شدند یا از بین رفتند. خواننده از روی آن‌ها می‌توانست ببیند که تا چه حد صادقانه و تقریباً ساده‌لوحانه، تجربیات و اندیشه‌هایش را به روی کاغذ می‌آورده و چگونه توانسته

۱. موعظه‌ی کوه، خطابه‌ای بسیار نامدار در انجیل متی، فصل ۵ تا ۷. این خطبه مورد توجه بسیاری از فلاسفه و یزدان‌شناسان و متفکرین جهان قرار گرفته و بسیار بحث‌انگیز است. به‌دلیل اهمیت این خطابه، متن کامل آن در پایان این کتاب خواهد آمد.

رفته‌رفته در زمینه‌ی زبان انگلیسی که در کالج "بهاونگر" مایه‌ی نومیدی‌اش بوده، ماهر شود. تأسف بیش‌تر در آن‌جاست که نامه‌های دراز هفتگی‌ای که به‌زبان مادری برای برادرش می‌نوشت و در آن‌ها آزادانه و به‌شکلی کامل، خود را بیان می‌کرد، از دست آیندگان دور مانده‌اند. بی‌شک آن‌ها می‌توانستند پرونده‌ی ارزش‌مندی از فعالیت‌ها و اندیشه‌های روز - به - روز او را در تأثیرگذارترین دوره‌ی عمرش در لندن در مقابل دیدگان خواننده بگذارند.

این‌که این نوشته‌ها، ثبت و ضبط دقیق و صادقانه‌ی اندیشه‌ها و اعمالش بود از نامه‌ای معلوم می‌شود که در زندان یراودا در سال ۱۹۳۲ به همسر مانی‌لعل (پسرش) نوشت: "تو دختر تنبلی هستی، آن‌قدر که نامه‌ی ۲ صفحه‌ای برایت طولانی به‌نظر رسید، در حالی‌که برای من خیلی کوتاه است. وقتی در انگلیس بودم، در یک نامه به برادرم ۲۰ تا ۲۵ برگ پر می‌کردم، با این‌حال حس می‌کردم که به اندازه‌ی کافی طولش نداده‌ام. هرگز به فکر نمی‌رسید برادرم فکر کند که طولانی‌است و خواندنش سخت است؛ در واقع مطمئن بودم از این کار خوشش می‌آید. تو هر چند صفحه که بخواهی، می‌توانی بنویسی، از کارهایی که در طول هفته انجام داده‌ای، آدم‌هایی که دیده‌ای، کتاب‌هایی که خوانده‌ای و اشتباهاتی که کرده‌ای. و وقتی به یک برادرت می‌نویسی، همه‌ی این‌ها را در نامه‌ات جا بده."

وقتی که بیش از ۳ دهه بعد، روزهای دانشجویی‌اش را در

انگلیس به خاطر می‌آورد، هم‌چون انسانی خدایی به یاد می‌آورد، هم‌چون یک مهاتما، که گذشته‌اش هیچ معنایی برایش ندارد، به‌جز این‌که در رابطه با تحول اخلاقی و روحی وی باشد یا به‌قول خودش "آزمون با حقیقت." به‌همین دلیل فقط آن‌گونه رویدادها و تجربیات را به‌خاطر می‌آورد که به‌نظرش مرتبط یا دارای اهمیت از آن نظر بودند. اما در حقیقت، علائق و تجربه‌هایش در لندن به عنوان یک جوان، باید بسیار متنوع‌تر بوده‌باشند. شکی نیست که این نوجوان خام و ساده که با لباس فلانل سفید در سوئامپتون پا به خشکی گذاشت، در طی سه سال ثمربخش در لندن، به‌شکل چشمگیری بالغ شد و شخصیتی از آن خود یافت. نمی‌توان گفت این بلوغ صرفاً به‌دلیل خواندن چند کتاب حقوقی یا متون دینی و شرکت در نشست‌های انجمن گیاه‌خواری بوده‌است.

خوشبختانه، به گیاه‌خواری به‌عنوان آزمونی با حقیقت نگاه می‌کرد و به‌همین دلیل، خاطره‌ی معاشرت خود با گیاه‌خواران لندنی را برای نسل‌های آینده باقی گذاشت. در یکی از نشست‌های کمیته‌ی اجرایی انجمن گیاه‌خواران بود که نشان داد در حال کسب شخصیتی مستقل است. قرار بود یکی از اعضا را که آشکارا از کنترل جمعیت و بارداری طرفداری و آن را تبلیغ می‌کرد، با رای‌گیری اخراج کنند. این مسئله عمیقاً توجه گاندی را جلب کرد، چون اگر چه شخصاً به دلایل اخلاقی مخالف کنترل جمعیت بود (و تا آخر عمر هم به این باور باقی ماند)، اما حسّ می‌کرد این طرفداری و تبلیغ، اصول گیاه‌خواری را زیر پا نمی‌گذارد و به همین دلیل

منصفانه‌ای برای اخراج یک عضو نیست. بر همین اساس با این اقدام مخالفت کرد.

پیامد این مخالفت نیز به نوبه‌ی خود اهمیت یافت. او زحمت مکتوب کردن استدلالش را به خود داد که "هر گیاهخواری می‌تواند بدون توجه به نظرات دیگرش در باب سایر مسائل اخلاقی، عضو انجمن باقی بماند." اما وقتی برخاست تا آن را بخواند، جرات خواندن نیافت. نوشته را باید کسی دیگر می‌خواند. گاندی جوان، آن روز را از دست داد و آن عضو طرفدار کنترل جمعیت نیز اخراج شد. "به این ترتیب در نخستین مبارزه از این نوع، من در طرف بازنده قرار گرفتم. اما دلخوش بودم که هدفم درست است."

با این که به آرامی داشت برای خود شخصیتی می‌شد، هنوز از کم‌رویی و تزلزل درونی و ذاتی‌اش خلاص نشده بود. این بار اول نبود که دلهره‌اش فرصت را از او می‌گرفت. پیش از این نیز، در شب عزیمت به انگلیس، دبیرستان شهرش به افتخار اعزام او جشنی ترتیب داد. موهان از سر احتیاط چند کلمه‌ای به عنوان تشکر نوشت. "اما من با سختی، همان چند کلمه را هم به لکنت ادا کردم. یادم هست که چطور همه‌ی هیکل‌ام، موقع خواندن می‌لرزید."

این بی‌قراری و ناراحتی بعدها هم تکرار شد. موقعی که در ماه مه ۱۸۹۱، به همراه دوستش "مازودار" در کنفرانس گیاهخواری "ونت‌نور" شرکت کرد، سخنرانی‌ای نوشته بود

که بخواند. اما وقتی بلند شد تا آن را بخواند، "دید چشمانم تیره شد و لرزیدم، هر چند که متن نوشته بیش‌تر از یک صفحه نبود." سخنرانی را مازمودار خواند. "این کم‌رویی را در طول اقامت‌ام در انگلیس با خود داشتم. حتی موقعی که در حضور پنج‌شش نفر بودم، به‌سراغم می‌آمد و مرا لال می‌کرد."

در حالی‌که کلام شفاهی هنوز هم مانع ترسناکی برای او در میان جمع بود، اما تسلط بر کلام کتبی به راحتی به‌دست‌آمد. وقتی که تازه به کالج بهاونگر وارد شده بود، نمی‌توانست درس‌های انگلیسی را به همان زبان انگلیسی دنبال کند. اما حالا در نشریه‌ی "گیاه‌خواران" مقالاتی در زمینه‌ی سنت‌ها، عادات خوراکی و جشن‌های مردم هند می‌توانست بنویسد. این مقالات ناپخته‌ی ژورنالیستی، ساده، صریح و بی‌تکلف، حتی امروزه نیز خواندنی هستند و شاهدهی هستند بر قدرت مشاهده‌ی موهان به‌عنوان پسری جوان؛ و نخستین نشانه‌های نقش بعدی او به‌عنوان روزنامه‌نگاری همیشگی به‌حساب می‌آیند. توجه سخت‌گیرانه‌اش به شواهد و مدارک، استعداد برای بحث و جدل، ظرفیت‌اش برای استدلال بی‌پرده و قاطع و تمایل ریشه‌دار به اخلاقی‌کردن مباحث، پیشاپیش آشکارند، البته به شکلی تکامل‌نیافته و ابتدائی.

در حالی‌که فرض رایج ضعف قوای جسمی هندیان به‌دلیل گیاه‌خواری را ردّ می‌کرد، بنیه‌ی ضعیف‌شان را به "سنت مصیبت‌بار ازدواج کودکان و مشکلات همراه آن" نسبت

می‌داد. او تجربه‌ی خود را بکار می‌گیرد و چنین استدلال می‌کند: "فرض کنید پسری یازده‌ساله با دختری هم‌سن خود ازدواج کند. به این ترتیب در حالی که پسر بچه‌ای بیش نیست، و از وظایف شوهر بودن خود بی‌خبر است، زنی دارد که به او تحمیل شده است. البته به مدرسه هم می‌رود. علاوه بر کارهای سخت مدرسه، همسر - کودک‌اش را هم دارد که باید از او مراقبت کند... آیا دانش جزئی او از وظایف‌اش او را دچار مشکل نخواهد کرد و به همین دلیل سلامتی‌اش را تضعیف نخواهد کرد؟"

در ضمن، برای آگاهی بیشتر خوانندگان نشریه‌ی گیاه‌خواران، تعارض عواطفی را که در هنگام ترک وطن و سفر به لندن در وجودش می‌جوشید به یاد می‌آورد: "موقع خوابیدن، بیدار شدن، نوشیدن، خوردن، راه رفتن، دویدن، خواندن، در مورد انگلیس و آن روز پر هیجان به رویا فرومی‌رفتم و فکر می‌کردم. بالاخره آن روز رسید. از یک طرف مادرم چشمانش را که پر از اشک بود در پشت دستانش پنهان می‌کرد، در حالی که صدای هق‌هق‌اش به راحتی شنیده می‌شد. از طرف دیگر در حلقه‌ی پنجاه نفر از دوستانم بودم. به خودم گفتم "اگر گریه کنم، مرا بسیار ضعیف حساب می‌کنند؛ و شاید هم که اجازه ندهند که به انگلیس بروم." بنابراین گریه نکردم، هر چند که قلبم داشت از جا کنده می‌شد. تازه در آخر کار نوبت خداحافظی با همسرم رسید. دیدن یا صحبت کردن با او در حضور دوستان، بر خلاف رسم بود. به همین دلیل می‌باید او را در اتاقی جداگانه می‌دیدم. به نزدش

رفتم و همچون مجسمه‌ای گنگ لحظه‌ای در برابرم ایستاد. او را بوسیدم. گفتم "نرو". آنچه که بعداً پیش‌آمد نیازی به گفتن ندارد.^۱

لندن در آن روزگار قلب تپنده‌ی بسیاری از دیدگاه‌ها و جنبش‌های روشنفکری، سیاسی، اجتماعی و هنری بود. این‌که این روزنامه‌نگار نوحاسته به چه شکلی از آنان متأثر یا حداقل از آنان باخبر بود، معلوم نیست. به هر صورت وقتی خاطراتش را می‌نوشت هیچ تأثیری، آن قدر عمیق و واضح بر او نگذاشته‌بود، که یادشان کند. اما دیدار از پاریس در نمایشگاه ۱۸۹۰ را به‌خاطر می‌آورد. در حالی‌که عمیقاً تحت تأثیر کلیساهای قدیمی و بخصوص کلیسای نتردام‌دوپاری قرار گرفته‌بود و تصور می‌کرد که "آنانی که میلیون‌ها پوند در راه ساخت این‌چنین کلیساهای جامع خدایی خرج کرده‌اند، چیزی جز عشق به خدا در دلشان نبوده‌است."^۱، اما نسبت به شاهکار مهندسی قرن، یعنی برج ایفل تحت تأثیر قرار نگرفته‌بود و نظر تولستوی را در این مورد نقل می‌کرد که ساختن این برج، یادبودی از حماقت انسان و نه نشانه‌ای از خرد اوست. شباهت با اندیشمند روس و نفرت‌اش از ساز و برگ تمدن غربی پیشاپیش قابل تشخیص است.^۲

۱. آیا واقعاً همین طور است؟ آیا قدرت‌های بزرگ سیاسی و دینی، آن‌ها را با پول‌های بزرگ دزدیده شده از مردمان عادی نساخته‌اند؟

۲. این نظریه بعید است در سال‌های اقامت و تحصیل او در لندن بیان شده باشد (با توجه به کم سن و سالی وی). اما بعدها در زندگی‌نامه‌ی خودنوشت‌اش، بیان کرده که این کارها اتلاف پول هستند. زندگی‌نامه‌اش در ایران با نام «سرگذشت مهاتما گاندی یا تجربیات من با راستی»، و «سرگذشت من» با ترجمه‌ی مسعود برزین منتشر شده است.

سه سال گذشت، وکیل جوان که به کانون وکلا دعوت شده بود، فردای روز ۱۱ ژوئن ۱۸۹۱ که در دادگاه عالی ثبت نام کرده بود، هیچ فرصتی را برای برگشت به وطن از دست نداد. اقامت‌اش در انگلیس هم سودمند و هم برانگیزنده بود و نه تنها از آن لذت برده بود، بلکه شالوده‌هایی در وجودش بنا شده بود که او بر روی آن قرار بود با زحمت و به آهستگی، آجر به آجر، شخصیتی را بسازد که بعدها به نظر می‌رسید از تراشیدن یک تکه سنگ گرانیت نایاب ساخته شده است.

سال‌ها بعد، به جوزف دُک، اولین زندگی‌نامه‌نویس خود گفت: "حتی همین الآن، بعد از هندی، زندگی در لندن را به همه‌ی نقاط دنیا ترجیح می‌دهم."

سرخوردگی در وطن

لذت بازگشت به وطن و پیوستن دوباره به خانواده، با خبر درگذشت مادر در غیاب او به تلخ‌کامی تبدیل شد. برادرش که می‌دانست موهان تا چه اندازه شیفته‌ی مادر است، مخصوصاً او را با خبر نکرده‌بود تا مبادا در سرزمینی دور دچار هول و ضربه‌ی روحی شود. امّا موهان حتی به عنوان یک فرزند، هر قدر هم که دل‌رحم بود، هرگز احساساتی نبود، و این فقدان را با وقار تحمل کرد.

پیش از این‌که به خانواده‌اش در راجکوت بپیوندد، برادرش او را مجبور کرد به‌دلیل زیر پا گذاشتن ممنوعیت سفر به خارج از سوی جماعت‌شان، در رود مقدس غسل توبه کند. به‌محض رسیدن به راجکوت، برای خشنودکردن ریش‌سفیدان جماعت، باید شامی هم به کاست خود می‌دادند.

گاندی جوان نه به خشک‌مغزی‌های کاست باور داشت و نه به مناسک بی‌معنا، امّا آماده‌بود هر کاری را برای برادری بکند که لطف زیادی به او کرده‌بود و امید زیادی به موهان خودش داشت. او با توجه به این احساس - که بیش‌تر حس فرزندی بود تا برادری - باید عذر خواه برادرش می‌بود و برای او به هرکاری اقدام می‌کرد که از جمله‌ی تحقیر‌آمیزترین‌شان هنگامی بود که از سوی نماینده‌ی سیاسی

انگلیس در راجکوت، عملاً از خانه بیرون انداخته‌شد، چرا که برای برادرش پادرمیانی کرده‌بود.

آرمان خواهی او قبلاً فقط محدود به قولی بود که به مادرش داده بود تا از شراب، زن و گوشت دور باشد. حالا علاقه‌ی شدید به اصلاح خوراک و آموزش خانواده‌ی خود و برادرش در مورد آنچه که فکر می‌کرد شیوه‌ی متمدن اروپایی خوردن و پوشیدن است، به آن واجبات منفی اضافه شده‌بود. نتیجه این شد که هزینه‌های خانوارشان بالا رفت.

می‌دانست که برادرش برای فرستادن او به انگلیس زیر بار قرض رفته‌است، به این امید که برگردد و درآمد خانواده را بالا ببرد. در این که این وظیفه، فوری‌ترین وظیفه‌ی اوست، شکّی نداشت. از آنجایی که برای کار حقوقی، بازار گرمی در راجکوت وجود نداشت، به بمبئی رفت تا به‌عنوان وکیل مدافع در مادرشهر غربی هند کار کند.

اما به‌جز داشتن شرایط رسمی وکالت کانون وکلای انگلیس، تقریباً هیچ خبری از قانون هند نداشت و ابزار اجتماعی دیگری هم نداشت تا در حرفه‌ی پررقابت و پر جنب و جوش وکالت او را کمک کند. صداقت اخلاقی‌اش بیش‌تر مایه‌ی دردمس بود تا یک امتیاز. از ثبت‌نام در روال جاری پرداخت کمیسیون به دلال‌ها برای آوردن مشتری خودداری کرد. نتیجه این که مجبور شد در دادگاه با انگشتانش بازی کند و چرت بزند.

بالاخره پرونده‌ای به سراغش آمد. قرار شد در یک شکایت جزئی در دادگاه دعاوی جزء دفاع کند. همین که برخاست تا شاهد را سؤال‌پیش کند، اضطراب مادرزادی و ذاتی‌اش بر او غلبه کرد. "سرم به دوران افتاد و حس کردم انگار که همه‌ی دادگاه به دوران افتاده است. هیچ پرسشی به‌فکرم نرسید." با سردرگمی سر جای خود نشست و پول مشتری را پس داد.

هرگز دوباره به دادگاه نرفت، و کار پاره-وقتی به‌عنوان معلم زبان انگلیسی در مدرسه‌ای پیدا کرد. اما این‌جا هم بخت، یارش نبود. وقتی که مدیر فهمید مدرک دانشگاهی ندارد، "با تأسف عذرم را خواست."

پس از یک آزمایش ۶ ماهه‌ی کار در بمبئی، گاندی جوان موسسه‌ی کوچک خود را تعطیل کرد و به راجکوت برگشت تا در آن‌جا به کمک برادرش و سایر آشنایان بتواند با نوشتن عریضه و دادخواست درآمد ناچیزی بدست‌آورد. در واقع برای یک وکیل مدافع، درآوردن این پول ناچیز با کاری پیش‌پاافتاده، تجربه‌ای بسیار نومیدکننده بود.

هر امیدی که او و برادرش می‌توانستند به پشتیبانی دولتی یا انتصاب در دادگاهی داشته‌باشند، پس از برخورد ناخوشایندش با نماینده‌ی سیاسی بریتانیا - که از او یاد شد- از میان رفته بود. خفت و خواری، شخصیتش را زخمی کرده بود. اضافه بر این، فضای رایج دسیسه و فساد در ایالات کوچک

شاهزاده‌نشین "کاتیوار" از نظر اخلاقی برایش نفرت‌انگیز بود. به این ترتیب بود که گاندی جوان، که با امید فراوان از بریتانیا برگشته‌بود، نه‌تنها خود را در ته خط می‌دید، بلکه مأیوس و سرخورده شده‌بود. اصلاً نمی‌دانست چه کند.

در میانه‌ی این مخمصه و گرفتاری، ناگهان موهبتی به‌سراغش آمد. شرکتی مسلمان در "کاتیوار" که منافع تجاری بزرگی در آفریقای جنوبی داشت، به او پیشنهاد کرد تا برای دادن کمک و راهنمایی حقوقی به وکیل‌شان در یک دعوای حقوقی بزرگ، به آن‌جا برود. شرایط آنان نسبتاً قابل توجه بود و مدت این کار بیش از یک سال هم نبود. گاندی برای خلاصی از بن‌بست تحقیری که در آن زندانی شده‌بود و برای یافتن فرصتی برای آزمایش بخت خود در دنیای بزرگ واقعی، با خرسندی و شادمانی، پیشنهاد را پذیرفت و خود را برای سفر به دوربان در آوریل ۱۸۹۳ آماده کرد.

سرنوشت در کمین‌گاه

گانندی چیز زیادی از میدانی که به آن قدم می‌گذاشت نمی‌دانست و با علاقه و شیفتگی خیال می‌کرد در حال فرار از وضعیت ناخوشایند در وطن است و بالاخره دستش به کمی پول خواهد رسید. در آن زمان آرزوی اصلی‌اش خوب کارکردن و بالا بردن درآمد خانواده بود. در کلّ، او از طرح پنهانی سرنوشت و کمین‌گاهی که بر سر راهش بود خبری نداشت.

در آفریقای جنوبی بود که این جوان بی‌اعتماد به نفس بی‌تجربه و دست‌تنها، با نیروهایی به مبارزه برخاست که او را وادار کردند منابع پنهانی قدرت اخلاقی خود را از درون، به بیرون بکشاند و خفت و مصیبت را به تجربه‌ی روحانی خلاق تبدیل کند.

تا آن موقع به موقعیت اجتماعی خود به‌عنوان وکیل عضو کانون وکلای انگلیس بسیار واقف بود. از قضا در کشتی عازم به ناتال، تخت درجه یکی وجود نداشت. سفر با درجه‌ی پایین‌تر برایش کسر شأن بود. وکیل مدافع جوان شکایتی شخصی به افسر ارشد کشتی کرد. او هم با گانندی هم‌دردی کرد و در کابین خود تختی به او داد.

وکیل تازه‌کار در حالی که شأن خود را به این ترتیب در طی سفر حفظ کرد، در بندر ناتال (یا دوربان) با یک کت فراک^۱ و عمامه از کشتی پیاده‌شد و از سوی عبدالله شیت، صاحب‌کارش استقبال شد. طولی نکشید تا بفهمد در سرزمینی مثل آفریقای جنوبی که هر چند پیرو پرچم و قانون تحسین‌برانگیز بریتانیاست - سرزمینی که باز هم دل‌مشغول ارزش‌هایی است که دقیقاً بر ضد فرهنگی هستند که او به‌عنوان فرهنگ انگلیسی یا بریتانیایی در انگلیس آموخته بود - آن شأن و مرتبه‌ای که آن‌همه برایش عزیز بود دیگر برایش فایده‌ای ندارد. شاید این مشیت الهی بود که او را به‌راهی کشاند که خود این‌چنین از آن یاد می‌کند: "قاره‌ی متروکه‌ای که در آن خدایم را یافتیم."

هر چند که "سفیدها"، چه انگلیسی یا هلندی، مجموعاً اقلیت کوچک جمعیت ناتال را تشکیل می‌دادند و در مستعمرات دیگر آفریقای جنوبی وضع به‌همین صورت بود، اما هم با آفریقاییان بومی و هم با هندیان به‌عنوان موجودات کم‌تر از انسان برخورد می‌کردند. هندی‌ها در اصل، از سال ۱۸۶۰ با درخواست ساکنان اروپایی از هند به‌آن‌جا آورده‌شدند تا به راه‌اندازی اقتصاد کشاورزی منطقه کمک کنند. آنان به‌عنوان کارگران قراردادی پنج‌ساله به آن سرزمین کشانده‌شدند، با این حق که به‌عنوان ساکنان آزاد برای خودشان اقامت داشته‌باشند.

۱. کت دنباله‌دار سیاه بلند تشریفاتی

به‌دنبال این کارگران، بازرگانان و کاسب‌ها هم وارد شدند. سفیدها با تحقیر با همه‌ی این افراد مانند نجس‌ها برخورد می‌کردند و بدون توجه به حرفه یا موقعیت‌شان، آنان را حمال یا سامی^۱ صدا می‌زدند. آنان از هندیان بیش‌تر از سیاه‌پوستان بومی نفرت داشتند. کمی از این نفرت به‌دلیل رنگین‌پوستی هندیان بود، اما بیش‌تر به‌دلیل سخت‌کوشی و کم‌خرج‌بودن‌شان هم بود که سفیدها احساس می‌کردند هندیان هم در کشاورزی و هم در تجارت رقیب‌شان هستند و بسیار خطرناک و تهدیدکننده‌اند. سال‌ها بعد لیونل کورتیس^۲ به گاندی اعتراف کرد که "این نه شرارت هندیان، بلکه فضیلت‌های‌شان است که اروپاییان را در این سرزمین می‌ترساند."

وکیل جوان تمامی این‌ها را باید در طیّ گذشت زمان کشف می‌کرد. در این میان، اولین تجربه‌ی خفت‌بارش در روز دوم یا سوم ورودش رخ داد. وقتی که میزبان‌ش او را به دادگاه دوربان برد، "قاضی به من خیره‌شد و سرانجام از من خواست که عمامه‌ام را بردارم. من خودداری کردم و از دادگاه بیرون آمدم." گاندی که از اهانت به دستار وطنی خود آزرده شده بود، نامه‌ای به مطبوعات در این مورد نوشت و از حق خود در بستن عمامه در دادگاه دفاع کرد. این موضوع در روزنامه‌ها مورد بحث قرار گرفت و فرد تازه‌وارد را "مهمان ناخوانده" نامیدند.

۱. sami : واژه‌ی تحقیرآمیز بریتانیایی‌ها، خطاب به بومیان اسکاندیناوی در شمال اروپا.
۲. Lionel Curtis: مقامی انگلیسی (۱۸۷۲-۱۹۵۵) که طرفدار فدرالیسم در هند بود و در تدوین قانون دولت هند در سال ۱۹۱۹ موثر بود.

به این ترتیب این "مهمان ناخوانده" به محض ورودش به آفریقای جنوبی به گونه‌ای بدنامی مفتخر شد. به نظر می‌رسید که سرنوشت به اندازه‌ی کافی صبر کرده‌است و اکنون بی‌صبرانه گاندی را بدون معطلی و پنهان‌کاری به انجام بیش‌ترین تلاش تشویق می‌کند، چرا که خواهیم دید رویدادهای بعدی پشت سر هم رخ دادند.

پس از حدود یک هفته اقامت، صاحب‌کارش ترتیبی داد تا گاندی به پرتوریا، مرکز جمهوری بوئر نشین^۱ ترانسوال (در همسایگیِ دوربان) سفر کند، چرا که وجودش برای دادگاه آن‌جا لازم بود. بلیتی درجه یک برایش خریده بودند. وقتی قطار به ماریتزربورگ (مرکز ناتال) رسید، در حدود ساعت ۹ شب مسافری سفیدپوست به حضور فردی رنگین‌پوست در کوپه‌اش اعتراض کرد. یکی از مسئولان قطار احضار شد و به گاندی دستور داد تا به کوپه‌ی توشه برود. با خودداری گاندی از این کار، پاسبانی او را از قطار بیرون انداخت و چمدانش را مسئولان راه‌آهن ضبط کردند.

زمستان بود و هوا سردی گزنده‌ای داشت. بالایوش گاندی با چمدانش به بیرون پرت شده‌بود و او جرات آن را نداشت تا از آنان بخواهد وسایل‌اش را پس بدهند. پس در اتاق انتظار تاریک نشست و تا صبح لرزید، "ایا باید برای گرفتن حقوقم

۱. Boer: واژه‌ی هلندی و آفریکانی به معنای کشاورز، که به نوادگان ساکنان هلندی زبان مرز شرقی کیپ در آفریقای جنوبی در قرن ۱۸ میلادی گفته می‌شود.

بایستم یا مستقیم به هند برگردم؟"

سال‌ها بعد دکتر جان موت، میسیونر آمریکایی که در آشرام^۱ سِواگرام در مرکز هند با مهاتما دیدار می‌کرد از او پرسید: "خلاق‌ترین تجربه‌ی زندگی‌ات چه بوده‌است؟" گاندی پاسخ می‌دهد که: "این‌گونه تجربه‌ها زیادند. اما حالا که از من می‌پرسی، تجربه‌ای را به‌یاد می‌آورم که روند زندگی‌ام را عوض کرد." و سپس جریان ماریتزبورگ را تعریف می‌کند.

گاندی همراه با تعریف آن داستان غم‌انگیز ادامه می‌دهد که: "حالا تجربه‌ی آفرینش‌گر و خلاقانه از راه می‌رسد. من از جانم می‌ترسیدم. وارد اتاق تاریک شدم. مرد سفیدی در آن اتاق بود. من از او در هراس بودم. از خود پرسیدم وظیفه‌ام چیست. آیا باید برگردم به هند، یا باید جلو بروم، و با کمک خدا، با هر چه که در آینده منتظر من است، شجاعانه روبه‌رو شوم؟ تصمیم گرفتم بمانم و تحمل کنم. بی‌خشونتگی کنش‌گر من از همان تاریخ شروع شد."

اما قرار بود حوادث بیش‌تری رخ دهند. شب بعد او باقی‌سفر با قطار را بدون بدببیری طی کرد. اما بدببیری بزرگ‌تری در سفرش از چارلزتاون به ژوهانسبورگ در انتظارش بود. این سفر با دل‌چسب (واگن اسبی) انجام می‌شد. گاندی را مجبور

۱. ashram: در آسیای جنوبی، خلوت‌کده، خانقاه، دیر، برای تارک دنیاها، یا مکانی برای خلوت‌گزینی مذهبی.

کردند که در کنار درشکه چی روی جعبه‌ای در بیرون بنشینند، در حالی که رئیس سفیدپوست دل‌یجان که به او راهبر می‌گفتند با باقی مسافران سفید در داخل نشسته‌بود. در میانه‌ی راه، راهبر که می‌خواست سیگاری دود کند و به‌همین دلیل جای گاندی را می‌خواست بگیرد، گونی کثیفی را به روی رکاب انداخت و به گاندی دستور داد که روی گونی بنشیند. گاندی خودداری کرد. راهبر، دیوانه از خشم، بدترین فحش‌های چارواداری را نثار گاندی کرد و رگبار مشت را بر سر "حمل" سرازیر کرد و سعی کرد تا او را به پایین پرت کند. گاندی نومیدانه به دستگیره‌های برنجی چسبید، و از تسلیم جای‌اش به او خودداری کرد و نیز جلوی خودش را گرفت تا جواب ندهد. بعضی از مسافرین سفید به این ضرب و شتم بزدلانه اعتراض کردند، و راهبر در حالی که پکر و دماغ شده‌بود، مجبور شد گاندی را در سر جای خود رها کند.

این چنین بود که گاندی آموخت تا "نه" بگوید، نه‌ای در رویارویی با خطر جانی. پیش از این آموخته‌بود که رویاروی وسوسه‌ی زیر پا گذاشتن اخلاق و قولی که به مادرش داده‌بود، نه بگوید. اما این بار، این "نه" ای پویاتر بود، که شالوده‌ی سنگی نترس‌بودن او شد تا سایر فضیلت‌های او بر رویش بنا شوند. نهر و شش دهه بعد، پس از مرگ گاندی، چنین به‌خاطر می‌آورد: "بی‌باکی، بلکه باید بگویم که بی‌باکی بزرگ‌ترین هدیه‌ی او به ما بود و حقیقت در این‌جاست که این یک مشت گوشت و پوستِ نحیفِ کوچکِ استخوانی، به هر معنایی بی‌باک بود، چه جسمی، و چه ذهنی. این بی‌باکی، چیزی

فوق‌العاده و عظیم بود که به افراد دیگر هم سرایت می‌کرد و ترس‌شان را می‌ریخت."

گاندی، حالا که هم‌وطنانش را در آن قاره‌ی ناشناخته دچار مصیبت می‌دید، پس از این که به پرتوریا رسید و تماس‌های لازم را با نمایندگان صاحب‌کارش گرفت، یکی از اولین کارهای‌اش این بود که جامعه‌ی هندیان را به نشستی دعوت کند. "می‌توان گفت که سخنرانی من در این نشست، اولین سخنرانی‌ام در زندگی بود." این بار او نه دستپاچه شد، نه لکنت زبان پیدا کرد و نه از خجالت بر سر جای خود نشست. او ناخودآگاهانه چشمه‌ی شجاعتی را درون خود کشف کرد، منبعی پایدار و همیشگی که از آن پس هرگز گاندی را از آب خود محروم نکرد.

این سخنان از بیش از یک جنبه، نکات به یادماندنی دارد. اهمیت سخنرانی به دلیل عاری بودن و رهایی کامل آن از گزندگی و نفرتی بود که با همه‌ی استانداردهای عادی، باید روح و روان سخنران جوان را جریحه دار کرده‌باشد، جوانی که آن‌چنان بی‌انصافانه و بی‌شرمانه مورد تحقیر و خشونت قرار گرفته‌بود. او به جای این‌کار، بی‌هیچ رَجْزی بر ضد بی‌شرمی نژادی اقلیت سفیدپوست، بر روی وظایف و تعهدات ساکنان هندی تاکید کرد. صداقت در کاسبی، تمیزی در عادات شخصی، شجاعت در کنار هم ایستادن و احساس یک فرد واحد بودن؛ بدون توجه به دین، کاست یا جماعت یکدیگر، فضیلت‌هایی بودند که به‌خودی‌خود، ارزش رشد و پرورش

در همه جا را داشتند، اما پرورش آگاهانه و صادقانه‌ی آن‌ها، به‌ویژه بر هندیانی واجب بود که در سرزمینی دیگر زندگی می‌کردند، چون دیگران در مورد کشور و مردمشان از روی رفتار اینان قضاوت می‌کردند.

گان‌دی اغلب در دوران بعدی زندگی خود می‌گفت که هیچ چیزی را بیش‌تر از معلم‌بودن دوست ندارد. هیچ کسی آن‌قدر کم سن نبود که به او درس ندهد و هیچ کس آن‌قدر پیر نبود که از او یاد نگیرد. آموزش او هنری همه‌منظوره بود. او درس می‌داد، اخلاقیات می‌آموخت، و عظمی‌کرد، تبلیغ می‌کرد، برمی‌انگیخت و منضبط می‌کرد - همگی هم‌هنگام، در طی یک فرآیند. این سخنرانی در برابر هم‌وطنانش در پرتوریا، اولین ظهور او به عنوان معلم بود که بعدها در این کار ماهر شد. چنان که انتظار می‌رفت سخنانش را با توصیه‌ی متشکل‌شدن در یک اتحادیه و نشست‌های منظم برای بحث در مورد مشکلات مشترک و جمع‌بندی و بازنمایی شکایات و اعتراضات جماعت هندیان پایان داد. او خدمت رایگان خود را به آنان عرضه کرد و پیشنهاد داد کسانی را که بخواهند انگلیسی بیاموزند درس بدهد.

می‌توان گفت زندگی همگانی و علنی گان‌دی از همین نشست شروع شد. همراه با شجاعت ایستادن برای حرمت انسانی خود، شوری در وجودش زاییده شده‌بود که به دیگران بیاموزد حرمت خود را با ارزش بدانند و آنان را تحت تأثیر ایمان و شجاعت خود قرار دهد. تقریباً در عرض یک شب،

مرد جوان کمرو و ترسو - که صاحب‌کارش در دوربین فکر می‌کرد شاید شرکت‌اش در هند با فرستادن او کاری نسنجیده کرده باشد - به رهبر مردم تبدیل شد، رهبری که شور خدمت همگانی داشت. این تبدیل، هر چند ناگهانی بود، اما آن‌قدر ریشه‌ای بود که نمی‌شد آن را اتفاقی دانست. سرنوشت سرانجام دست خود را رو کرد.

موقعیت هندیان در ترانسوال بدتر از ناتال بود. آنان مجبور بودند مالیات سرانه‌ای به مبلغ ۳ پوندپردازند که پول زیادی بود؛ نمی‌توانستند صاحب زمین شوند، به‌جز در محلی خاص، یعنی نوعی گتو^۱؛ حق رأی نداشتند؛ به آنان اجازه داده نمی‌شد در پیاده‌رو حرکت کنند، یا بعد از ساعت ۹ شب بی‌مجوز مخصوصی که باید همراهشان باشد، بیرون بمانند.

یک روز گاندی که از دادستان نامه‌ای داشت که به او اجازه می‌داد در تمام ساعات بیرون باشد، مشغول پیاده روی شبانه‌اش بود که نگهبان محافظ در خانه‌ی رئیس جمهور کروگر^۲ به طور ناگهانی و بی‌هیچ خطاری از روی پیاده‌رو هل‌اش داد و با لگد به خیابان پرت کرد. آقای کوتز، یک

۱. ghetto: در اصل، محلات ویژه‌ی یهودی‌نشین در لهستان، یا بطور عام هر محله‌ی محصور قومی یا دینی.

۲. Paul Kruger: مشهور به عمو پل، رئیس جمهور ایالتی آفریقای جنوبی (۱۹۰۴-۱۸۲۵)، در جنگ دوم بویرها، فراری شد.

کوایکر انگلیسی^۱ که گاندی را می‌شناخت در صحنه حاضر بود و این اهانت را دید. به گاندی گفت که بر علیه نگهبان شکایت کند و خود را به عنوان شاهد به گاندی پیشنهاد داد. اما گاندی از این فرصت صرف‌نظر کرد و گفت این رسم من است که به‌دلیل شکایت و آزرده‌گی شخصی، به دادگاه نروم.

۱. quaker: عضو انجمن دینی دوستان، جنبشی مسیحی که جورج فاکس در ۱۶۵۰، بر پایه‌ی اصول صلح‌طلبانه بنیاد کرد. هسته‌ی اصلی ایمان کوایکری، نظریه‌ی "نور درونی" یا حس کردن مستقیم و شخصی خدا در درون روح است. کوایکرها، هر گونه شکل‌گرایی آیینی، مراسم، تشریفات دینی و روحانیت رسمی را رد می‌کنند، به‌عنوان تنها شکل نیایش، بی‌آن‌که الزاماً انجیلی بخوانند، نشست‌های سکوتی برگزار می‌کنند که در میانه‌ی آن‌ها، هر عضو ساده‌ای می‌تواند از تجربه‌ی روحانی احتمالی خود حرف بزند یا نزند. بسیار ساده زیست، اهل اصلاحات اجتماعی، و امور کمک‌رسانی در سراسر جهان، فعال ضد جنگ و ضد قسم خوردن‌اند. در معاملات اقتصادی به سلامت شهره‌اند. کیفیت کالاهایی که می‌سازند، در دنیا زبانزد است.

آشنایان مسیحی

آقای کوتز یکی از آشنایان مسیحی گاندی بود که از طریق آقای بیکر، وکیل مدافع عبدالله شیت در پرتوریا با او آشنا شده بود. اینان همگی مومنان معتقد و پرشوری بودند که گاندی را به نشست‌های نیایش خود می‌بردند و برای روح او دعا می‌کردند: "خدایا، راه را به برادر تازه‌ای که به میان‌مان آمده، نشان بده. خدایا آرامشی را که به ما داده‌ای به او هم ارزانی دار. ای عیسی مسیح که ما را نجات داده‌ای، او را هم نجات ده!" کتاب‌هایی به او می‌دادند که بخواند و گاندی هم با جدیت آن‌ها را می‌خواند.

روزی آقای کوتز نگاهش به گردن‌بند دانه‌های تولاسی^۱ گاندی افتاد و تعجب کرد. به گاندی گفت: "این خرافه به تو نمی‌آید، بیا تا برایت پاره‌اش کنم." گاندی در پاسخ گفت: "نه، نباید پاره کنی، چون هدیه‌ای مقدس از طرف مادرم است." "مگر به آن اعتقاد داری؟"

گاندی پاسخ داد: "من اهمیت رازآمیز آن‌را نمی‌دانم و فکر نمی‌کنم اگر بر گردنم نباشد زیانی به من برسد. اما بدون دلیل کافی نمی‌توانم گردن‌بندی را که او از روی عشق و اعتقاد به مفید بودنش به حال من، بر گردنم آویخته، رها کنم. وقتی که

۱. tulasi یا tulsi: ریحان مقدس، نوعی چوب معطر دارد که در هند برای تسبیح و گردن‌بند عبادت کریشنا به‌کار می‌رود.

با گذشت زمان فرسوده و خودش پاره شود، میلی ندارم که یکی دیگر به جای آن به گردن بیاندازم. اما این گردن بند نباید پاره شود."

گانندی در واقع هم، وقتی گردن بند کهنه و فرسوده شد، آن را عوض نکرد.

برادری اهل پلیموث که از طریق آقای کوتز با گانندی آشنا شده بود، تلاش می کرد تا برای آمرزش حاضر آماده به دلیل گناهان گذشته و آینده، او را وسوسه کند. او می گفت: "ما باید گناه کنیم. بی گناه زندگی کردن در این جهان ناشدنی است. و به همین دلیل مسیح برای آمرزش همه ی گناهان بشریت رنج برد و توان داد. تنها آن کسی که رستگاری بزرگ او را بپذیرد، می تواند آرامش ابدی داشته باشد." اما برای گانندی این نوع جذابیت، امتیازی به حساب نمی آمد. با فروتنی پاسخ داد که: "من به دنبال رستگاری و نجات از پیامد گناهانم نیستم. من به دنبال نجات از خود گناه هستم، یا به بیان دقیق تر از خود اندیشه ی گناه. تا وقتی که به این هدف برسم، به بی قراری و ناآرامی قانعم و آن را به آرامش شما ترجیح می دهم."

وی تا آخر هم در پی کشف حقیقت، ناآرام ماند.

با این وجود، دوستی های مسیحی و انجیل خوانی اش تأثیری عمیق بر او گذاشتند. به ویژه شخصیت مسیح در همه ی عمرش برای او جذبه و کشش داشت. سال هایی بعد، وقتی که در ژوهانسبورگ دفتری تاسیس کرده بود، مجسمه ی زیبای سر مسیح همیشه دیوار پشت میزش را تزیین می کرد. روزی به

خانم پولاک محرمانه گفت: "زمانی جداً به ایمان آوردن به دین مسیح فکر می‌کردم. چهره‌ی مهربان مسیح، بسیار صبور، بسیار دلنشین، بسیار دوست‌داشتنی، و پر از بخشندگی است که به پیروان‌اش می‌آموخت وقتی با آنان بدرفتاری می‌شود یا کتک می‌خورند، تلافی نکنند، بلکه گونه‌ی دیگرشان را جلو بیاورند. فکر می‌کردم نمونه‌ای از انسان تمام عیار و کامل است."

خانم پولاک پرسید: "اما شما مسیحی نشدید، این‌طور نیست؟"

گاندی اندیشمندانه پاسخ داد: "نه، من متون مقدس‌تان را مدتی خواندم و صمیمانه در موردشان فکر کردم. بی‌اندازه به مسیحیت جذب شدم؛ اما بعداً به این نتیجه رسیدم که در متن‌های مقدس‌تان چیزی وجود ندارد که در متن‌های ما نباشد، و این را هم فهمیدم که هندویی خوب‌بودن به معنی مسیحی خوب‌بودن هم هست. برای من لازم نیست که به کیش و مذهب شما ایمان بیاورم تا به زیبایی آموزه‌های مسیح باورمند باشم، یا تلاش کنم تا از سرمشق او پیروی کنم."

در ادامه گفت که "اگر انسانی به قلب مذهب خود دست پیدا کند، به قلب مذهب دیگران هم دست پیدا کرده‌است. فقط یک خدا وجود دارد، اما راه‌های بسیاری به سوی او وجود دارند."

سال‌ها بعد، گاندی با اشاره به آشنایان اولیه‌ی مسیحی

خود در زندگی‌نامه‌ی خودنوشت‌اش^۱ این‌طور گفت: "هر چند که راهی را که برگزیدم، دوستان مسیحی‌ام برایم در نظر نداشتند، اما من تا ابد به دلیل پرسش‌های مذهبی‌ای که در من برانگیختند، مدیون آنان باقی ماندم. یاد آن دوستی‌ها همیشه برایم گرامی است."

بعضی از تحسین‌کنندگان مسیحی‌ی او، هرگز از آوردن او و محصور کردنش در جمع خود ناامید نشدند. گاهی وقت‌ها که بیش از حد انتظار، اصرار داشتند یا کلافه‌اش می‌کردند، به دلیل اشتیاق متعصبانه‌شان آنان را ملامت می‌کرد. یک مورد آن در پاسخ به خانمی مسیحی و هندی بود که در سال ۱۹۳۲ نامه‌ای به گاندی (که در زندان پراودا بود) نوشت و تلاش کرد تا گاندی را قانع کند که عیسی مسیح تنها منجی عالم بشریت است. مهاتما در پاسخ نوشت: "من اشتیاق شما را تحسین می‌کنم، اما به دلیل خردتان نمی‌توانم به شما تبریک بگویم. چهل و پنج سال نیایش و مراقبه، نه‌تنها مرا فاقد آن نوع اطمینانی که شما به خود دارید، کرده‌است، بلکه مرا از هر وقت دیگری فروتن‌تر ساخته است. پاسخ به نیایش من آشکار و روشن است و تاکید بر آن دارد که خدا در گاوصندوقی نیست که بتوان با ایجاد سوراخی در آن به او دست یافت، بلکه از راه میلیاردها دریچه، قابل دسترسی آنانی است که فروتن و پاکدل اند. به همین دلیل من شما را به پایین آمدن از منبرتان

۱. در فارسی به نام "سرگذشت من" و به نام "سرگذشت مهاتما گاندی بقلم خود او، یا تجربیات من با راستی" با ترجمه‌ی مسعود برزین، منتشر شده‌است.

دعوت می‌کنم که در آن فضایی برای هیچ کس جز خودتان باقی نگذاشته‌اید."

در بیش‌تر مواقع با روحیه‌ای مهربان با این اصرارها روبه‌رو می‌شد و آن‌ها را به‌شوخی می‌گرفت. "وریه الوین" انسان‌شناس و میسیونر مسیحی^۱ در کتاب "برگ‌هایی از جنگل" نوشته‌است که در حالی‌که گاندی در حال گذراندن دوره‌ی نقاهت خود پس از آزادی از زندان پراودا بود، مادر میزبان پونایی الوین "که بسیار پیر است، دیروز به دیدار باپو (گاندی) رفته و تلاش کرده‌بود تا او را به مسیحیت دعوت کند. باپو که در تمام مدت خندان بوده، صورت او را در دست‌های خود می‌گیرد و می‌گوید: "بانوی عزیز شیرین سخن زیبای ۹۰ ساله‌ی میسیونر! اگر خدا بخواهد که در راه تو گام بردارم، خودش مرا به این‌کار وادار خواهد کرد."

رهیافت بنیادی‌اش که احترام برابر به بهترین نکات همه‌ی این ادیان بود، از زمان دانشجویی در لندن، وقتی که برای اولین بار به مطالعه‌ی آگاهانه‌ی دین، چه دین خود و چه مسیحیت، یا بودا و اسلام پرداخت، هرگز دستخوش تغییر نشد. هر چند که با گذشت زمان درکش از آن‌ها عمیق‌تر شد. آنچه که اهمیت داشت، روح و گوهر درونی آن‌ها بود که در همه‌شان یکسان بود؛ شکل بیرونی، پیامدهای بی‌اهمیت و کمی

۱. هر عضو هیئت‌های تبلیغی (تبشیری) مسیحی غربی که تلاش می‌کنند آمار مومنان را با تبلیغ در میان کافران و گمراهان بالا ببرند.

داشت و حتی می‌توانست مانعی به حساب بیاید که برای آزمون حقیقی ایمان، باید روی آن پا گذاشت.

این نکته آن‌چنان که باید، از سوی او به شیوه‌ی خاص خودش در نامه‌ای (که آن‌هم از زندان پراودا فرستاده شد) به وریه الوین بیان شده‌است. الوین شکایت داشت که یک اسقف مسیحی او را خائن به مسیح خوانده و به او اجازه‌ی موعظه در کلیسا نمی‌دهد. گاندی نوشت: "آرزو مندم که حرف‌های اسقف را به دل نگیری. کلیسای تو در قلب توست. منبر تو همه‌ی زمین است. آسمان آبی سقف کلیسای توست. اصلاً این کاتولیک‌گرایی چیست؟ مطمئناً به قلب مربوط است. این راهکار، فایده و کاربرد خود را دارد. اما باید توجه داشت که از سوی انسان درست شده‌است. اگر من حقّ داشته‌باشم که پیام مسیح را آن‌طور که در انجیل آمده‌است، تفسیر کنم، هیچ شکّی ندارم که در مجموع، این پیام در کلیساها تکذیب می‌شود، چه کلیسای کاتولیک یا کلیسای انگلیس، چه گرایش سنت‌گرای آن و چه گرایش مدرن‌تر آن^۱. لازاروس^۲ جایی برای خود در این کلیساها ندارد. این بدان معنا نیست که متولیان می‌دانند که "مرد اندوه" (مسیح) از ساختمان‌هایی که خانه‌ی خدا نام گرفته‌اند تبعید و رانده شده‌است. به‌نظر من این

۱. low church و high church: در کلیسای انگلیکن، اولی تأکید بر مراسم و مناسک و اقتدار مقامات کلیسا و تداوم سنت کاتولیکی دارد. دومی، تأکید بسیار کمتری به همین جنبه‌ها دارد.

۲. Lazarus: به روایت انجیل، العازر، کسی است که مسیح پس از چهار روز در قبر بودن، زنده‌اش کرد. همین معجزه باعث می‌شود دشمنان، نقشه‌ی قتل مسیح را بکشند.

تکفیر (تو از سوی اسقف) مطمئن‌ترین نشانه‌ای است که حقیقت در تو و با تو است. اما شهادت من ارزشی ندارد اگر که در تنهایی‌ات با خدا، صدایش را نشنوی که می‌گوید، "تو در راه درستی هستی." این همان آزمون استوار و همیشگی است و نه چیزی دیگر."

گانندی در مورد دین خود، حتی در زمینه‌ی ردّ بسیاری از احکام جزمی آن، سرسخت‌تر بود. در سال ۱۹۲۱ (در ۵۲ سالگی) نوشت: "در اعتقاد من به متون هندو، لازم نیست هر کلمه و آیه از طرف خدا باشد. هر تفسیری که از نظر خرد یا اخلاق تنفرآور باشد، هرگز نمی‌پذیرم کسی خود را به آن مقید کند - هر قدر هم که آن تفسیر، در میان مردم شایع و پذیرفته باشد^۱." در این مورد می‌توان "رام موهان روی"، مرزشکن پیش از گانندی را به‌یاد آورد که او نیز به شیوه‌ی خود، حداکثر مرزشکنی را با حداکثر مدارا در هم‌آمیخت و آن را در نقل قولی تأییدکننده به‌کار برد، نقلی منسوب به خردمند هندو "واسیستا": "اگر کودکی حرفی درست بزند، باید پذیرفت، اما اگر خود برهما^۲ چیزی نادرست بگوید، باید مانند پرگاه دورش انداخت."

۱. هندوان هم مانند مسلمانان، معتقد به نزول آیات هستند، منتها در بخشی از متون‌شان.
۲. Brahma: ایزد آفرینش در آئین هندو و در کنار ویشنو و شیوا، از ایزدان تریمورتی است. همسرش ساراسواتی، ایزدبانوی دانش و شناخت است. براهما را پنج دست و چهار سر بود که شیوا یکی از سرهایش را برید. در شمال هند، او را باریش سفید تصویر می‌کنند. هر یک از دست‌ها نشانه‌ی یک جهت جغرافیایی یا یک بخش از وداها است. در هند، مهمترین پرستش‌گاه او معبد پوشکار در راجستان است. بد نیست به شباهت بسیار براهما و برهمن، با واژه‌ی ابراهیم سامی و بهرام پارسی و بایرام ترکی نیز توجه شود.

حقوق‌دان و میهن‌پرست

گانندی اگر اجازه داده‌بود که شور و اشتیاقش به اصلاح دیگران یا علاقه‌اش به گفتمان مذهبی، او را از مشغله‌ی اصلی‌ای که برای آن به پرتوریا آمده بود دور کند، گانندی نمی‌شد. نخستین وظیفه‌ی او نسبت به صاحب‌کارش بود که او را از مخمصه‌ی راجکوت نجات داده‌بود و این همه راه را تا این‌جا آورده بود.

او نه به‌عنوان دانشجوی حقوق در لندن و نه به‌عنوان وکیل مدافعی بی‌موکل در بمبئی، اطلاعات زیادی در مورد پیچیدگی‌های حرفه‌ی حقوق به‌دست نیاورده بود. به علاوه، از راز و رمزهای دفترداری و حسابداری بازرگانی که در یک دعوای حقوقی پیچیده مطرح می‌شوند، کاملاً بی‌خبر بود. به‌همین دلیل تصمیم‌گرفت هر دو را یادبگیرد. چون نه اهل شانه‌خالی‌کردن از وظایف بود و نه از کار سخت می‌ترسید، این کار برایش در مدتی کوتاه امکان‌پذیر شد. در طی این مدت دو چیز را کشف کرد. اول این‌که شواهد و مدارک، سه‌چهارم حرفه‌ی حقوق‌اند و دیگری این‌که، دادخواهی و اقامه‌ی دعوی هر دو طرف را خانه‌خراب می‌کند و لذا وظیفه‌ی حقوق‌دان این است که آنان را به مصالحه در بیرون از دادگاه راضی کند. در این مورد خاص، که اولین پرونده‌ی عمده‌ی حرفه‌ای‌اش بود، حقوق‌دان جوان موفق شد که صاحب‌کار و

طرف مقابل را راضی به پذیرش حکمیت کند. "سرخوشی‌ام بی‌حد و مرز بود. روال حقیقی حقوق را یادگرفته‌بودم که طرف بهتر طبیعت آدمی را پیدا کنم و به قلب انسان‌ها وارد شوم."

با پایان‌گرفتن کارش در پرتوریا، به دوربان برگشت و آماده‌ی بازگشت به وطن شد. در میهمانی‌ی خداحافظی‌ای که صاحب‌کارش به افتخار او ترتیب داده بود، به خبری در مجله‌ای محلی اشاره‌ای کرد که مربوط به لایحه‌ای در مجلس قانون‌گذاری ناتال می‌شد. این لایحه هندیان را از حق رأی محروم می‌کرد.

با قوانین فعلی فقط ۲۵۰ نفر هندی در برابر ۱۰۰۰۰ اروپایی، واجد صلاحیت حق رأی بودند. لایحه‌ی پیشنهادی با هدف محروم‌کردن همین تعداد کم هندیان از حقوق انتخاباتی‌شان عرضه شده‌بود، حقوقی که بر اساس داریی‌های‌شان و مالیاتی که می‌پرداختند به‌آنان تعلق می‌گرفت. آنان چون هندی بودند بی‌صلاحیت شناخته‌می‌شدند.

گاندی فوراً معنی شیطنت‌بار لایحه را فهمید؛ لایحه‌ای که حاضران نه به آن توجهی داشتند و نه آن را می‌فهمیدند. وی گفت "این لایحه اولین میخ به تابوت ماست." به آنان توصیه کرد که در برابر تصویب آن با اقدام هماهنگ به‌شدت مقاومت کنند. اما آنان هم گفتند که بدون راهنمایی او کاملاً ناتوان و درمانده‌اند. یک صدا از او خواهش کردند تا رفتن خود را

حداقل یک ماه به عقب بیندازد و به تشکیل یک اپوزیسیون (نیروی مخالف) در برابر لایحه کمک کند. آنان آن قدر مشتاق بودند که حاضر بودند هزینه‌ی وکالت را هم بپردازند.

او که قادر به مقاومت در برابر اصرار آنان نبود و می‌دانست بدون راهنمایی‌اش شکست می‌خورند، پذیرفت یک ماه بیش‌تر بماند، اما با پذیرفتن هر نوع اجرت برای خدماتش مخالفت کرد. "برای کار اجتماعی اجرتی نمی‌تواند وجود داشته‌باشد. اگر لازم باشد می‌توانم به عنوان یک خدمت‌کار در این‌جا بمانم." او مشغول از کار در آوردن و مطرح ساختن یک‌به‌یک خطوط راهنمای عمل بود، خطوطی که نه‌تنها راه و رسم ویژه‌ی او در رفتار جمعی بودند، بلکه کلّ یک نسل از کنش‌گران اجتماعی از خودگذشته را الهام بخشیدند و زنده نگهداشتند، هم در آن‌جا و هم در هند.

او خود به‌سختی می‌توانست درک کند که این یک ماه چیزی نیست مگر کشش و سوسه‌انگیز استخدای ابدی در خدمت به مردم. بعدها در بازنگری خود نسبت به آن روزها چنین نوشت: "این‌طور شد که خدا شالوده‌های زندگی‌ام را در آفریقای جنوبی پی‌ریخت و بذر مبارزه برای عزت نفس ملی را افشاند."

در این میان، گاندی با خوشحالی و شادمانی بدون آگاهی از دامی که بر سر راهش پهن شده‌بود، فوراً به میان‌هی دعوی وارد شد. پس از آن و در آن‌جا بود که بدون تلف کردن وقت و

انرژی بر سر رجزخوانی و ادعای شجاعت، میهمانی وداع را تبدیل به نشست کمیته‌ی اقدام کرد. شبانه، پیش‌نویس طومار درخواستی تهیه شد و ۵۰۰ امضاء زیر آن گذاشته‌شد. بی‌تاخیر، تلگرام‌هایی برای نخست‌وزیر و رئیس مجلس قانون‌گذاری فرستاده‌شد که در آن خواستار به تعویق افتادن بررسی لایحه تا زمان تسلیم طومار درخواست شده‌بودند. صبح روز بعد این طومار در روزنامه‌ها سروصدای زیادی به‌راه انداخت. اما لایحه، با این وجود تصویب‌شد.

بی‌ترس و وا همه، کار بر روی طومار دیگری را شروع کرد، این بار به لرد ریپون، وزیر خارجه‌ی مستعمرات بریتانیا. در عرض دو هفته ده هزار امضاء جمع شد و به شکل گسترده‌ای در انگلیس و هند توزیع شد. روزنامه‌ی تایمز لندن از عدالت‌ورزی در مورد مدعای هندیان دفاع کرد، و برای اولین بار مردم هند از سختی‌ها و وضعیت شرم‌آور هم‌وطنان‌شان در آفریقای جنوبی باخبر شدند.

به‌دنبال این طومار، نامه‌ای شخصی به رهبری هندی نوشت که در آن روزها او را به‌شدت تحسین می‌کرد، دادابهایی نائوروجی^۱ عضو پارلمان بریتانیا بود. در نامه نوشته‌بود: "آقای اسکامب، دادستان کلّ - البته اگر که خبر راست باشد - گزارشی نوشته به‌این معنا که تنها دلیل تصویب

۱. Dadabhai Naoroji: مشهور به پدر بزرگ هند (۱۹۱۷-۱۸۲۵)، روشنفکری پارسی (زردشتی)، مربی، تاجر پنبه، و از نخستین رهبران سیاسی و اجتماعی هند بود.

این لایحه این است که نگذارند آسیایی‌ها، دولت بومیان را کنترل کنند. اما دلیل واقعی هم، صرفاً همین است. آنان می‌خواهند هندیان را آن‌چنان ناتوان و آن‌چنان تحقیر کنند که ماندن در مستعمره برای‌شان بی‌فایده‌شود. با این وجود نمی‌خواهند که از دست همگی هندیان به یکباره خلاص شوند. آنان مطمئناً هندیانی را که با پای خودشان و بی‌قرارداد آمده‌اند نمی‌خواهند و هندیان قراردادی را با شرایط بسیار بد می‌خواهند؛ اما خواهان این هستند - اگر که بتوانند - کارگران قراردادی پس از پایان دوره‌ی قراردادشان به هند برگردند. بهر استی که لطف و مشارکتی است کاملاً شجاعانه و پر خطر! به‌خوبی می‌دانند این کار رابه یکباره نمی‌توانند انجام دهند - بنابراین با لایحه‌ی حق رأی شروع کرده‌اند. می‌خواهند ضربان نبض دولت بریتانیا را در این مورد اندازه بگیرند تا گام‌های بعدی را رفته‌رفته بردارند. "به این ترتیب، گاندی در همان آستانه‌ی ورودش به خدمت همگانی، نشانه‌ای از یک بینش سیاسی بومی و قضاوتی زیرکانه از فکر رقیب را ابراز می‌کند. این ترکیب کمیاب بینش سیاسی با قضاوت زیرکانه و آرمان‌خواهی قاطع بود که قرار بود مهاتما را بسازد.

بیش‌تر از پانزده‌ماه نبود که وکیل مدافع بی‌موکل، سرخورده و سرگردان، خانه‌اش را در راجکوت ترک کرده‌بود. در طول این مدت کوتاه، جوان خجالتی و ترسویی که وقتی در یک پرونده‌ی کوچک در دادگاه بمبئی برای دفاع از جای خود برخاست، سرش به دوران افتاد، جوانی که به خود اجازه می‌داد برادرش یواشکی دستش را بگیرد و راه

ببرد، به رهبری برای مردم‌اش در سرزمینی دور، ناآشنا و خصمانه تبدیل شده بود.

خود را به طرز خطرناکی تنها دیده‌بود، رویاروی چالشی شرارت‌بار برای حرمت روح‌اش. این احساس تنهایی در برابر خطر بود - یعنی انتخاب دشوار میان روبه‌روشدن با بدترین وضعیت یا فرارکردن به گوشه‌ی امن بود - که انسان درونش را بیرون کشید. او از میان آتش ردّ شد و پاک‌شده از میان سرباره‌ی مذاب ترس سربرآورد. این در واقع الگوی همه‌ی بحران‌های بعدی در زندگی‌اش شد. تنها و در خطر، بهترین خصلت‌های درونی‌اش بروز یافتند.

حالا به‌نظر می‌آمد که ذهن‌اش شکوفا شده‌است، و اراده‌ای نترس و قاطع، ظرفیتی برای قضاوت مستقل و خردمندانه، اشتیاقی خستگی‌ناپذیر برای خدمت به همگان و قوه‌ی تدبیر و استعدادی برای سازمان‌دهی را بروز می‌دهد که پیش از آن انتظارش نمی‌رفت. گویی غنچه‌ی بسته‌ی روح‌ش، گلبرگ‌هایش را باز کرده‌بود.

این دگرگونی و استحاله، اگر چه آن‌طور که اغلب در مورد مقدسین و پیامبران ادعا می‌شود، آنی یا همراه با احساس سرخوشی رازورزانه یا وحی موعودباورانه نبود، با این وجود آن‌چنان برجسته‌بود که دشوار است که بتوان آن را فقط ناشی از تأثیراتی خارجی دانست. بیش‌تر مانند شکستن و متلاشی شدن پوسته‌ای بود که قدرتی را آشکار می‌کرد که

درون پوسته در هم پیچیده بود و حالا خود را باز و آزاد می کرد.

تقریباً همه ی خصوصیاتى که در ترکیب بی همتایشان مهاتما را ساختند، حالا به شکل مبهمی در این حقوقدان - رهبر مشتاق و جدی، صبور و خستگی ناپذیر، و حالا سخنور و "سروزبان دار"، و اینک قاطع؛ قابل تشخیص بودند؛ حقوقدانی که طومار می نوشت و داوطلبان را ثبت نام می کرد. ویژگی هایی کمابیش قابل تشخیص، اما هنوز ناآشکار. زمان مشق و تمرین هنوز نرسیده بود!

زیر یوغ

یک ماهی که گاندی برگشتش را به عقب انداخته بود در حال تمام شدن بود. اما جامعه‌ی هندیان به او اجازه‌ی رفتن نمی‌دادند. آنان او را در هنگام اقدام دیده‌بودند و مزه‌ی رهبری‌اش را چشیده‌بودند. نمی‌توانستند از او جدا شوند. به‌شدت به او التماس کردند که بماند و نتیجه‌ی کارزارش را ببیند، ضمن این‌که به او پیشنهاد حق‌الوکاله هم می‌کردند.

هر چند که گاندی هیچ اجرتی را بابت خدمت اجتماعی نمی‌پذیرفت، اما آن قدر اهل عمل بود که بفهمد اگر باید اقامت‌اش را در آفریقای جنوبی تمدید کند، باید در وضعیتی باشد که از طریق حرفه‌ی حقوقی درآمدی به‌دست‌آورد تا روزگار را بگذراند. از آنجایی که لازم بود هم‌سطح یک وکیل مدافع زندگی کند، با کم‌تر از ۳۰۰ پوند در سال نمی‌شد سر کند. گروهی از بازرگانان این مبلغ ناچیز را در همان‌جا به‌عنوان حق‌الوکاله‌ی مشاوره و کمک حقوقی او تضمین کردند.

راهی نداشت جز این که موافقت کند. او نه می‌توانست آرمانی را که خودش به راه انداخته‌بود رها کند و نه می‌توانست پشت این گروه کارگران پرشور و شوق، اما بی‌تجربه‌ای را خالی کند که خودش به کمک خواسته‌بود و

برانگیخته بود. در برابر این فشار اخلاقی ناتوان بود. حالا هم مثل آینده، به این شکل، فقط هنگامی احساس ناتوانی می‌کرد که وجدان خودش ناظر، خرده‌گیر، ملامت‌گر، و تهدیدگر او بود، هم‌چنان که این بار هم بود. سرنوشت، گام‌به‌گام او را به سوی خود می‌کشاند، آنک و سوسه‌گر، آنک و ادارکننده، تا آن‌گاه که او را محکم به یوغ بست.

حال که گاندی تصمیم‌اش را گرفته بود، برای وکالت در دادگاه عالی ناتال درخواست داد. انجمن حقوقی، از وحشت احتمال حضور عضوی سیاه‌پوست، با پذیرش او مخالفت کرد. این گستاخی بود که حقوق‌دانی "عمله" به آن‌جایی دست‌درازی کند که تا حالا ملک اختصاصی سفیدپوستان بوده است. خوشبختانه، دادگاه عالی که مراقب رعایت سنت حقوقی بریتانیا بود، از این مخالفت پشتیبانی نکرد و گاندی مطابق با موازین ثبت‌نام کرد. حالا تنها چیزی که باید از آن کوتاه می‌آمد این بود که عمامه را بر سرش نیندد.

"من محدودیت‌هایم را دیدم. عمامه‌ای که در دادگاه بخش با اصرار از سر برنداشتم حالا به دستور دادگاه عالی از سر برمی‌داشتم. نه این که اگر در برابر دستور مقاومت می‌کردم این مقاومت نمی‌توانست توجیه شود. بلکه می‌خواستم توانم را برای نبردهای بزرگ‌تر ذخیره کنم."

در واقع نبردی بزرگ‌تر بسیار دور نبود. او سررسیدن آن را می‌دید. نیروها می‌باید به خدمت گرفته می‌شدند و آموزش

می‌دیدند و حالا کار متحدکردن جامعه‌ی بی‌شکل و ناهمگون هندیان را به صورت سازمانی خوش‌باقت و منضبط شروع کرده‌بود. "اشتغال به عنوان حقوقدان برایم به عنوان فعالیتی درجه دوم بود و همین‌طور هم ماند." وی سازمان تازه را کنگره‌ی هندیان ناتال نامید. این نام به احترام سازمان مادر در وطن، یعنی حزب کنگره‌ی ملی هند^۱ انتخاب شد که در همان سال، نشست لاهور آن به ریاست دادابهایی نائوروجی، قهرمان گاندی برگزار شده بود.

او خوش‌شانس بود که چیزی از سازمان مادر به‌جز اسم‌اش نمی‌دانست. بنابراین قادر بود که اساس‌نامه را به روش خود طراحی و بر روی کنگره‌ی هندیان ناتال به‌سبک خود، کار کند، به‌طوری که آن را به شکل سازمانی فعال درآورد که روز به روز بتواند به شکل مؤثرتری عمل کند. به‌این ترتیب آن را ابزاری بسیار مؤثرتر از حزب کنگره‌ی ملی هند ساخت که خودش سال‌ها بعد رهبری‌اش را برعهده گرفت. وی به همه‌ی جزئیات سازمانی توجه می‌کرد و خودش "مقررات کمیته" را تدوین کرد، مقرراتی که دو فقره از موادش برای یادآوری جالب‌اند: "هیچ عضوی نمی‌باید دیگری را خطاب کند مگر این که پیشوند "آقا" را به‌کار ببرد و هیچ‌کسی مجاز نیست سیگار بکشد."

۱. کنگره‌ی ملی هند، یکی از دو حزب بزرگ هند است که در ۱۸۸۵ از سوی اعضای جنبش انجمن عرفانی (و مهم‌تر از همه، متفکری به‌نام هیوم) بنیاد شد تا بتواند گفت‌وگو میان تحصیل‌کردگان هندی و حکومت بریتانیا در هند را ممکن سازد. حزب دیگر «بهاراتا جاناتا» است.

کنگره‌ی هندیان ناتال این چنین بود که همراه با یک حقّ عضویت شکل گرفت. این کنگره به شکل گریزناپذیری محدود به طبقه متوسط نسبتاً مرفه مقیمان هندی ناتال - یعنی بازرگانان و کارکنان دفتری و هندیان آزاد متولد آفریقا - می‌شد. کارگران قراردادی که جمع اصلی جماعت هندیان را می‌ساختند در بیرون حدّ و مرز آن بودند. آنان آن‌قدر فقیر، آن‌قدر بی‌سواد و منزوی بودند که حتی از وجود این کنگره خبر نداشتند. این دلواپسی انسانی گانندی برای رفاه آنان و حمایت شجاعانه‌ی او از منافع‌شان بود که در نهایت آنان را به‌سمت کنگره کشاند.

"من فقط سه یا چهار ماه را برای تمرین صرف کرده‌بودم و کنگره هنوز در دوران نوزادی خود بود که روزی مردی "تامیل"^۱ با لباس پاره پاره، کلاه دردست، دو دندان جلو شکسته و دهان پر خون، لرزان و گریان در برابرم ایستاد. اربابش او را به‌سختی زده‌بود. "حمایت قاطع و موفق گانندی از پرونده‌ی "بالاسوندارام" بزودی به‌گوش تکتک کارگران قراردادی در ناتال رسید، "و من به عنوان دوست‌شان به حساب آمدم. از این ارتباط با شادمانی استقبال کردم."

این واقعیت که بالاسوندارام، "کلاه در دست" به دفترش وارد شد، از نظر گانندی یادآور آسیب‌مندان‌هی تحقیر پیشین

^۱ - منطقه‌ای بزرگ و قومی بزرگ در جنوب هند، در نزدیکی دکن و سریلانکا.

خودش بود که در دادگاه به او دستور دادند عمامه‌اش را کنار بگذارد. سفیدپوست پیش از ورود به خانه‌ی خدا کلاه از سر برمی‌داشت. تعجبی نداشت که سفیدپوست ناتالی با مجبور کردن هندیان به برداشتن کلاه از سر در هنگام حضور، از خدایی خود اطمینان بیش‌تری پیدا کند. "بالاسوندارام فکر می‌کرد همان آداب را حتی در برابر من باید رعایت کند... من احساس حقارت کردم و از او خواستم دستارش را بر سر بگذارد. همین کار را هم کرد، البته با کمی تردید، اما من می‌توانستم لذت را در چهره‌اش درک کنم."

مهاتما با یادآوری این رویداد با اندوه فکر می‌کرد که: "این همیشه برایم یک راز بوده است که آدم‌ها چطور می‌توانند با تحقیر هم‌نوعان‌شان احساس احترام کنند."

طومار درخواست گاندی از وزیر خارجه‌ی مستعمرات، به هر قیمتی بود به نتیجه‌ی آشکاری رسید. دولت بریتانیا لایحه‌ی حق رأی را بر اساس مخالفت با تبعیض نژادی علیه رعایای هندی بریتانیا لغو (وتو) کرد. اما شادی جماعت هندیان کوتاه مدت بود. دولت ناتال مخالفت دولت امپراتوری را با مطرح کردن لایحه‌ای دیگر دور زد. این لایحه در عمل رأی‌دهنده‌ی هندی را به‌ظاهر، نه بر اساس دلایل نژادی، از حق رأی محروم می‌کرد. با این وجود، رهبری گاندی حقانیت یافته‌بود و کارزارش وجدان‌ها را نه‌تنها در هند، بلکه در عناصر آزادی‌خواه بریتانیا هم برانگیخته‌بود.

دولت ناتال، که با محروم کردن هندیان از حق رأی هنوز

هم راضی نبود، مالیات سرانه‌ی سه پوندی‌ای بر روی همه‌ی کارگران قراردادی پیشین که از رفتن به هند خودداری می‌کردند تعیین کرد. حرکتی پلید برای تسلیم آنان به تجدید قرارداد. هدف اصلی، تعیین مالیات سرانه‌ای به مبلغ ۲۵ پوند بود؛ این میزان به ۳ پوند کاهش یافت تا والی^۱ بریتانیا در هند را ملزم به تأیید کند، چرا که اجازه‌ی او هم لازم بود. حتی آن موقع، به قول گاندی تعیین مالیات سالانه‌ی ۱۲ پوندی برای خانواری ۴ نفره - شوهر، زن و دو فرزند - در هنگامی که میانگین درآمد شوهر هرگز از ۱۴ پوند در ماه بالاتر نمی‌رفت، بی‌رحمانه بود و در هیچ جایی از دنیا نظیر نداشت.

در این‌جا هیولایی دیگر برای مبارزه وجود داشت. کارزار گاندی، بسیار دور از دل‌سردی، اشتیاق بیش‌تری می‌یافت. طومار پس از طومار، نامه پس از نامه، از قلم‌اش همچون رگباری بی‌وقفه به بیرون می‌ریخت و شدت فزاینده‌ای می‌یافت. نشریه‌ی تایمز لندن از تز او پشتیبانی کرد و وضعیت کارگران همواره قراردادی را با "وضعیت وحشتناک شبیه به بردگی" مقایسه کرد. مهارت گاندی به عنوان یک مبارز در حال تکامل بود.

۱. نایب‌السلطنه یا والی، جانشین انگلیسی پادشاه بریتانیا در هند بود.

ایمان و علاقه

ممکن است تصور شود گاندی با کار حرفه‌ای‌اش - که خود به تنهایی در محیطی خصمانه باید فشار زیادی به او وارد می‌کرده است - و با کارزار سیاسی، با فعالیت‌های انسان‌دوستانه و بحث‌های مذهبی‌اش بیش از اندازه‌ی لازم دوروبر خود را شلوغ کرده بود. اما اگر او فقط تا این حد جلو می‌رفت و در همین‌جا متوقف می‌شد، اگر یک چیز را خطر می‌کرد و از دیگری پرهیز، آن چیزی نمی‌شد که گاندی خوانده‌شد. با هر چیزی که درگیر می‌شد، مصمم بود و علائق‌اش چند وجهی بودند و کنج‌کاوی‌اش سرزنده. چیزی وجود نداشت که برای توجه صمیمانه و کامل او بسیار بی‌اهمیت باشد و در نظرش هیچ چیز آن‌قدر بزرگ نمی‌توانست باشد که بتواند توجه او را به ضرر علائق دیگر به انحصار خود درآورد.

وقتی که قرار بود منافع دیگران حفظ شود معامله‌گری جدی و عمل‌گرا، سفت و سخت، همراه با عقل سلیمی زیرکانه بود و هنگامی که ایمان و علائق خودش مطرح بود، بی‌نهایت ساده‌لوح و زودباور. در چندین سطح زندگی و تجربه می‌کرد، در یک سطح با عینیت‌گرایی خونسردانه و دقت علمی و در سطحی دیگر با ایمانی بی‌چون و چرا.

در دوران اقامت در پرتوریا، "راهنمای کوچک لندن" را نوشت و منتشر کرد - البته نه برای آژانس جهان‌گردی، بلکه برای کمک به جوانان کشور خود در زمینه‌ی فوت و فن‌های زندگی کم‌خرج در لندن. در آن زمان به‌شدت باور داشت هندیانی که پولش را دارند باید برای تحصیلات عالی به انگلیس بروند. باور او به نقش متمدن‌کننده‌ی بریتانیا تا مدت‌ها ادامه داشت.

یکی از دل‌بستگی‌هایش - که بعضی آن را هوس نامیده‌اند - آزمایش در زمینه‌ی رژیم خوراکی بود، به‌ویژه با خوراک‌های خام یا اصطلاحاً حیاتی. هر آزمایشی به‌دقت طراحی می‌شد، و همچون یک آزمایشگاه نتایج‌اش مشاهده و یادداشت می‌شد. فواید این آزمایش‌ها هرچه بوده باشند، در هر صورت دندان‌های‌اش در اثر همان‌ها دچار صدمه‌ی دائمی شدند. وقتی دوست قدیمی‌اش، میلی‌گراهام پولاک او را در آشرام سبارماتی، سه سال پس از بازگشت‌اش به هند دیدار کرد، از دیدن او که بسیاری از دندان‌هایش را از دست‌داده‌بود، تعجب کرد. او نوشت "نبود دندان چهره‌اش را به‌کلی عوض کرده‌بود." گاندى که در آن زمان مهاتما نامیده‌می‌شد، توضیح داد دندان‌هایش به‌علت زیاد خوردن میوه‌های اسیدی ریخته‌اند.

در طی چند سال اول اقامت‌اش در آفریقای جنوبی ارتباط نزدیکی را با انجمن گیاه‌خواران لندن حفظ کرد و نوشتن در مجله‌ی آن را ادامه داد. کتاب "راه تمام عیار" نوشته‌ی ادوارد میتلند به‌شدت بر او تأثیر گذاشته‌بود. در سرنسخه‌ی وکالت او

چنین نوشته شده بود: "نماینده‌ی اتحادیه‌ی مسیحی‌ی عرفا (رازورزان) و انجمن گیاهخواران لندن"، و وظیفه‌ی خود می‌دانست که نشریات‌شان را در نشریات دوربان آگهی کند. طرفداری‌اش از گیاهخواری در بسیاری از مقالاتی که نوشت، با قوّت و استدلال مورد بحث قرار گرفته و نشان‌دهنده‌ی مطالعات گسترده‌اش در این زمینه است.

شوخی‌طبعی مقاومت‌ناپذیری که جزء خصیصه‌های اصلی مهاتمای بعدی شد، هنوز آشکار نشده بود، اما گهگاهی جرقه‌های شوخی ناآگاهانه در کلامش روشن می‌شد، همان‌طور که در نامه‌ای دراز به سردبیر نشریه‌ی ناتال مرکوری آورده بود که: "گیاهخواران قوی‌هیكل برتری رژیم خوراکی‌شان را با این نکته نشان می‌دهند که کشاورزان و رعایای جهان عملاً گیاهخوارند و این که قوی‌ترین و مفیدترین حیوان یعنی اسب، گیاهخوار است، در حالی‌که درنده‌ترین و عملاً بی‌فایده‌ترین حیوان یعنی شیر، گوشت‌خوار است.

شور مبارز مجوئی گاندی و استعداد روزنامه‌نگاری این مرحله‌ی زندگی‌اش، به بهترین وجهی در "نامه‌ی سرگشاده‌ی" او خطاب به اعضای مجلس قانون‌گذاری ناتال و منتشره در مطبوعات دیده‌می‌شود. پس از نقل گواهی‌های بسیاری از شخصیت‌های نام‌دار غربی در مورد سطح بالای تمدن هند، این تحسین‌ها را در برابر رفتار اروپائیان ناتال نسبت به هندیان می‌گذارد که در میان‌شان زندگی می‌کردند. می‌نویسد: "فکر می‌کنم بی‌درنگ می‌بینیم که هندیان در این مستعمره به

سختی مورد نفرت واقع می‌شوند. آدم کوچه‌بازاری از او نفرت دارد، فحش‌اش می‌دهد، آب‌دهان به روی‌اش می‌اندازد، و در بیش‌تر موارد از معابر بیرون انداخته می‌شود. مطبوعات و اژه‌های به حد کافی قوی در بهترین واژه‌نامه‌های انگلیسی برای طعن و لعن او نمی‌ابند. این‌ها چند نمونه‌اند که در مطبوعات می‌آیند: "غده‌ی سرطانی واقعی که مشغول بلعیدن اندام حیاتی جامعه است"، "این انگل‌ها"، "نیرنگ‌باز"، "بدبخت فلک‌زده"، "نیمه‌وحشی آسیایی"، "چیز سیاه و لاغری که شدیداً کثیف است و او را هندوی لعنتی می‌نامند"، "لیریز از زشت‌کاری است، و با برنج سر می‌کند... من با تمام وجود هندوها را فحش می‌دهم"، "عمله‌های نکبت، با زبان‌های دروغ‌گو و رفتار پر از دوز و کلک"،...

آنچه که در مورد این نوشته اهمیت دارد آن است که نویسنده، در حالی که همه‌ی این ناسزاهای شرم‌آور را نقل می‌کند، خود به‌کلی از هرگونه تلخ‌کامی و غرض‌ورزی آزاد است و با صداقت، از هر نوع اغراق خودداری می‌کند.^۱

^۱ - مترجم در هنگام بازنگری چندباره‌ی این عبارات، نمی‌تواند از ابراز شگفتی و حسرت شدید خودداری کند، حسرت نبود این چنین شخصیتی در ملتی به بزرگی ایران و در میان سرآمدانش، با این همه آوازه!

جزوه‌ی سبز

کاری که تمام و کمال انجام شود، برای قدیس و گناهکار به یک نحو، منبع همیشگی رضایت است. گاندی در عرصه‌ی عمومی همانند عرصه‌ی حرفه‌ای خود، به‌طور روزافزون نقش و اثر خود را بر جا می‌گذاشت. کار او نه‌تنها ارزش بالایی خود را در میان جامعه‌ی هندیان ناتال اثبات می‌کرد، جماعتی که اینک برای راهنمایی و کمک در هر مشکلی منتظرش بودند؛ بلکه می‌توانست منزلت درونی خود را هم در حال رشد ببیند. بنابراین دیری نمی‌گذشت که قانع شود هر آنچه در آینده‌ی نامعلوم بخواهد برایش پیش بیاید، در هر صورت، میدان عمل او برای مدتی در آینده در آفریقای جنوبی خواهدبود.

به‌هر ترتیب، اینک نمی‌توانست هدفی را که خودش آن‌چنان با روی خوش پشتیبانی کرده‌بود و خودش برای همه‌ی منظورهای عملی، پیش‌کسوت و رهبر اصلی آن بود، رها کند. او از سهم خود در آن آگاه‌بود و با این وجود در برآورد آن فروتن هم بود، سرافراز بود که به آرمانی خوب خدمت می‌کند و با آگاهی خود از این‌که ابزاری ناکافی است، فروتن بود. این نگرش ویژه‌ی او، در سراسر عمرش با او باقی ماند.

نکته‌ی بالا، در همان نخستین نامه‌اش به دادابهایی

نائوروجی به تاریخ ۵ جولای ۱۸۹۴ آشکار است که خواستار مطرح‌ساختن مسائل هندیان با دولت و افکار عمومی بریتانیا از سوی نائوروجی شده‌بود. در این نامه او نخست هدف واقعی لایحه‌ی انتخابات را شرح داده‌بود و نگرش اروپائیان ناتال را به معنای آشکار و رمزی‌اش جمع‌بندی کرده‌بود: "ما دیگر هندیان را در این‌جا نمی‌خواهیم. ما عمه می‌خواهیم، اما آنان تا موقعی که این‌جا هستند، برده باقی می‌مانند و به محض آزادی باید به هند برگردند." سپس به نقش خود به عنوان سخن‌گوی هموطنان‌اش پرداخته‌بود: "کلامی هم در مورد خودم و کارهایم. من هنوز بی‌تجربه و جوانم، و بنابراین کاملاً در معرض خطا. مسئولیتی که به دوش من افتاده کاملاً بیش از توان من است. مایلم یادآوری کنم که این‌کار را بی‌حق‌الوکاله انجام می‌دهم. بنابراین می‌توانید متوجه‌شوید که کار را - که از توانایی‌ام بیرون است - به‌این علت به‌عهده نگرفته‌ام تا به‌خرج هندیان بار خودم را ببندم. در واقع من تنها شخص موجودی هستم که می‌تواند بار این مسئله را به‌دوش بگیرد.

به‌همین دلیل اگر لطف کرده و مرا هدایت و راهنمایی کنید و پیشنهادات لازم و ضروری‌ای را بدهید که از پدری به پسرش تلقی خواهند‌شد، بر من منت خواهید گذاشت."

تا این‌جا سه سال گذشته‌بود. اگر گاندی قرار بود که آفریقای جنوبی را برای مدتی نامعلوم به‌عنوان اقامت‌گاه به‌حساب آورد، باید خانواده‌اش را از هند می‌آورد. به‌همین دلیل از هم‌کارانش شش‌ماه مرخصی خواست تا از وطن دیدار کند.

آنان از او خواهش کردند تا از دوران اقامت خود برای آشناکردن مردم با اعتراضات و نارضایتی‌های هموطنان‌شان در آفریقای جنوبی استفاده کند. وی در ژوئن ۱۸۹۶ از دوربان حرکت کرد.

در طی سفر، بنابه درخواست هموطنان‌اش، گزارشی مستند نوشت که نام‌اش را "نارضایتی‌های هندیان بریتانیا در آفریقای جنوبی" گذاشت. این گزارش هنگام ورودش به‌وطن منتشر شد و به‌دلیل جلد سبزش، به "جزوه‌ی سبز" شهرت یافت. ده‌هزار نسخه از آن چاپ شد. چاپ اول که به شکل گسترده‌ای شهرت یافت و در مجلات هندی مورد بحث قرار گرفت، در مدت کمی همه فروخته‌شد، و لازم شد ویرایش دیگری از آن چاپ شود.

روایت گانندی متعادل و معقول و طبق معمول بدون نکات غیر حقیقی یا نفرت یا هر شکلی از اغراق بود. چیزی ننوشت که در نامه‌ی سرگشاده‌اش که پیش‌تر در دوربان منتشر شده‌بود، نیامده‌باشد. در واقع آنچه را که اصول پایه‌ای ایمان سیاسی‌اش در همه‌ی زندگی‌اش شد در این گزاره شرح داده‌بود: "شیوه‌ی ما در آفریقای جنوبی، فتح این نفرت با عشق است." متأسفانه، گزارشی تحریف‌شده و مخدوش از سوی خبرگزاریِ رویترز، باعث ایجاد سوء تفاهم در میان اروپائیان ناتال شد که باور کرده‌بودند به شکلی غیرمنصفانه از آنان بدگویی شده و تهمت خورده‌اند. همین مسئله بعدها پیامدهای ناخوشایندی پیدا کرد.

گانندی چند وقتی را در شهر خود راجکوت گذراند و در طی این مدت جدای از چاپ و انتشار جزوه‌ی سبز، شور خستگی‌ناپذیرش در یک رشته فعالیت، مفرّی برای خود پیدا کرد. چون ترس از سرایت قریب‌الوقوع طاعون به‌وجود آمده‌بود، در اداره‌ی بهداشت دولت، داوطلب ارائه‌ی خدمت شد و بر روی تمیزی مستراح‌های همه‌ی خیابان‌های شهر نظارت می‌کرد و راهنمایی‌های بهداشتی در موردشان ارائه می‌داد. بهداشت، موضوعی بود که همیشه بیشترین اهمیت را به آن می‌داد. مستراح تمیز، خانه‌ای تمیز را در پی داشت و این آزمون زندگی متمدنانه برای او بود. این مسئله برای بسیاری از افراد یک دل مشغولی غیر‌هندی بود، اما در حقیقت مقیاسی از وجود شعور اساسی در نگرش انسانی وی بود.

با شادمانی از کشف این نکته شگفت‌زده شد که خانه‌های "نجس‌ها" تمیزترین خانه‌ها بودند، خانه‌هایی که همکارانش در کمیته‌ی بازرسی، در بازدید از آنان همراهی اش نمی‌کردند. کثیف‌ترین مستراح‌ها در خانه‌ی طبقات دارا بود که در بسیاری از آن‌ها با اهانت نگذاشتند که بازدید کند. همه‌ی این‌ها برایش آموزه‌هایی بودند که بعدها در وقت نیاز به کارش آمدند.

جالب است به یاد آورد که در همان زمان، گانندی به کمیته‌ی بزرگداشت شصتمین سالگرد پادشاهی ملکه ویکتوریا پیوست و سرود ملی بریتانیا را به کودکان خانواده‌اش آموخت. در سراسر زندگی پر ماجرا و بی‌همتایش، کارهای والا و کارهای عجیب و غریب را با شور و اشتیاقی یکسان انجام

می‌داد.

بنا به اختیاری که همکاران هندی‌اش در دوربان به او داده بودند، از شهرهای بزرگ هند بازدید کرد، رهبران افکار عمومی را ملاقات کرد، آنان را با گزارش دست اول از شرایط هندیان در آفریقای جنوبی آشنا کرد، سردبیران مجلات سرآمد را به آن موضوع علاقه‌مند ساخت و در بمبئی، پونا و مدرس سخنرانی عمومی کرد. به‌شدت تحت تأثیر شخصیت سِر فیروزشاه مهتا^۱، که در آن دوران شاه‌بی‌تاج و تخت بمبئی شناخته می‌شد و لوکامانیا تیلک^۲، میهن پرست آتشین و دانشمند قرار گرفت، اما اصلاً مرعوبشان نشد. آنان با همدلی به سخنان او گوش کردند و تشویقش کردند، البته با قدری فخر فروشی، که در آن شرایط گریزناپذیر بود. اما این گوخالِ مهربان و والا مرتبه^۳ بود که به دلش نشست. "با او نیز اولین دیدارم بود، اما با این وجود به‌نظر می‌رسید انگار که دوستی‌ای قدیمی را تازه می‌کنیم. سِر فیروز شاه به‌نظر من مانند هیمالایا بود، لوکامانیا مانند اقیانوس، اما گوخال همچون گنگ! انسان می‌توانست در این رود مقدس حمام دل‌چسبی کند!"

۱. Pherozeshah Mehta: حقوق‌دان و سیاست‌مرد و فعال اجتماعی برجسته‌ی پارسی (زردشتی)ی هندی (۱۹۱۵-۱۸۴۵).

۲. Bal Gangadhar Tilak (or Lokmanya Tilak): ملی‌گرای هندی، روزنامه‌نگار، معلم، اصلاح‌گر اجتماعی، حقوق‌دان و کنش‌گر استقلال (۱۹۲۰-۱۸۵۶).

۳. Gopal Krishna Gokhale: یکی از بنیان‌گذاران جنبش استقلال هند از بریتانیا و رهبر ارشد کنگره‌ی ملی هند و بنیان‌گزار انجمن خدمت‌گزاران هند.

این‌که گاندی بحران روحانی و آزمایش سیاسی‌اش را در سرزمینی دور افتاده و متروک می‌گذراند، در سرزمینی که مجبور بود به‌تنهایی بر منابع درونی خودش تکیه کند و بتواند با قضاوت و شهودِ فارغ از قید و بند خود، هدایت شود، به‌خودی خود، یک خوش‌شانسی بود. در هند ممکن بود بیش از حدّ تحت تأثیر مبارزان ارشدی قرار بگیرد که برای‌شان - آن طور که اکنون به‌نظر می‌رسد - قدری با اغراق حرمت می‌گذاشت و یا ممکن بود از سوی آنان آزادی حرکتش محدود شود. اما در آفریقای جنوبی به‌تنهایی می‌ایستاد، به‌تنهایی گام‌های دشوار خود را برمی‌داشت و همه‌ی بار را به‌تنهایی بر دوش خود می‌کشید. این وضعیت شخصیت او را ساخت. وقتی که پس از سال‌ها اقامت در آن‌جا سرانجام به هند برگشت، این بار آرمان‌هایش ریشه‌ی سختی یافته بودند و راهبردهش قبلاً در آفریقای جنوبی آزمایش شده‌بود و تأیید گرفته بود، به‌طوری که تقریباً بی‌درنگ قادر بود بدون چالشی جدی نسبت به رهبریش، صحنه را در دستان خود بگیرد. اما حالا تا آن مرحله هنوز راه زیادی باقی مانده‌بود.

هنگامی‌که در کلکته بود و امیدوار بود سخنرانی عمومی‌ای داشته‌باشد، تلگرامی از دوربان رسید که حضورش در آن‌جا به‌شدت لازم است. به‌همین علت با عجله به بمبئی برگشت و در اوایل دسامبر به همراه همسر و فرزندانش سوار بر کشتی کورلند شد که دوست و مشتری‌اش دادا عبدالله به تازگی مالک آن شده بود. بر حسب اتفاق، تقریباً در همان زمان کشتی دیگری، آن‌هم حامل مسافران هندی به سوی ناتال

و ترانسوال روانه شد. هر دو کشتی در سومین هفته‌ی دسامبر به دوربان وارد شدند. کشتی‌ها فوراً در وضعیت قرنطینه بازداشت شدند.

از آنجایی که رویترز گزارش مخدوشی از جزوه‌ی سبز منتشر کرده بود، ساکنان سفید دوربان از آن‌چه که فکر می‌کردند کارزار آگاهانه‌ی بدگویی و تهمت‌زنی گاندی است به خشم آمده بودند. این شایعه‌ی بی‌پایه که گاندی با خود دو کشتی پر از مهاجر هندی آورده است، سوخت دیگری برای این خشم آتشین فراهم کرد. گردهمایی‌های بزرگی برگزار شد که در آن‌ها سخنرانان سفیدپوست تهدید می‌کردند اگر هندیان برنگردند، همه‌شان را به دریا خواهند ریخت. البته جایزه‌ای هم تعیین کرده بودند که اگر به هند برگردند، ممکن است دوباره اجازه‌ی سفر به آنان داده شود.

اما تهدید و تشویق و چرب‌زبانی‌ها، بر روی مسافران که دائماً از سوی گاندی دل‌گرم می‌شدند و قوت قلب می‌گرفتند، هیچ تأثیری نداشت. این فشارها بر روی شرکت دادا عبدالله و همکاران هم که یکی از مالکان و نماینده‌ی مالکان کشتی بود بی‌تأثیر بود. کریسمس ناگزیر بر روی کشتی برگزار شد و در مهمانی شامی که ناخدا برگزار کرد، گاندی سخنانی درباره‌ی تمدن غربی بیان کرد "که سفیدپوستان ناتال میوه‌های آنند." در پایان روز بیست و سوم، به کشتی‌ها اجازه دادند وارد بندر شوند و مسافران همگی بدون مانع پیاده شوند.

اما نه گاندی! پیامی از سوی دادستان کل به او داده شد که چون سفیدپوستان به‌ویژه از دست او خیلی عصبانی‌اند، باید دیرتر در غروب آفتاب، خود و خانواده‌اش، با محافظت نیروی پلیس پیاده شوند. اما درست پس از این پیام بود که مشاور حقوقی شرکت ای‌جنت، آقای لافتون، به کشتی وارد شد و توصیه کرد که وارد شدن گاندی به شهر مانند دزدان در شب، نه ضروری است و نه صحیح. به پیشنهاد او، خانم گاندی و بچه‌ها با کالسکه‌ای به خانه‌ی دوستی ثروتمند به نام رستم‌چی رفتند. در حالی که گاندی و لافتون به دنبال آنان پای پیاده به سمت خانه‌ی رستم‌چی راه افتادند، خانه‌ای که در فاصله‌ی سه کیلومتری بندر بود.

این پیاده‌روی، ژست و رَجَز خوانی شجاعانه‌ای بود، اما متأسفانه لافتون تهدید را دست کم گرفته بود. گاندی به محض پیاده‌شدن از کشتی، شناسایی شد و در مدت کوتاهی جمعیتی دورش را گرفتند، نعره‌زنان و فحش بر زبان. لافتون را به زور از کنار گاندی دور کردند، و بارانی از سنگ، پاره آجر و تخم مرغ گندیده بر سر گاندی ریختند. عمامه‌اش را از سرش پرت کرده و با مشت و لگد او را مضروب کردند. "من بی‌هوش شدم و نرده‌های جلوی خانه‌ای را با دستم گرفتم و سعی کردم نفسی تازه کنم. اما غیرممکن بود. باز هم با مشت و لگد سر رسیدند."

خِرّه کُشی^۱ می‌توانست سرانجام کار را بدتر کند که دخالت به موقع یک خانم انگلیسی شجاع، یعنی همسر بازرس پلیس که اتفاقاً از آن‌جا می‌گذشت، مانع آن شد. او به‌طرف قربانی دوید و چتر آفتابی‌اش را باز کرد تا مانع برخورد سنگ‌ها شود. در این میان پلیس خبردار شد و گاندی را با امنیت تا خانه‌ی رستم‌جی بدرقه کرد. در آن‌جا کمک‌های اولیه‌ی پزشکی به او رساندند.

اما خطر هنوز برطرف نشده بود. جمعیت دیوانه از خشم که مزه‌ی خون را چشیده بودند، خون بیش‌تری می‌طلبیدند. او‌باش نعره زن که دست‌شان از قربانی خود کوتاه شده‌بود، خانه‌ی رستم‌جی را با شعار "ما گاندی را می‌خواهیم" محاصره کردند. بازرس پلیس، که مطمئن نبود بتواند جمعیت وحشی را تا مدت زیادی کنترل کند، پیام اضطراری‌ای به گاندی فرستاد که اگر می‌خواهد خانه‌ی رستم‌جی و ساکنانش سالم بمانند، باید قبول کند که با لباس مبدل از آن‌جا فرار کند. بنابراین گاندی در لباس پاسبانی هندی، همراه با دو کارآگاه با لباس دیگری از خانه به شکلی دزدانه بیرون رفت.

گاندی بعدها با یادآوری این حادثه نوشت: چه کسی می‌تواند بگوید آیا چون دیدم که زندگی‌ام در خطر است یا چون نمی‌خواستم زندگی و اموال دوستم به‌خطر بیافتد یا چون ترس از خطر برای زندگی زن و بچه‌هایم داشتم، این کار را کردم؟

^۱ - Lynching: کشتن متهم مورد نفرت او‌باش و عامه‌ی مردم، بی عبور از مراحل قانونی، که معمولاً پشتیبانی‌ی ضمنی‌ی مقامات شهر را هم در پشت سر خود دارد.

چه کسی می‌تواند با اطمینان بگوید که من هم بار اول که شجاعانه با جمعیت برخورد کردم، همچنان که گفته‌شد، و هم در وقتی که از دست آن جمعیت فرار کردم، در هر دو حالت کارم درست بوده‌است؟

در هر صورت، اخبار این حمله‌ی بزدلانه جنجال‌گسترده‌ای به‌راه انداخت و جوزف چمبرلین، وزیر مستعمرات بریتانیا به مقامات ناتال تلگرافی زد که خلاف‌کاران مسئول این حادثه را تحت تعقیب قرار دهند. اما گاندی از شناسایی ضارب‌ان خود، یا طرفیت شکایت در تعقیب قضایی آنان خودداری کرد و گفت که آنان گمراه شده‌بودند و هنگامی که حقیقت را بدانند، از آنچه انجام داده‌اند متأسف خواهند شد.

در واقع این همان چیزی بود که رخ داد. "مطبوعات مرا بی‌گناه اعلام کردند و اوباش را محکوم ساختند. به‌همین خاطر، خیره‌کُشی من برای خودم، یعنی برای آرمان من، در نهایت پر برکت شد.

مهاتمای آغازین، در کالبد "وکیل مدافعی عمده"، در حال ظهور و حس کردن خود بود.

صاحب‌خانه

گانندی با آوردن همسر و فرزندانش از هند، باید خانواده‌ای شایسته تشکیل می‌داد. این اولین بار در زندگی‌اش بود که می‌خواست خانواده‌ای مستقل با اعضای خانوار خود داشته‌باشد. همسرش باید از فکر این مسئله بسیار شادمان می‌شد. از زمان عروسی‌شان، او در مقام زیردستی هم‌چون عروس یا زن برادر زندگی کرده‌بود. شوهرش هرگز آن‌قدر پول به‌خانه نیاورده‌بود که به او احساس خانم خانه را منتقل کند. حالا بالأخره می‌توانست مزه‌ی آن‌چیزی را بچشد که یک زن هندی یا هر زنی در هر جایی از جهان، به‌عنوان بالاترین افتخار و شادمانی‌اش به‌حساب می‌آورد.

اما کاستوربای هرگز افتخار و شادمانی‌ای را احساس نکرد که بسیاری از زنان هندی به‌عنوان ملکه‌های بی‌چون و چرای خانه‌شان دارند، چنان‌که شوهر نسبت به دخالت در امور داخلی‌شان بی‌میل است یا جرات آن را ندارد. چرا که گانندی، با وجود آرمان‌های معنوی و فروتنی دموکراتیک‌اش، نه‌تنها در مواردی که زندگی شخصی‌اش مطرح بود، بلکه هنگامی که زندگی عزیزان و نزدیکانش هم مطرح بود، قدری خود رأی بود. اگر چه که زورگو و مستبد هم نبود. او مشاور بی‌چون و چرا و راهنمای مطمئن همه‌ی کسانی بود که تأمین رفاه فیزیکی، فکری و اخلاقی‌شان را وظیفه‌ی خود می‌دید.

هرچه علائق و هوس‌های آن زمان او بود، باید از سوی آنان پذیرفته و عمل می‌شد - نه با اخم و تَّخْم، بلکه با خوش‌رویی.

در این دوران، او از شأن و مرتبه‌ی خود به‌عنوان وکیل مدافع و رهبر جامعه‌ی هندیان آگاه بود و آن را رعایت می‌کرد. آگاه بود یکی از دلایلی که اروپائیان با تحقیر به مردم‌اش نگاه می‌کنند، استاندارد پایین زندگی و آشفته‌زیستی آنان است. بنابراین فرصت داشت تا استانداردِی برای خود به‌وجود آورد که ضمن رعایت اصول ساده‌زیستی و گیاه‌خواری، اختلاف زیادی با میانگین شیوه‌ی زندگی غربی نداشته‌باشد یا پایین‌تر از آن نباشد.

پیش‌تر، در شب ترک راجکوت و در طیّ سفر با کشتی، اصلاحات مشخصی را در سر و وضع لباس همسر و فرزندان‌اش اعمال کرد و آنان را موظف کرد جوراب و کفش بپوشند. "مدت‌ها طول کشید تا زن و بچه‌هایم به آن‌ها عادت کنند. کفش‌ها پای‌شان را دچار گرفتگی ماهیچه کرد و جوراب‌ها با عرق کردن، بوی گند دادند. انگشتان پای‌شان زخم شدند." به آنان استفاده از چاقو و چنگال هم آموخته‌شد. به‌سختی می‌توانستند از چاقو و چنگال استفاده کنند، و غذا هرگز مزه‌ی سابق را نمی‌داد. اما این عذاب باید به‌دلیل "تمدن" با شادمانی تحمل می‌شد.

خانواده در خانه‌ای معمولی اما راحت در حومه اقامت کردند که به‌صورتی غیرمتظاهرانه به سبک غربی مبله شده

بود. سفره‌ی غذا، گرچه به‌شدت گیاهی بود، اما به‌طور مکرر با بخشندگی برای میهمانان هندی و اروپایی، هر دو پهن می‌شد. یک آشپز و نیز یک خدمت‌کار داشتند. گاندی معلم سرخانه‌ی انگلیسی‌ای را برای تحصیل دو پسر خود و برادرزاده‌ای که با آنان آمده‌بود، به خدمت گرفته‌بود. می‌توانست بچه‌ها را به مدرسه‌ای اروپایی بفرستد، اما "فقط بر حسب استثناء و به‌لطف اداره‌کنندگان مدرسه"، چون هیچ بچه‌ی هندی دیگری اجازه‌ی ورود به آن‌جا را نداشت. او هم که خواستار استثناء شمرده‌شدن نبود، ترجیح داد معلم سرخانه‌ی انگلیسی بیاورد و آموزش‌های او را با تدریس خود به زبان مادری‌شان یعنی گجراتی تکمیل کند.

اما این شیوه‌ی زندگی، با وجود افزایش درآمدها از حرفه‌ی وکالت خیلی طول نکشید. پارسای درون‌گاندی برای زندگی ساده‌تر بی‌تاب بود و رسول درونش در آرزوی اقداماتی قاطع‌تر برای خدمت روزانه به هم‌وطنانش بود. روزی که یک جذامی به در خانه‌اش آمد، با گرمی به او خوشامد گفت، زخم‌هایش را مرهم گذاشت و بست و از او مراقبت کرد. از این که نمی‌توانست او را به عنوان ساکن دائمی در خانه‌اش نگهدارد، احساس ناراحتی کرد. باری دیگر وجدان، با شرم‌نده ساختن و ملامت‌هایش، در او خود را ظاهر می‌کرد.

به‌شدت طالب کار در بیمارستانی بود که بتواند فعالانه و به شکل منظم به بیماران رسیدگی کند. با کمک دکتر بوث موفق

شد هر صبح چند ساعت در یک بیمارستان کوچک به شکل داوطلبانه خدمت کند. این تجربه بعدها برایش توانست در طی جنگ بوئر^۱ و شورش زولوها مفید واقع شود.

با کمک کتاب، مامایی ابتدایی و مراقبت از کودکان را هم یاد گرفت. همین اطلاعات توانست در زایمان پسر چهارم و آخرین فرزندش بسیار مفید باشد، چرا که کمک پزشکی حرفه‌ای، به‌موقع در دسترس نبود.

خودآموزی او در زمینه‌ی کوتاه‌کردن مو و شستن پیراهن و یقه، نتیجه‌ی خنده‌داری داشت. "هرگز اولین یقه‌ای را که شستم فراموش نخواهم کرد." بیش‌تر از حد لازم به یقه نشاسته^۲ زده بود، اطو هم به اندازه‌ی کافی داغ نبوده، و به دلیل ترس از سوزاندن یقه، آن را محکم فشار نداده بود؛ نتیجه این شد که وقتی گانده‌ی به دادگاه رفت، دائم از یقه‌اش نشاسته بهمین می‌ریخت. گانده‌ی در مقابل چشم بسیاری از حاضران مسخره شد و به او متلک دوستانه گفتند. البته، با گذشت زمان در این کار ماهر شد.

اما وقتی که لباس شستن را به‌عنوان اقدامی صرفه‌جویانه شروع کرد، تصمیم گرفت موهای سرش را هم خودش کوتاه

۱. در اواخر قرن ۱۹، بوئرهای هلندی برای جلوگیری از ضمیمه شدن دو دولت بوئر نشین خود به بریتانیا، دو بار با آنان جنگیدند و رئیس جمهور بوئر تبار آفریقایی جنوبی، پل کروگر، با بریتانیا درگیر و فراری شد.

۲. نشاسته یا آهار را برای شق و رق کردن پارچه‌ی یقه استفاده می‌کردند.

کند، چون یک سلمانی انگلیسی با تحقیر، از کوتاه کردن موی او که یک "عمله" بود، خودداری کرده بود. دوستان حقوق‌دان‌اش در حالی که از خنده روده‌بر شده بودند، می‌پرسیدند "گاندی موهایت را چه کرده‌ای؟ موش آن‌ها را جویده؟" اما گاندی دست‌بردار نبود. چه آن موقع یا بعد، اگر که معتقد بود کارش درست است، به مسخره‌شدن تن می‌داد. خودیاری، اساس بنیادی فلسفه‌ی اجتماعی وی بود و هرروزه هم ریشه‌اش عمیق‌تر می‌شد.

جدا از این جنبه‌ی خودیاری، که فضیلتی کلیدی در همه‌ی شرایط بود، آن‌هم به هر قیمتی؛ آن اتفاق وجه دیگری از نگرش ذهنی وی را آشکار کرد. چرا که بدون هیچ‌گونه مقصر شمردن سلمانی سفیدپوست، با مخصه‌ای که او در آن افتاده بود، هم‌دردی می‌کرد.

"سلمانی در خودداری از کوتاه کردن موی من، مقصر نبود. اگر به سیاه‌پوستان خدمت می‌کرد، امکان بسیار زیادی داشت که مشتریانش را از دست بدهد. ما خودمان به سلمانی‌های مان اجازه نمی‌دهیم که به برادران نجس‌مان خدمت کنند. من پاداش این رفتار را در آفریقای جنوبی دریافت کردم، نه یک بار، بلکه بارها و بارها. باور به این‌که این‌ها مجازات گناهان خودمان است مرا از عصبانیت نجات داد."

خانواده‌ی خودش داشت بزرگ می‌شد، نه با زیاد شدن اولاد، بلکه با پذیرفتن ناآشنایان، در بیش‌تر موارد کارکنان

دفترش، به‌عنوان اعضای خانوار. او با همه‌ی آنان یکسان رفتار می‌کرد، به‌عنوان قوم و خویش خود. "من فرقی میان بستگان و ناآشنایان، هم‌وطنان و خارجیان، سفیدپوست و رنگین‌پوست، هندو و سایر ادیان هندی، چه مسلمان، چه پارسی (زردشتی)، یا مسیحی یا یهودی نشناختم."

هر قدر که این نگرش جهانی شریف در نظر ما به‌عنوان مقیاسی از انسان‌گرایی ذاتی گانندی به‌حساب بیاید و انضباطی لازم در مسیر تکامل‌اش به‌عنوان "روح بزرگ" باشد، برای زن خانه می‌باید منبع دائمی آزار و اذیت بوده باشد. در واقع گه‌گاهی به اصطکاک‌ها و دلخوری‌های نه‌چندان کوچک منجر می‌شد. با در نظر داشت همه‌ی معیارها، کاستوربای زن و مادری بود متعهد، و مومن به سنت کاست و جامعه‌ای که در آن رشد کرده بود. هیچ آرزویی برای تبدیل به چیزی بیش‌تر از یک همسر و مادر خوب نداشت. از خدمت‌کردن به شوهر راضی و خوشحال می‌شد، اما از این‌که مجبورش می‌کرد تا ظرف ادرار ناآشنایان ساکن خانه را تمیز کند، آزرده دلیل بود.

یکی از آنان کارمند مسیحی بی‌خانمان یا از نسب "نجنس‌ها" بود. کاستوربای از تمیز کردن ظرف ادرارش حالش به هم خورد، اما گانندی باز هم مصرّ و نرمش‌ناپذیر بود. او می‌توانست نسبت به کسانی که بیش‌تر از همه عاشق‌شان بود یا از خود می‌پنداشت، بسیار نامهربان باشد. یادآوری خودش از این داستان بهتر از این نمی‌تواند باشد:

"حتیّ امروز هم می‌توانم تصویر او را که مرا سرزنش می‌کرد به یاد بیاورم، چشمانش سرخ، درحالی که از نردبان به پایین می‌آمد و ظرف ادرار در دستش بود، مرواریدهای اشک از گونه‌اش همچون باران فرو می‌ریخت. اما من شوهر مهربان آزاردهنده‌ای بودم. خود را معلمش حساب می‌کردم، و به این ترتیب به‌دلیل عشق کورم به او، او را به ستوه می‌آوردم."

"من که صرفاً از برداشتن ظرف ادرار هنوز ناراضی بودم، انتظار بیش‌تری داشتم. می‌خواستم مجبورش کنم این کار را با شادمانی انجام دهد. پس با بلندکردن صدایم به او گفتم: "نمی‌توانم این اهانت را در خانه‌ام تحمل کنم."

این گفته همچون تیری به او خورد.

او هم فریاد زد: "خانه‌ات مال خودت، بگذار بروم."

من خود را فراموش کردم، و چشمه‌ی مهربانی در من خشکید. او را با دستم گرفتم. زن بی‌دفاع را تا دروازه که روبه‌روی نردبان بود به زمین کشیدم و جلو رفتم تا به قصد بیرون انداختن‌اش آن را باز کنم. اشک مانند سیل از گونه‌هایش روان بود. فریاد کشید: "هیچ شرم نمی‌کنی؟ باید این‌قدر خودت را فراموش کرده‌باشی؟ من به کجا بروم؟ در این‌جا نه فامیل و نه پدر - مادری دارم که به من پناه بدهند. فکر می‌کنی زن تو بودن معنی‌اش این است که با امر و نهی‌های تو بسازم؟ به‌دلیل خدا رفتارت را درست کن، و دروازه را ببند. نگذار این صحنه‌ها را دیگران ببینند."

"من قیافه‌ی شجاعانه‌ای گرفتم، اما شرم‌سار بودم و دروازه را بستم. اگر هم‌سرم نمی‌توانست مرا ترک کند، من هم

نمی‌توانستم او را ترک کنم. ما کلنجارهای زیادی با هم داشته‌ایم، اما سرِ آخر همیشه میان‌مان صلح بوده است. زن با انواع قدرت تحمل بی‌نظیرش، همیشه پیروز این میدان بوده است."

جنگ بوئر

در سال ۱۸۹۹ جنگ بوئر در گرفت. هر چند که گاندى با بوئرها احساس همدردى مى‌کرد. به‌این دلیل که برای استقلال‌شان مبارزه مى‌کردند. اما به جامعه‌ی هندیان توصیه کرد از مواضع بریتانیا پشتیبانی کنند، چون وقتی به‌عنوان رعایای بریتانیا، حق خود را از امپراتوری طلب مى‌کردند، در زمانی هم که امپراتوری به‌خطر مى‌افتاد، وظیفه داشتند از آن دفاع کنند. در همه‌ی زندگى‌اش شعار "هیچ حقی، بدون وظیفه" سرلوحه‌ی اعمالش بود. بنابر این خدمات ستاد ۱۱۰۰ نفره‌ی امداد پزشکی جنگی را عرضه کرد که با کمک دکتر بوئر سازمان‌دهی کرد و آموزش داد.

سپاه با رهبری گاندى خود را به‌شکل تحسین‌برانگیزی معرفی کرد. با وجودی که وظیفه نداشت، بعد از مصیبتی که بر سر بریتانیایی‌ها در اسپيون‌کاپ آمد، داوطلب شد در خط آتش به‌کار بپردازد، در روز، ۳۲ تا ۴۰ کیلومتر برانکاردهای زخمیان را پیاده حمل مى‌کردند، زخمیانی که در میان‌شان ژنرال وودگیت و پسر لرد رابرتز بودند. در گزارش ژنرال بولر عملکرد سپاه هندیان تحسین شد.

سردبیر بریتانیایی نشریه‌ی "اخبار پرتوریا" که در طی نبرد "اسپيون‌کاپ" از جبهه دیدن کرده‌بود، این برداشت را از

"سرکار استوار گاندی" در جبهه ارائه داد: "پس از یک شب کار شبانه، که آدم‌های تنومند را از پا می‌انداخت، اوایل صبح به گاندی برخوردیم که کنار جاده نشسته بود و بیسکویت جنگی می‌خورد. همه‌ی نفرات ارتش ژنرال بولر افسرده و بی‌حال بودند و همه‌چیز به لعنت گرفتار شده بود. اما گاندی در رفتارش صبر، در مکالماتش اطمینان و نشاط و در چشمانش مهر دیده می‌شد. خود را معرفی کرد. این معرفی‌ای غیر رسمی بود، اما منجر به یک دوستی شد. من این مرد و سپاه کوچک نامنظم‌اش را در طی کارزار ناتال در خیلی از جبهه‌ها دیدم. هر جا که نیاز به کمک بود آن‌جا بودند. بی‌باکی بی‌تکلف‌شان به قیمت از دست دادن نفراتی از آنان تمام شد و در نهایت دستوری صادر شد که مانع رفتن آنان به منطقه‌ی آتش می‌شد."

گاندی عمیقاً از تحمل قهرمانانه‌ی زنان بوئر در اردوگاه‌های اسرای بریتانیا تکان خورد و تحت تأثیر واکنش افکار عمومی بریتانیا قرار گرفت. بعدها به یاد می‌آورد که: "وقتی این فریاد درد و رنج به بریتانیا رسید، مردم انگلیس عمیقاً متاثر شدند و شجاعت بوئر‌ها را به شدت تحسین کردند... آقای استیوید فقید آشکارا دعا کرد که خداوند انگلیسی‌ها را در جنگ شکست دهد و از دیگران هم خواست که همین دعا را بکنند. منظره‌ی شگفت‌آور بود. تحمل شجاعانه‌ی رنج، حتی قلبی از سنگ را هم ذوب می‌کند. این قدرت بالقوه‌ی رنج آگاهانه یا همان

"تاپاس" است. و کلید ساتیاگراها در همین نهفته است.^۱

در سال ۱۹۰۱ جنگ پایان یافته بود و گاندی حس می‌کرد حالا باید به هند برگردد، چرا که وطن منتظر اوست و تا آن زمان خوش‌بینانه امیدوار بود که نقش جامعه‌ی هندیان در طی جنگ، حس انصاف بریتانیایی‌ها را بیدار کند و دشمنی سفیدپوستان نسبت به ساکنان هندی را کاهش دهد. در ضمن می‌توسید موفقیت حرفه‌ای‌اش در آفریقای جنوبی، او را به یک آدم "پول‌ساز" تبدیل کند. در قانع کردن دوستان و همکاران برای رفتن‌اش بسیار دشواری داشت و مجبور شد به آنان قول بدهد اگر در طول یک سال جامعه‌ی هندیان به او نیاز داشتند، به آفریقا برگردد.

در شب خداحافظی، بارانی از هدیه بر سر و رویش ریخت، هدیه‌هایی گران‌بها از طلا و نقره و الماس، از جمله گردن‌بندی طلایی به قیمت ۵۰ پوند برای زنش - که پول بسیار زیادی هم بود. "شبی که این همه هدیه به من داده شد، به خواب نرفتم. مرتب در اتاقم قدم زدم، در حالی که مضطرب و نگران بودم، اما راه حلی نیافتم. برایم دشوار بود که از هدیه‌های صدها پوندی چشم‌پوشی کنم، دشوارتر آن بود

۱. satyagraha: ساتیاگراها یا پایداری در راه حقیقت و اقدام بی‌خشونت، اقدامی است مطابق موازین بی‌خشونت. سه مرحله‌ی عمل در ساتیاگراها وجود دارد: ۱- مجاب‌سازی با استدلال ۲- مجاب‌سازی با رنج بردن آگاهانه ۳- زورگویی بی‌خشونت. سه اصل ساتیاگراها ۱- عدم همکاری با هر چیزی که خفت‌آور باشد. ۲- بی‌خشونت‌ی یا آهی‌مسا ۳- تاپاس یا رنج آگاهانه. تاپاس اعتقاد به زهد دینی یا ریاضت یا کفاره‌ی جسمی است و با کف نفس و چشم‌پوشی شناخته می‌شود.

که آن‌ها را نگهدارم."

در نهایت تصمیم گرفت صندوقی تشکیل دهد، و هدیه‌هایی را که حالا و پیشترها در شب عزیمت قبلی‌اش به هند در سال ۱۸۹۶ دریافت کرده بود، برای خدمت به جامعه‌ی هندیان اختصاص دهد. راضی کردن زنش به عاقلانه بودن و ضرورت این‌کار برایش آسان نبود. کاستوربای به تلخی از محروم شدن از حقا‌ش شکایت داشت و می‌گفت این کار، به معنی محروم کردن عروسان آینده‌ی خانواده از حقوق‌شان است.

"در پاسخ گفتم: "آیا گردن‌بند به دلیل خدمت تو یا برای خدمت من هدیه شده است؟"

"می‌پذیرم. اما خدمتی که تو رسانده‌ای، هم ارز خدمت من است. من برای تو شب و روز دچار سختی و مشقت شده‌ام. مگر آن‌ها خدمت نیستند؟ به همه نوع کاری مجبورم کردی، به گریه‌ام انداختی، و به‌خاطرشان بردگی کشیدم."

این سخنان حملاتی نیش‌دار بودند، و بعضی‌شان تأثیرشان را می‌گذاشتند. اما من مصمم بودم که زیور آلات را برگردانم. تا حدودی در به‌زور گرفتن اجازه‌ی او موفق شدم... هرگز از این اقدام پشیمان نشدم، و به‌تدریج که سال‌ها از آن زمان می‌گذرد، هم‌سر من هم به خردمندانه بودن آن تصمیم واقف شده است. این کار ما را از وسوسه‌های بسیاری نجات داد."

میان‌پرده‌ی هندی

در پایان سال ۱۹۰۱، گاندی و خانواده‌اش در میان وداع‌های اشک‌آلود به طرف وطن حرکت کردند. گاندی به موقع به نشست کلکته‌ی حزب کنگره‌ی ملی هند رسید که با رضایت می‌دید در آن نشست، قطع‌نامه آفریقای جنوبی وی با تحسین تصویب می‌شد.

اما با دیدن جوّ کلی کنگره ناامید شد، چرا که می‌دید سیاست‌مردان هندی بسیار حرف می‌زنند و کم عمل می‌کنند. وجودش از دیدن آثار تهوع‌آور نخوت و افاده‌ی کاستی (طبقاتی) در میان نمایندگان به درد آمد. "به خود گفتم اگر میان نمایندگان تا این حدّ بحث نجس - پاکی^۱ مطرح باشد، پس وای به حال رأی دهندگان‌شان. از فکر کردن به این موضوع آه از نهادم برآمد."

او از ناپاکی و کثیفی محل نشست کنگره کم‌تر از بحث نجس - پاکی نمایندگان تعجب نکرد، کثیفی‌ای که حدّی نداشت. وقتی که توجه داوطلبان را به کثافت و تعفن روی هم انباشته جلب کرد، با بی‌تفاوتی پاسخ دادند که این‌ها وظیفه‌ی ما نیست، بلکه کار مستراح‌کش‌هاست. "من جارویی خواستم. مرد با

۱. دالیت‌ها یا گروهی از مردم که بیرون از طبقات چهارگانه‌ی هندو هستند، نجس به حساب می‌آیند.

تعجب به من خیره شد. جارویی تهیه کردم و مستراح را تمیز کردم. اما آن مستراح مربوط به خود من می‌شد. جمعیت بسیار زیاد بود و تعداد مستراح‌ها بسیار کم، طوری که باید مرتباً تمیز می‌شدند، اما این کار بالاتر از توان من بود. به همین دلیل باید خود را راضی به انجام وظیفه‌ی شخصی‌ام می‌کردم. به نظر می‌رسید دیگران اهمیتی به تعفن و کثافت نمی‌دهند."

گاندی مانند همیشه بسیار بیش از ابراز ژست‌های قهرمانانه در صحنه‌های سیاسی، به علل ریشه‌ای سستی اخلاقی و درماندگی ملی می‌اندیشید. آن گاندی واقعی که تاکنون از درون خودش سر بر می‌آورد، هر چند هنوز در انظار عمومی، نه قدیسی بود که به سیاست منحرف شده باشد و نه سیاست‌مردی که از دین سخن می‌گوید - هر چند که گاهی به صورت یکی از آن‌ها یا هر دو ظاهر می‌شد - اما اصلاح‌گری واقع‌بین و ناظری زیرک بود که می‌توانست واقعیت را از پس نیرنگ‌ها و حقه‌های فراوان ببیند و بوی گند فساد را از زیر پوششی ظاهری بشنود، پوششی هر چند ضخیم و خوش‌بو در جامعه‌ی به اصطلاح متمدن.

در حدود یک ماه به عنوان میهمان شخصی گوخال در کلکته ماند. کلکته‌ی آن روزها، هم از نظر فرهنگی و هم سیاسی، مادرشهر بزرگ هند بود و او هم طبیعتاً مشتاق دیدن واقعیات شهر و دیدار با بعضی از شخصیت‌های سرآمد بود. چون از معبد پر آوازه‌ی کالی چیزهایی شنیده بود، از آن بازدید کرد، اما با دیدن منظره‌ی وحشتناک رودهایی از خون

که در معبد جاری بودند، حالش بد شد و از آن اوضاع بیزار، چرا که به دلیل خشنودی خدا هر روزه در آنجا بُز قربانی می‌کردند.

هرگز این صحنه را فراموش نکرد، تا این که در سال ۱۹۳۲ در زندان پیراودا به همدم و منشی‌اش، ماهادو دِسای^۱ گفت: "حتی پس از دستیابی به استقلال (سواراج)، جنبش‌های ساتیاگراها‌ی بسیاری لازم خواهد شد. بیش‌تر وقت‌ها فکر می‌کنم پس از برقراری استقلال باید به کلکته بروم و تلاش کنم جلوی قربانی کردن حیوان به نام دین را بگیرم. بزهای معبد کالی حتی از نجس‌ها بیچاره‌ترند. آن‌ها نمی‌توانند با شاخ‌های‌شان به آدم‌ها حمله کنند. آن‌ها هرگز نمی‌توانند از میان خود، شخصیتی هم‌چون آمبدکار^۲ عرضه کنند. وقتی به این خشونت‌ها فکر می‌کنم به‌شدت عصبی می‌شوم. چرا به‌جای بز، ببر تقدیم نمی‌کنند؟"

از این که نمی‌توانست سوامی و یوه‌کاناندا و ماهاریشی دِوَندرانات تاگور^۳ را ملاقات کند مأیوس شد، چرا که هر دو حال‌شان خوب نبود تا با کسی دیدار داشته باشند. جای تعجب

۱. Mahadev Desai: کنش‌گر استقلال هند و نویسنده (۱۹۴۲-۱۸۹۲)، همدم و منشی شخصی گاندی. رابطه‌ی او با گاندی، مانند افلاطون با سقراط و آناندا نسبت به بودا توصیف شده‌است.

۲. Ambedkar: یا بابا صاحب (۱۹۵۶-۱۸۹۱)، حقوق‌دان، مورخ، انسان‌شناس، فیلسوف و فعال سیاسی حقوق نجس‌ها (دالیت‌ها) که خود از گروه آنان بود.

۳. Debendranath tagore: فیلسوف و اصلاح‌گر دینی هندو (۱۹۰۵-۱۸۱۷)، پدر رابیندرانات تاگور، شاعر نام‌دار معاصر گاندی.

دارد هیچ کس به او یادآوری نکرد که پسر ماهاریشی، رابیندرانات تاگور هم ارزش دیدار دارد. کشف این روح هم‌سنخ از سوی گاندی، نزدیک به چهارده سال دیگر به تأخیر افتاد. او از دیدار با شخصیتی معاصر که به همان اندازه‌ی خودش از مراسم هولناک قربانی حیوان در همان معبد کالی و از همان دوران، بدحال و بیزار می‌شد، می‌توانست دل‌گرم شود.

دو سال پیش از این که گاندی نوجوان دبیرستان را تمام کند، یعنی سال ۱۸۸۵ بود که رابیندرانات تاگور سرگرم نوشتن رمان‌اش "راجارشی" بود تا وجدان هندوان را بر ضد قربانی حیوان بیدار کند. سه سال بعد از آن، نمایش‌نامه‌ی قوی نوشت به‌نام "ویسارجان" که در انگلیسی به‌نام قربانی مشهور شد. اما در آن زمان این شاعر بنگالی که تا آن موقع بسیاری از اشعاری را که برایش جایزه‌ی نوبل آوردند، سروده بود، در بیرون از حلقه‌ی محدودی از خوانندگان خود، بسیار ناشناس بود و خیلی از منتقدین ادبی او را تأیید نمی‌کردند.

گاندی در راه برگشت به راجکوت، در واناراسی (بنارس) و بعضی شهرهای دیگر توقف کرد. سفر را با واگن درجه سه انجام داد تا به چشم خود سختی‌های مسافران طبقه پایین را ببیند و با آنان شریک شود. تشخیص منصفانه و بی‌طرفانه و نیز درمان اساسی مشکلات، ویژگی رهیافت گاندی در برابر همه‌ی مشکلات اجتماعی و سیاسی بود: کار خودت را خود

انجام بده و بیشترین تلاش را حتی برای کمترین نتیجه، از خودت نشان بده.

دوست داشت که در راجکوت زندگی کند و حرفه‌ی وکالت خود را در آن‌جا راه بیندازد. اما کمی بعد فکر انتقال دفترش به بمبئی بر او غلبه کرد، چرا که در آن‌جا، هم به‌عنوان وکیل مدافع و هم به‌عنوان فعال اجتماعی فرصت‌های بیش‌تری پیدا می‌کرد. اما سرنوشت نقشه‌های دیگری داشت. هنوز چیزی از جافتادن گاندی در وطن و احساس راحتی از حرفه‌ی وکالت‌اش نگذشته بود که تلگرافی از دوربان آفریقای جنوبی با خواهش و تمنا از او درخواست کرد که بی‌تأخیر به آن‌جا برگردد و ریاست هیئت هندی دیدارکننده با جوزف چمبرلین را بر عهده بگیرد که به‌زودی به‌عنوان نماینده‌ی دولت انگلیس به آن‌جا می‌آمد. به‌همین خاطر، گاندی با پشت سر گذاشتن خانواده‌ی خود، باری دیگر به سوی سرزمین سرنوشت‌ساز سفر کرد.

بازگشت به میدان نبرد

هیئتی که گاندی به‌خاطرش با عجله به دوربین برگشت، هیچ نتیجه‌ای نداد. وزیر بریتانیایی سرگرم بازدید از مستعمرات بود، اما نه به‌دلیل شکایت هندیان، بلکه برای آرام کردن اروپاییان، چرا که امید داشت هدیه‌ای ۳۵ میلیون لیره‌ای از آنان بگیرد. اما گاندی هم کسی نبود که به این آسانی دست بردارد. وی به دنبال چمبرلین به ترانسوال رفت که حالا پس از شکست بوئر‌ها، به مستعمره‌ی سلطنتی تبدیل شده‌بود.

پیش از این وقتی که بار اول به آفریقای جنوبی وارد شد، به ترانسوال رفته بود و می‌دانست شرایط هندیان در رژیم بوئر‌ها، که به دلیل خودپسندی نژادی‌شان بدنام بودند، از ناتال بدتر است. اما حالا که انگلیسی‌ها آن‌جا را اداره می‌کردند امید داشت سختی‌های هم‌وطنانش خیلی کم شود. این امید او به این دلیل بیش‌تر می‌شد که مطمئن بود انگلیسی‌ها خدمات داوطلبانه‌ی هندیان در جنگ اخیر را فراموش نمی‌کنند. با این وجود با فهمیدن این که، همان محدودیت‌های خفت‌آور پیشین، به‌جای این که کم شوند، در حال سخت‌تر شدن و خفت‌بارتر شدن‌اند، به‌سختی حیرت کرد.

هنگامی که در پاسخ به دعوت فوری جامعه‌ی هندیان دوربین، در پایان سال ۱۹۰۲ با شتاب از بمبئی حرکت کرد،

عمیقاً امیدوار بود که در عرض یک سال یا کمی بیش‌تر، خواهد توانست به وطن خود بازگردد و به خانواده‌ای که در پشت سر گذاشته بود بپیوندد. اما وقتی روزهایی گذشتند، می‌توانست ببیند که مشکل به‌جای کم شدن در حال دشوارتر شدن بوده و گستره‌ی کشمکش هم در حال گسترده‌تر شدن است.

آب‌های آشفته و گل‌آلود تبعیض نژادی به سرعت در حال بالا آمدن بودند، و مردم‌اش را در آفریقای جنوبی تهدید می‌کردند که همه‌ی شرافت و امنیت‌شان را غرقه می‌سازند. ناخدا در برابر این تهدید چگونه می‌توانست کشتی‌اش را ترک کند؟

به‌همین دلیل گاندی تصمیم گرفت آستین بالا بزند. این بار، محل اقامت و دفترش را در ژوهانسبورگ انتخاب کرد و به عنوان وکیل مدافع دادگاه عالی ثبت نام کرد. حضورش حالا در ترانسوال فوریت بیش‌تری داشت، چرا که کشمکش در آن‌جا داشت به‌سرعت بالا می‌گرفت. گاندی همیشه بخش سخت‌تر نبرد را ترجیح می‌داد.

به این ترتیب سومین اقامت و مبارزه‌اش را در آن سرزمین متروکه^۱ شروع کرد، سرزمینی که قرار بود خدایش را در آن

۱. در متن انگلیسی، God-forsaken یا سرزمینی که خدا هم ترک‌اش کرده است، سرزمین محروم از خدا یا بهتر بگوییم (خدا زده) آمده است.

بیايد. اين بار او به باور خاصی نیاز نداشت. او پيش از اين با آرمان مردم‌اش شناخته‌شده بود. به تضمين حق‌الوکاله هم نیازی نداشت. به‌خوبی در چشم جامعه‌ی هندیان به‌عنوان حقوق‌دانی شایسته و با وجدان به‌شمار می‌آمد و کمی بعد آن‌قدر کار برایش جور کردند که دست‌تتها نمی‌توانست از پس‌شان درآيد.

فعالیت‌هایش در ژوهانسبورگ، مثل قبل از آن در دوربان، چند وجهی بود. علاقه و نگرانی اصلی‌اش خدمت به جماعت هندیان بود - یعنی آگاه‌انیدن مردم‌اش در باره‌ی حقوق بنیادی‌شان، سازمان‌دهی آنان برای کنش هماهنگ، و شجاعت و ایمان‌بخشی به جان‌های مرعوب و مأیوس‌شان. کار حرفه‌ای، تنها ابزاری برای ادامه‌ی حرکت در مسیر این مأموریت بود.

اما اگر چه محل اقامت و کارش در ترانسوال بود، نمی‌توانست از منافع و علائق جماعت بزرگ‌تر هندیان در ناتال چشم‌پوشی یا غفلت کند. نتیجه این شد که حالا نسبت به قبل، میدان بسیار بزرگ‌تری برای مراقبت در پيش رو داشته‌باشد. مخاطبانی که او پیوسته برای‌شان سخنرانی می‌کرد یا از آنان دفاع می‌کرد نه‌تتها پراکنده، بلکه بسیار هم گوناگون بودند. چرا که شامل دو جامعه‌ی سفیدپوست، طبقه حاکم بوروکرات بریتانیا و بوئرهای عبوس و خودپسند نژادپرست، که برای امتیازات سابق بی‌تابی می‌کردند، به اضافه‌ی توده‌ی ناهمگن جامعه‌ی خودش می‌شدند؛ جامعه‌ای که بدبافت و

بدسازمان، با چندین لایه و زبان‌های بسیار بود. او چگونه رابطه‌ی نزدیک و پیوسته‌ای با این‌چنین مخاطبان گوناگون و گسترده‌ای چگونه می‌توانست رابطه‌ای نزدیک و پیوسته را حفظ کند؟

در چنین تنگنایی بود که در سال ۱۹۰۳ پیشنهادی به او شد تا هفته‌نامه‌ای چندزبانه در دوربان راه بیندازد. به این پیشنهاد خوشامد گفت، و به این ترتیب بود که "دیدگاه هندی"، هفته‌نامه‌ای در چهار زبان - انگلیسی، گجراتی، هندی و تامیل - به دنیا آمد. هر چند که گاندی نه صاحب کلّ روزنامه و نه سردبیر رسمی آن بود، اما در عمل بار اصلی تأمین مالی و نیز سردبیری آن بر دوش‌اش بود.

این کار را مانند هر کار دیگری که تا حال به‌دست گرفته‌بود، بسیار جدی به حساب آورد - نه این که صرفاً نظم، آیین‌نامه و فنون ظاهری روزنامه‌نگاری را، بلکه روح این حرفه را نیز جدی گرفت. "در همان ماه اول کار متوجه شدم تنها هدف روزنامه‌نگاری باید خدمت باشد. مطبوعات قدرت زیادی دارند، اما درست مانند سیل بی‌مه‌ار آب، که همه‌ی دشت‌ها و روستاها را در خود غرقه می‌کند و محصولات را نابود می‌کند، قلم کنترل نشده هم جز نابودی کار دیگری نمی‌کند. اگر کنترل از بیرون باشد، نتیجه‌اش زیان‌بارتر از نبودن کنترل است. کنترل فقط وقتی که از درون باشد، می‌تواند نتیجه‌ای به‌دست دهد."

در سال بعد یعنی ۱۹۰۴، محله‌ی هندی‌ها در ژوهانسبورگ دچار همه‌گیری طاعون شد. این ناحیه که "محله" نامیده می‌شد، در واقع گتویی بود که "عمله"‌های هندی در شرایط غیر بهداشتی بر روی هم تلنبار شده بودند، چرا که پیش از آن از مالکیت‌شان بر زمین جلوگیری شده بود. بعضی از آنان در معدن طلایی در نزدیکی محله کار می‌کردند و بیماری را از همکاران سیاه‌پوست‌شان گرفته بودند.

به محض این‌که گاندى از جریان باخبر شد، سوار دوچرخه‌اش شد و با عجله به محله رفت و فوراً مسئولیت پرستاری از بیست و سه قربانی‌ای را به عهده گرفت که در خانه‌ای خالی محبوس شده بودند. قفل در را شکست تا به درون خانه برود. با کمک داوطلبانه‌ی بعضی از دوستان هندی و با هدایت دکتر گادفری مهربان، که همگی در خطر دچار شدن به بیماری بودند، شبانه‌روز از قربانیان پرستاری کرد. فقط دو تن از آنان توانستند نجات پیدا کنند، بقیه همراه با پرستار خوب سفیدپوست که از سوی شهرداری فرستاده شده بود، در برابر آن بیماری وحشتناک از پا درآمدند و درگذشتند.

گاندى در نامه‌ای به مطبوعات، مقامات شهرداری را متهم به کوتاهی آشکار کرد و آنان را مسئول همه‌گیری طاعون معرفی کرد. اعلام جرم او پاسخ‌ناپذیر بود و دارای آن‌چنان انصاف و شجاعتی بود که تحسین بسیاری از سفیدپوستان ژوهانسبورگ را برانگیخت، به طوری که بعضی‌شان تا آخر

عمرش، دوست و همکار او شدند.

یکی از این دوستان آلبرت وست بود که در یک شرکت چاپ شراکت داشت. او پیش از این با گاندی دوستی داشت و مشتری دائمی رستوران گیاهی‌ای بود که گاندی هم به آنجا می‌رفت و در پیاده‌روی‌های شبانه گاندی را همراهی می‌کرد. هنگامی که وست خبر طاعون را شنید، فوراً پیشنهاد کرد که بیماران را پرستاری کند، اما گاندی که نمی‌خواست او را رویاروی خطری غیرلازم کند، از او پرسید آیا می‌تواند به‌جای این کار به دوربان برود و مسئولیت هفته‌نامه‌ی "دیدگاه هندی" را به عهده بگیرد. وست پذیرفت و فردای آن روز به دوربان رفت. "از آن روز تا وقتی که من سواحل آفریقای جنوبی را ترک کردم، او شریک غم‌ها و شادی‌های من باقی ماند."

کاوش‌های شخصی

در همه‌ی این دوران، گاندی با وجود فشارهای تعهدات حرفه‌ای و سیاسی‌اش، با همان اشتیاق، کاوش‌های شخصی‌اش را دنبال می‌کرد. این کاوش‌ها بر دو گونه بودند، یکی مربوط به زندگی درونی روح و دیگری مربوط به مراقبت درست از بدن. درست‌تر این است که گفته شود برای گاندی کاوش بیش از یکی نبود، هر چند که ظاهراً دو جنبه داشت. عمل کردن برطبق قانون اخلاق و زندگی بر اساس قوانین بهداشتی یا طبیعت، به‌گفته‌ی او، هم‌چون بخشی از کاوشی یگانه برای حقیقت، با هم در پیوند بودند.

این کاوش گیاه‌خواری‌اش بود که تماس وی را اولین بار در لندن با مسیحیان، عارفان و سایر مذهبی‌های غیر معمول انگلیسی برقرار کرد. پس از آن بود که به شکلی جدی به جستجوی بنیادی اخلاقی و منطقاً توجیه‌پذیر برای رفتار اجتماعی و به‌همراه آن ایمان مذهبی تشخیص‌پذیر شهودی پرداخت. احساس می‌کرد این دو هم‌چون جویباری کوهستانی که به چشمه‌ای همیشگی یا قله‌ای برف‌گیر پیوند دارند، با یکدیگر بی‌اندازه در پیوندند. زیرا در حالی که ارزش‌های اخلاقی جهت و معیاری برای رفتار ایجاد می‌کنند، ایمان مذهبی منبع توانی است استوار. او بر این باور بود و این چنین تلاش می‌کرد.

از طریق آشنایان مسیحی و عرفا بود که برای اولین بار در لندن و سپس در دوربان با انجیل و بهاگوا گیتا آشنا شده بود. عمیقاً از شخصیت مسیح متأثر شده بود و در آن و در خطبه‌ی کوه انجیل، الهامات روحانی و نیز راهنمایی اخلاقی دریافته بود.

حالا در ژوهانسبورگ، همچون در لندن، رفاقت با اهل عرفان را دل‌پسند می‌یافت؛ علاقه‌ی آنان به متون مذهبی هندو و به‌ویژه به گیتا انگیزه‌ای شد برایش تا برای یافتن منبع عمیق‌تری برای توان، به سراغ مذهب خود برود. تأکید گیتا بر روی "عدم تملک" و "خویش‌داری" به‌عنوان پیش‌شرط آزادی‌جان، تأثیر عمیقی بر رویش گذاشت و او را به تأمل واداشت.

کمی پیش‌تر، در طی اقامت اخیرش در بمبئی به خود اجازه داده بود که از سوی نماینده‌ی یک شرکت آمریکایی به مبلغ ۱۰۰۰۰ روپیه، بیمه‌ی عمر شود. حالا نمی‌دانست آیا این‌چنین تضمین و پناهگاه محاسبه شده‌ای، قابل رقابت با ایمان به مشیت الهی هست یا نه. "چه بر سر خانوارهای بی‌شمار فقرا در دنیا می‌آید؟ چرا من نباید خود را یکی از آنان به حساب بیاورم؟"

برای گاندی، باور داشتن به معنی عمل کردن بود. فوراً پرداخت‌های خود به شرکت بیمه را قطع کرد. برادرش

آن قدر از وخشمگین شد که عملاً او را ترک کرد و تقریباً همه‌ی روابطش را با او قطع کرد. بی‌شک همسرش هم از نادیده گرفتن عمدی آینده‌ی پسرانش احساس ناراحتی می‌کرد. اما گاندی همین که تصمیم می‌گرفت، به هیچ چیزی اجازه نمی‌داد که مانع‌اش شود.

در علاقه به قوانین بهداشتی یا به قول خودش، زندگی بر اساس طبیعت، سماجت کم‌تری نداشت - هرچند در بعضی دیگر از علائقش ممکن بود خیلی هم جدی نباشد و فقط دل‌مشغولی موقتی به آن‌ها داشته‌باشد. این علاقه‌ها شامل عشق به گیاه‌خواری، آزمایش‌هایش با رژیم خوراکی، ایمانش به حمام وان و مرهم گِل، و نیز تنفر از داروها و سایر درمان‌های پزشکی غربی^۱ می‌شدند. طرفداری "کوهن"^۲ از آب‌درمانی و "بازگشت به طبیعت" ژوست^۳ بر روی او اثر عمیقی داشتند. در طی اقامت اخیرش در بمبئی با موفقیت، درمان "کوهن" را بر روی پسرش مانی‌لعل که دچار تیفوئید و سینه‌پهلوی شدید شده بود، امتحان کرد. آزمایش‌های بعدی، این

۱. allopathic: از دید هومئوپات‌ها، درمان‌های مرسوم غربی که با عوارض بیماری و نه ریشه‌ی آن مبارزه می‌کنند. درمان از طریق ایجاد تأثیرات متفاوت یا متضاد با علائم بیماری که اساس درمان پزشکی مدرن غربی است. در سنت آیور ودیک (نوعی پزشکی هندی)، از وان کوچکی برای نشستن و درمان با آب استفاده می‌شود. مرهم گل و لجن دریا و رودخانه در گل درمانی استفاده می‌شود.

۲. Louis Kuhne: لویی کوهن، طبیعت درمان‌گر آلمانی (۱۸۳۵-۱۹۰۱)، ابداع‌گر روش‌های آب درمانی سرد و سم‌زدایی طبیعی. وی گیاه‌خواری و تحریم نمک و شکر را به‌عنوان راه پیشگیری از بسیاری از بیماری‌ها پیشنهاد می‌کرد.

۳. Adolf Just: طبیعت درمان‌گر آلمانی (۱۸۵۹-۱۹۳۶)، نویسنده‌ی کتاب بازگشت به طبیعت

ایمان را که تا پایان عمر در او باقی ماند، تنها تأیید دوباره کرد.

لازم به یادآوری است که با وجود افتخار روزافزونش به "هندی بودن"، عمیق‌ترین اثرات بر روی نگرش اخلاقی و ذهنی او، تقریباً همگی متأثر از آشنایان غربی‌اش بودند، هر چند که این آشنایان خودشان ممکن بود شخصیتاً غربی نبوده باشند. توجه موشکافانه‌ی او به بهداشت و پاکی، آزمون‌های رژیم خوراکی، اصرارش بر سر وقت بودن و کنجکاوی بی‌پایانش در مورد چگونگی و چرایی هر چیز، به‌سختی می‌توانست به پیشینه‌ی سنتی موروئی هندویی وی نسبت داده شود. حساسیت اخلاقی و آگاهی دینی‌اش هم، حداقل همان‌قدر تحت تأثیر مسیح، تولستوی، راسکین^۱ و ثورو^۲ بود که متأثر از جینیسم، گیتا و درس‌های آموخته از دوست جواهرساز گجراتی‌اش "ری چندبهایی"^۳ بود. در سال‌های بعدی زندگی،

۱. John Ruskin: منتقد برجسته‌ی هنری انگلیسی در دوره‌ی ویکتوریایی، بشر دوست و متفکر اجتماعی نامدار، نویسنده‌ی کتاب کلاسیکی به نام تا این آخرین (Unto This last) در نقد اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری است. برای گاندی، این کتاب بسیار محبوب بوده و آموزش‌اش را در کنار خطابه‌ی کوه انجیل و نافرمانی‌ی مدنی ثورو و گیتا برای مدارس لازم می‌دانست. (۱۹۰۰-۱۸۱۹)

۲. Henry David Thoreau: هنری دیوید ثورو؛ نویسنده، شاعر، فیلسوف، طبیعی‌دان، فعال اجتماعی امریکایی (۱۸۶۲-۱۸۱۷). دو نوشته‌ی کلاسیک او به نام‌های والدن و نافرمانی‌ی مدنی، شهرت ملی و جهانی دارند. گاندی در زمینه‌ی جنبش نافرمانی مدنی، خود را به‌شدت وام‌دار کتاب نافرمانی مدنی او می‌داند. ترجمه‌ی این کتاب به قلم این مترجم به فارسی در دسترس است.

۳. Shrimad Rajchandra: ری چندبهایی، شاعر، فیلسوف، و دانشمند جینیست هندی (۱۹۰۱-۱۸۶۷)، و راهنمای روحانی گاندی.

انتخاب لنگ به‌عنوان پوشاک، او را با "هندی‌گری" اغراق شده‌ای آراست که تا حدودی گمراه‌کننده بود.

جدا از این تأثیرات، دوستی‌های شخصی گاندی که در طی حضورش در آفریقای جنوبی پیش آمدند، از سوی او عمیقاً جدی گرفته شدند. آنان دوستانی تا آخر وفادار بودند و او، هم بر آنان تأثیر گذاشت و هم از آنان درس آموخت. نقش شجاعانه‌اش در جریان طاعون ژوهانسبورگ، دو دوست به او هدیه کرد که تا آخر زندگی‌اش در آفریقای جنوبی هم‌فکر و هم‌کارش باقی ماندند. یکی از آنان آلبرت وست بود که پیش از این از او صحبت شد، و مسئول هفته‌نامه‌ی "دیدگاه هندی" شد. دیگری هنری پولاک، انگلیسی‌جوانی بود که در آن دوران جزء شورای سردبیری نشریه‌ی "نقد ترانسوال" بود.

پولاک از انتقاد متین و صریح گاندی از مقامات شهرداری، آن‌چنان مجذوبش شد که دنبال فرصتی برای دیدار با گاندی بود. از آن‌جایی که پولاک هم، گیاه‌خوار، طرفدار پرشور تولستوی، و یک معتقد راسخ به نهضت "بازگشت به طبیعت" بود، این دو وقتی که یکدیگر را دیدند، فوراً دیگری را خویشاوند روحی خود حس کردند. مدت زیادی طول نکشید که پولاک ارتباطش را با نشریه‌ی "نقد ترانسوال" قطع کرد و به‌عنوان کارمند کارآموز به دفتر گاندی آمد. از آن زمان به بعد، در همه‌ی دوران فعالیت گاندی در آفریقا، او دست راست گاندی، هم در حرفه‌ی وکالت و هم در کار اجتماعی شد، البته در هوس‌های خوراکی و آزمایشات درمان طبیعی وی هم،

مشارکت‌اش کمتر نبود.

وقتی که نامزد پولاک، میلی گراهام از انگلستان سر رسید، گاندی ساقدوش عروسی‌شان شد، این شاید اولین باری بود که یک انسان رنگین‌پوست شاهد برجسته‌ی عروسی سفیدپوستان می‌شد. و این موضوع، مسئولیت ازدواج را کاملاً در بهت و حیرت فرو برد. خانواده‌ی پولاک با خانوار گاندی هم‌خانه بودند و یادداشت‌های خاطرات‌شان سند دست‌اولی است که ما از زندگی روزانه‌ی خانوادگی گاندی در آن دوران و به‌عنوان یک مرد داریم، چرا که "میلی" ناظری زیرک بود و ذهنی مخصوص به‌خود داشت.

این هنری پولاک بود که کتاب "تا این آخرین" راسکین را به گاندی معرفی کرد، کتابی که تأثیر عمیقی بر او گذاشت. روزی گاندی قرار بود برای رسیدگی به نشریه‌ی "دیدگاه هندی" به سفری ادواری به دوربان برود، و پولاک او را تا ایستگاه راه‌آهن ژوهانسبورگ همراهی کرده بود. در ایستگاه، کتاب راسکین را به او داد تا در راه بخواند. "اصلاً فکر نمی‌کردم پیامدهای آن تا این حد عمیق و گسترده باشد." گاندی نتوانست آن را پیش از تمام کردنش به‌زمین بگذارد.

می‌دید که بعضی از عمیق‌ترین اعتقاداتش به‌صورتی واضح‌تر و شفاف‌تر از آنچه که تا به‌حال برای خود جمع‌بندی کرده‌بود، در نظریه‌ی راسکین بازتاب دارد. راسکین استدلال می‌کرد که ثروت حقیقی یک جامعه در رفاه همگی اعضایش

نهفته است، خیر فرد در خیر همگان وجود دارد. "تا این آخرین مانند تا تو؛ یعنی این که همه‌ی کارها ارزش‌شان یکی است، کار سلمانی کمتر از حقوق‌دان نیست؛ یعنی این که زندگی کسی که با دست کار کرده، روی خاک یا در حرفه‌ای فنی، مفیدترین زندگی است." بعدها که گاندی این کتاب را به گجراتی ترجمه کرد، آن را "سارودایا" نامید (به‌معنی رفاه برای همه)؛ کلمه‌ای که امروزه به‌عنوان بیان‌کننده‌ی آرمان گاندی‌گرایانه‌ی اصلاح اقتصادی-اجتماعی، کاربرد گسترده‌ای پیدا کرده است.

پیش از این که قطار به دوربان برسد، تصمیم‌اش را گرفت که این اصول را در عمل انجام بدهد. مزرعه‌ی مخروطی‌ای را به مساحت ۴۰ هکتار با چشمه‌ای کوچک و تعدادی درخت میوه در آن خرید و به کمک دوستش آلبرت وست و چند نفری هم‌کار، دفتر نشریه‌ی "دیدگاه هندی" را به همراه چاپخانه، به یک انبار سرهم‌بندی‌شده منتقل کردند و برهوت پرشده از علف هرز و لانه‌ی ماران را به قرارگاهی تبدیل کردند که در آن، همه‌ی ساکنان و کارگزارانش نان بازوی خود را می‌خوردند. به هر یک از آنان تکه‌ای زمین و کمک هزینه‌ی سه دلاری ماهانه داده شد. این مهاجرنشین که ۲۳ کیلومتر از دوربان و ۴ کیلومتر از پادگان فینیکس فاصله داشت، مهاجرنشین (کوچ‌آباد) فینیکس نام گرفت.

با وجود این‌که حسرت این نوع زندگی را داشت، مجبور بود به ژوهانسبورگ برگردد، چرا که وجودش در آنجا

بیش‌تر به دلیل فعالیت اجتماعی‌اش و نه حرفه‌ی وکالتش مورد نیاز بود. سرنوشت او را به‌عنوان رزمنده و نه کشاورز می‌شناخت، هرچند که در دوران بعدِ زندگی‌اش، عاشق این بود که در برابر دادگاه‌هایی که متهمشان بود، خود را به‌عنوان "کشاورز و بافنده" معرفی کند. او می‌باید جمعیتی به‌هم‌ریخته، مأیوس، بیچاره و ناهمگون را به‌شکل سپاهی از مقاومت‌گران سازماندهی کند و به‌کار بگیرد، و لازم بود به اندازه‌ای پول درآورد که بتواند نه‌تنها خانواده‌ی خود را، بلکه "دیدگاه هندی" و کوچ‌آباد فینیکس را هم اداره کند.

خانواده در ژوهانسبورگ

حالا که مصمم شده بود در آفریقای جنوبی اقامتی تقریباً نامحدود داشته باشد، راهی نداشت جز این که خانواده اش را بیاورد. خانوار گاندی در ژوهانسبورگ، که خانم و آقای پولاک بخشی از آن بودند، با خانوار پیشین در دوربان بسیار فرق داشت. در آن دوران وکیل مدافع جوان به مقام اجتماعی حرفه و موقعیت اش بی اعتنا نبود.

خانه‌ی ژوهانسبورگ سخت‌گیرانه اداره می‌شد، با کمترین وسیله و بدون خدمت‌کار. نان در خانه پخته می‌شد و گندم با دست آرد می‌شد. این کار آدابی صبح‌گاهی بود که هر مرد خانوار به نوبت آن را انجام می‌داد. اما با وجود این که زندگی در آن‌جا سخت‌گیرانه بود، خانواری دوستانه و شادمان داشتند. آقای پولاک به خاطر می‌آورد که: "گفت‌وگو و خنده همراه با صدای آسیاب بود، چون در آن روزها خنده به‌سادگی به‌سراغ خانوار می‌آمد. نرمش دیگری هم وجود داشت که شکل پریدن به خود می‌گرفت و آقای گاندی در آن مهارت داشت. گاندی حالا صبحانه خوردن را ترک کرده بود و فاصله‌ی ۱۰ کیلومتری خانه تا دفتر را صبح و غروب با پای پیاده می‌رفت.

آزمایشات رژیم خوراکی تمام‌شدنی نبودند، چرا که گاندی و پولاک هر دو علاقه‌ی مشترکی به این موضوع داشتند. در

حالی که هر دو از این آزمایش‌ها به‌شدت لذت می‌بردند، همسران‌شان از دستشان عصبانی بودند. مثلاً چند ماهی می‌شد که هیچ خوراکی با نمک پخته نمی‌شد و بعد آن، آزمایش بی‌شکری. "بعد دوره‌ای داشتیم که تقریباً همه‌ی "خوراکی‌های خام" با روغن زیتون مصرف می‌شدند... ارزش‌های مواد خوراکی با بیش‌ترین دقت و جدیت مورد بحث قرار می‌گرفتند، و تأثیرشان بر بدن انسان و کیفیات اخلاقی آن جداً بررسی می‌شدند. مدتی یک بشقاب پیاز خردشده‌ی خام، به‌عنوان تصفیه‌کننده‌ی خون، بخش هر روزه‌ی وعده‌ی شام را تشکیل می‌داد. در واقع، به‌من گفته شده بود که آقای گاندی و عده‌ی دیگری از دوستانی که پیش از ورود من به این ماجرا، مرتباً به رستورانی گیاهی در ژوهانسبورگ سر می‌زدند، آن‌چنان عاشق پیاز اسپانیایی در سالاد شده بودند که به شوخی خود را "انجمن متحده‌ی پیازخواران" معرفی می‌کردند! در نهایت آقای گاندی به این نتیجه رسید که پیاز برای شهوت بد است، و به این دلیل پیاز حذف شد. شیر هم به‌گفته‌ی آقای گاندی بر روی جنبه‌ی شهوانی زندگی انسان تأثیر می‌گذاشت و بر همین اساس از شیر هم صرف‌نظر شد."

گاندی به‌عنوان حقوق‌دان، از سوی همکارانش و نیز دادگاه‌ها بسیار مورد احترام بود. علت آن، هم اطلاعات درست‌اش از قانون و هم یکپارچگی و یکدلی شخصیتی‌اش بود. مشهور بود که هرگز آگاهانه کلامی دروغ بر زبان نمی‌آورد یا از کسی که بی‌گناهی‌اش بر او معلوم نبود، دفاع نمی‌کند. اگر در جریان محاکمه متوجه می‌شد موکل‌اش او را

فریب داده، دست از دفاع می‌کشید، از دادگاه عذرخواهی می‌کرد و از صحن دادگاه بیرون می‌رفت. "به هر موکلی این هشدار داده می‌شد و او با آگاهی از همین نکته، وکالت گاندی را به دست می‌آورد."

خانم پولاک موردی را روایت می‌کند که مردی متهم به دزدی از گاندی خواست تا از او دفاع کند. وی خود را بی‌گناه نشان می‌داد، اما در بازجویی دقیق‌تر مجبور شد بپذیرد دزدی را انجام داده است. گاندی می‌پرسد "اما چرا این کار را انجام دادی؟" مرد پاسخ می‌دهد که "باید زندگی می‌کردم." گاندی در واکنش به آرامی می‌گوید "باید زندگی می‌کردی؟ چرا؟ آدم چرا باید زندگی کند، وقتی که نمی‌تواند شرافتمندانه زندگی کند!" طرز برخورد گاندی در این مورد و سایر موارد مشابه این گونه بود.

خانم پولاک به خاطر می‌آورد که "از آن به بعد غالباً به آن صحنه و آن "چرا"ی بنیادین گاندی در پایان ماجرا فکر کرده‌ام. این گواه روشنی از طرز کار ذهن گاندی بود. چرا باید زندگی کنی؟ چه گلی بر سر زندگی می‌زنی؟ با زندگی‌ات چه سهمی را ادا می‌کنی؟ این‌ها پرسش‌هایی بودند که همواره در برابرش قرار داشتند."

اما این میان‌پرده‌ی نسبتاً آرام و راحت تجربیات او در زمینه‌ی زندگی شخصی، دورانی کوتاه داشت.

شورش زولو و پس از آن

در فوریه ۱۹۰۶ "شورش زولو"ها درگرفت. گاندی در مورد سرشت این درگیری که بیش‌تر به شکار انسان شبیه بود تا به یک عملیات نظامی، هیچ توهمی نداشت. قلب خودش با زولوها بود که بی‌گناه و دچار قضاوت نادرست بودند و همچون جانوران در سرزمین خودش‌ان تعقیب می‌شدند. اما احساس وفاداری‌اش به امپراتوری بریتانیا که او در آن زمان صادقانه باور داشت که "وجودش به‌دلیل رفاه دنیاست"، آن‌چنان در او قوی بود که مسئله‌ی مهم برایش درستی یا نادرستی یک آرمان خاص نبود، بلکه منافع امپراتوری بود. بنابراین، او همچون مورد پیشین در جنگ بوئر، خدمات جامعه‌ی خود را برای سازماندهی ستاد امداد پزشکی ارائه کرد.

هرچند که مقامات این پیشنهاد را پذیرفته بودند، اما خُلق متکبر و توهین‌کننده‌ی سفیدها از سوی خبرنگاری در ستون‌های نشریه‌ی "ناتال ادورتایزر" نشان داده شد که می‌گفت "برای این که هندیان فرار نکنند، باید آنان را در خط اول جبهه مستقر کرد؛ آن وقت است که مبارزه‌ی میان آنان و بومیان در دیدرس خدایان خواهد بود." گاندی در اظهارنظر خود در نشریه‌ی "دیدگاه هندی" چنان که انتظار می‌رفت در پاسخ گفت که "اگر این تصمیم عملی شود، بی‌شک بهترین

حالتی است که برای هندیان می‌تواند پیش بیاید. اگر بزدل باشند، سزاوار سرنوشتی خواهند بود که به سرآغشان می‌آید؛ و اگر شجاع باشند، برای مردان شجاع، هیچ چیزی بهتر از حضور در خط اول جبهه نخواهد بود."

موقعی که گاندی با سپاه بهیاران خود به صحنه‌ی مثلاً "شورش" رسید، آن وقت بود که برایش ثابت شد سفیدها تا چه حدی قهرمان‌اند! در هیچ‌جایی نتوانست مقاومت مسلحانه‌ای ببیند. در واقع این کارزار "ندادن مالیات"ی بود که حاکمان، با "شورش" نامیدن آن، وحشی‌گری ضد بشری خود را توجیه می‌کردند. آن‌چه که ستاد امداد پزشکی می‌باید حمل و پرستاری می‌کرد، شورشیان زخمی نبودند، بلکه زولوهای شکارشده‌ای بودند که بی‌رحمانه کتک خورده و گوشت دریده‌شان را گذاشته بودند که چرک کند، طوری که هیچ پرستار سفیدی حاضر نبود آنان را لمس کند.

آن‌طور که گاندی به‌خاطر می‌آورد "پزشک نظامی، ورودمان را مانند هدیه‌ای الهی برای آن مردم بی‌گناه خوشامد گفت و ما را به بانداژ و مواد ضد عفونی و پزشکی مجهز کرد، و به بیمارستان صحرایی برد. زولوها از دیدن‌مان خوشحال شدند. سربازان سفید از پشت نرده‌هایی که ما را از آنان جدا می‌کرد، ما را دید می‌زدند و سعی می‌کردند از رسیدگی به زخمیان منصرف‌مان کنند. و چون به حرف‌شان گوش نمی‌کردیم، عصبی می‌شدند و باران فحش‌های ناگفتنی را به سر زولوها می‌ریختند."

تجربه‌ای هولناک و غمانگیز بود که در سرزمینی ناهموار می‌بایست گاهی وقت‌ها تا ۶۰ کیلومتر در روز با زحمت راه می‌رفتی و در پشت یک سوار نظام برانکاردها را حمل می‌کردی و در آخر کار می‌دیدى که به آبادی‌های صلح‌طلب یورش برده شده، قربانیان بی‌گناه به روی زمین کشیده شده، لگد خورده و به باد کتک گرفته شده‌اند. "اما من جرعه‌ی تلخ را می‌بلعیدم، به‌خصوص که کار سپاه من فقط منحصر به پرستاری از زولوهای زخمی بود."

منظره‌ی روزانه‌ی سنگ‌دلی انسان نسبت به انسان، پیاده‌روی‌های طاقت‌فرسا و ساعات طولانی تنهایی، بحرانی در روح‌گاندی برانگیخت. در چند سال اخیر به‌طور دائم به معنا و هدف زندگی و وظیفه‌ی انسان در جامعه فکر کرده بود و رفته‌رفته نوع زندگی‌اش را انتخاب کرده بود که در راه آرمان خدمت به هم‌نوعانش باشد. حالا در گرماگرم این تجربه‌ی واضح دردناک فلاکت انسانی، آن تخمی که به آهستگی در حال رشد بود، ناگهان پوسته‌ی بی‌تصمیمی و تردید خود را می‌شکست و به‌شکل اراده‌ای محکم در ضمیرش ریشه می‌کرد.

آنچه که او پیش از این به‌شکل مبهمی در ذهن تصور کرده بود، حالا ناگهان آن را می‌فهمید و درک می‌کرد، یعنی این که "من نمی‌توانستم بعد از جسم و روح، بعد از هر دو زندگی کنم." اگر روشن‌بینی و رستگاری روحی هدف تلاش

او بود، می‌باید تا ابد از شهوت جسمی دوری کند و بی‌همسری مطلق یا آنچه را که نوشته‌های مقدس هندوان "براهماچاریا" می‌گفتند رعایت کند. "با این فکر، برای بستن نذر نهایی قدری بیتاب شدم. چشم‌انداز نذر، نوع خاصی از سرور و نشاط برایم هدیه آورد."

همین که "شورش" سرکوب و سپاه‌گاندی منحل شد، با شتاب به کوچ‌آباد فینیکس برگشت، مجمعی که پیشتر، زن و بچه‌هایش را برای زندگی به آن‌جا فرستاده بود. با کاستوربای و همراهان اصلی‌اش از مصیبت‌هایی که تحمل کرده بود حرف زد و به آنان از تصمیمی گفت که به آن رسیده بود. به این ترتیب با درمیان گذاشتن راز خود با آنان و حفظ حق موافقتی که باور داشت آنان دارند، عمل به آنچه را که هم‌چون "غرق کردن خود - تعهد به براهماچاریا، در همه‌ی زندگی - می‌دانست شروع کرد.

چالش

انگاری که فراخوان نبرد را شنیده و لباس سربازی را به تن کرده باشد. در واقع نبرد در آستانه‌ی آغاز بود. چالش بسویش شلیک شده بود. بلافاصله پس از سرکوب زولوها، هیئت حاکمه‌ی بوئر - انگلیسی در ترانسوال، نگاه تهدیدآمیزش را به سوی هندیان متوجه کرد. سیاهان و قهوه‌ای‌ها می‌باید سر جای‌شان نشانده شوند و به هیچ وجه اجازه نداشتند باشند که بر سر راه انحصار قدرت و تجارت سفیدها قرار بگیرند.

فرمانی در ماه اوت ۱۹۰۶ به‌طور رسمی صادر شد که ورود هندیان به ترانسوال را محدود می‌کرد و همه‌ی آنان را از مرد و زن و کودک (بالای ۸ سال) موظف می‌کرد که ثبت نام کنند و انگشت‌نگاری شوند. نداشتن کارت ثبت نام، با جریمه، زندان یا اخراج مجازات می‌شد و پلیس اجازه داشت به حریم‌های خصوصی وارد شود یا هر فردی را در خیابان برای کارت ثبت نام مورد بازرسی قرار دهد.

گاندی، که با عجله به ژوهانسبورگ فراخوانده شده بود، به هم‌زمانش توصیه کرد اگر جامعه‌ی هندیان نمی‌خواهد با بی‌آبرویی حذف شود، باید در برابر آنچه که وی فرمان سیاه می‌نامید، مقاومت کند. نشست بزرگی برگزار شد که در آن هندیان تصمیم قاطع خود را اعلام کردند که هرگز به این

"قلاده‌ی سگ" تسلیم نمی‌شوند. گاندی به جمعیت گفت: "تنها یک راه در برابر من باز است، آن هم مردن است و تسلیم نشدن به این قانون، حتی اگر همه‌ی دیگران هم عقب‌نشینی کنند و مرا تنها بگذارند".

شکل مقاومت بر هیچ کسی آشکار و روشن نبود، حتی برای گاندی که همگان انتظار راهنمایی او را داشتند. هر چند اولین گام برایش روشن بود - گامی که گاندی هیچ وقت در مبارزات آینده‌اش از آن صرف‌نظر نکرد - یعنی دیدار و مذاکره با رقیب و دادن فرصت هر گونه خردورزی به او. به‌همین دلیل به نزد مقامات ترانسوال رفت و از آنان درخواست کوتاه‌آمدن کرد، اما نتوانست بیش‌تر از این موفق شود که عبارت مربوط به زنان را حذف کند. در مورد باقی فرمان، مقامات سازش‌ناپذیر بودند.

از آنجایی که ترانسوال هنوز مستعمره‌ای سلطنتی بود و فرمان سیاه بدون مجوز سلطنتی نمی‌توانست به قانون تبدیل شود، گاندی به‌همراه یک نفر دیگر در اوایل ماه اکتبر به سمت لندن به‌راه افتاد تا به دولت بریتانیا ماهیت غیرامپراتورانه‌ی اقدامی را تفهیم کند که بر ضد رعایای هندی بریتانیاییِ اعلی‌حضرت تبعیض قائل می‌شد. در آن زمان و تا سال‌ها پس از آن هم، گاندی با شور و اشتیاق باور داشت که امپراتوری بریتانیا نهادی است که تقریباً با رسالتی الهی برای خیر بشر تأسیس شده است.

در سال ۱۸۹۷، کمی پس از این که هنگام برگشتش از هند به دوربان، از سوی سفیدپوستان به شدت لت و پار^۱ شده بود، به مناسبت شصتمین سالگرد سلطنت ملکه ویکتوریا پیامی از طرف جامعه‌ی هندیان فرستاد که در آن می‌گفت: "ما سربلندیم که می‌بینیم رعایای شما هستیم"؛ و در هنگام مرگ ملکه در سال ۱۹۰۱، تلگرامی به خانواده‌ی سلطنتی فرستاد و از "سوگواری برای مصیبت امپراتوری به‌دلیل مرگ بزرگ‌ترین و محبوب‌ترین فرمانروای عالم" حرف زد. پس از پیروزی بریتانیا در جنگ بوئر، در یک همایش عمومی در دوربان، قطعنامه‌ای را در تریک به ژنرال‌های بریتانیایی به تصویب رساند که در آن گفته می‌شد: "پر افتخارترین مباحثات هندیان این بود که رعایای بریتانیا بودند".

اما این رعیت وفاداری که این همه به امپراتوری بریتانیا افتخار می‌کرد، به‌جز کمی هم‌دردی مودیان‌هی لفظی، چیز دیگری در انگلیس به‌دست نیاورد. دولت لیبرال بریتانیای کبیر، ژست پوچی گرفت که مثلاً مانع اجازه‌ی سلطنتی به لایحه می‌شود، در حالی که به‌خوبی می‌دانست در عرض چند روز آینده، ترانسوال مستعمره‌ای خودگردان شده و همان لایحه در مجلسش تصویب خواهد شد. همین‌طور هم شد. یکی از اولین احکام مجلس تازه‌ی ترانسوال، تصویب عجلان‌هی "لایحه‌ی سیاه" در طی یک نشست فوری بود که با دریافت

۱. در اصل Lynch آمده است که به معنای خیره‌گشی است، اما گاندی بر خلاف انتظار مهاجمان، در این جریان کشته نشد.

موافقت و توشیح سلطنتی در ماه مه ۱۹۰۷ به قانون تبدیل شد.

گانندی با سازماندهی "سازمان مقاومت منفی" که متعهد به سرپیچی از قانون تازه بود، با این مسئله برخورد کرد. پیش‌قراولانی به‌کار گرفته و آموزش دیدند که خانه‌به‌خانه می‌رفتند و معنای "قلاده‌ی سگ" را توضیح می‌دادند. مراکز ثبت‌نامی که دولت راه‌انداخته بود، به‌شکل صلح‌آمیزی زیر نظر پیش‌قراولان و دیده‌وران نافرمانی بودند و در تمام شهر پوسترهایی به نمایش گذاشته شده بود که می‌گفت: "وفاداری به شاه، نیازمند وفاداری به شاه شاهان است! هندیان، آزاد باشید!" نتیجه این شد که با وجود تمديد مهلت ثبت‌نام از سوی مقامات، به‌زحمت پنج درصد هندیان ثبت‌نام کردند.

جریمه، لغو مجوز بازرگانی، زندان و حتی اخراج از کشور از نو به‌راه افتاد، اما باز هم هندیان از ثبت‌نام سرپیچیدند. ژنرال اسمانز^۱ که کفرش بالا آمده بود، دستور داد گانندی و بعضی از یاران اصلی‌اش دستگیر شوند. در روز دهم ژانویه‌ی ۱۹۰۸ گانندی در همان دادگاهی محاکمه شد که به‌عنوان وکیل مدافع و حقوق‌دان در آن شخصیتی شناخته شده بود. وی خود را گناهکار معرفی کرد و از قاضی درخواست اشد مجازات قانونی را کرد. قاضی او را به دو ماه حبس عادی محکوم کرد و به زندان ژوهانسبورگ فرستاده شد.

۱. Jan Smuts: سیاستمدار نظامی و فیلسوف برجسته‌ی انگلیسی و آفریقای جنوبی (۱۸۷۰-۱۹۵۰) که در جنگ جهانی دوم فرماندهی اصلی و فیلد مارشال ارتش انگلیس بود. زمانی هم فرماندار آفریقای جنوبی بود.

گاندی کارزار خود را "مقاومت منفی" نامیده بود. بعدها، وقتی که با مقاله‌ی مشهور هنری دیوید ثورو در زمینه‌ی "نافرمانی مدنی" آشنا شد و به شدت از آن تأثیر گرفت، بخش‌هایی از آن را به زبان گجراتی برگرداند و در نشریه‌ی "دیدگاه هندی" منتشر کرد. از آن زمان به بعد بود که از جنبش خود به عنوان نافرمانی مدنی یاد می‌کرد. اما چون هیچ یک از دو اصطلاح مقاومت مدنی و نافرمانی مدنی او را راضی نمی‌کردند، عبارت "مقاومت مدنی" را انتخاب کرد.

هنوز هم به این نام‌گذاری راضی نبود. به نظرش می‌رسید هیچ یک از این اصطلاحات به اندازه‌ی کافی، اهمیت کامل مبارزه‌ای را که در نظرش بود، منتقل نمی‌کرد. مقاومتی که تصور می‌کرد بر اساس مفهوم مثبت عشق و صداقت بود. در ضمن او عبارتی را ترجیح می‌داد که ریشه‌ی هندی هم داشته باشد. بنابراین وقتی که شخصی "ساداگراها" (به معنای توسل سریع به درستی) را پیشنهاد کرد، به سرعت آن را قاپید، و به ساتیاگراها (به معنای توسل محکم و سریع به حقیقت) تبدیلیش کرد، اصطلاحی که فکر می‌کرد الهام اخلاقی موجود در پشت این بحث را به طرز کامل بیان می‌کند.

آزمون ایمان

دستگیری گانندی و حبس او، به‌دیگران شجاعت داد و به‌دنبال او بسیاری از هندیان به او در زندان پیوستند. این سرپیچی شجاعانه از اقتدار، از سوی "عمله"هایی که تابه‌حال به‌عنوان انسان‌های بزدل و حقیر مورد تنفر بودند، تحسین و همدردی فراوانی را برانگیخت و اعتراضاتی عمومی در هند و نیز در انگلیس به‌راه انداخت. وضعیت داشت برای ژنرال اسماتز ناخوشایند می‌شد که در کمتر از سه هفته، فرستاده‌ای را به سراغ گانندی در زندان روانه کرد. نماینده‌ی او روزنامه‌نگاری بود به‌نام آلبرت کارت‌رایت که با گانندی همدلی داشت و نسبت به آرمان هندیان همدردی می‌کرد.

کارت‌رایت از سوی اسماتز پیش‌نویسی آورد که در عمل پیشنهاد می‌کرد اگر هندیان داوطلبانه ثبت‌نام کنند، "فرمان ثبت‌نام" که از طرفشان خفت‌بار به‌حساب می‌آمد، بتواند لغو شود. هندیان پیش از این در نشستی عمومی اعلام کرده بودند که با ثبت‌نام داوطلبانه مخالفتی ندارند تا به مقامات کمک کنند جلوی مهاجرت غیرقانونی گرفته شود. به‌همین دلیل گانندی با پیشنهاد چند اصلاح جزئی، پیش‌نویس کارت‌رایت را معقول دید و پذیرفت. توافق را ژنرال اسماتز شخصاً تأیید کرد، در حالی که گانندی را در لباس زندانیان به پرتوریا آورده بودند تا او را در روز ۳۰ ژانویه‌ی ۱۹۰۸ ببیند - روزی سرنوشت‌ساز

در زندگی گاندی.

تفاهم میان دو مرد با شرافت به صورت شفاهی انجام می‌گرفت. گاندی به حرف اسماتز اعتماد کرد، آن‌چنان که در تمام زندگی‌اش به اعتماد به رقیب‌اش ادامه داد، با وجود ناکامی‌های فراوان. گاندی در همان شب بازگشت به ژوهانسبورگ، نشستی از هندیان ترتیب داد و آنچه گذشته بود را به آنان گفت. وی اضافه کرد که "ما باید داوطلبانه ثبت‌نام کنیم تا نشان دهیم نمی‌خواهیم حتی یک نفر هندی را هم، پنهانی یا با تقلب به ترانسوال بیاوریم."

در میان حاضران در نشست، عده‌ای "پتان" اهل مرز شمال غربی هند بودند، مردمانی زمخت و ساده‌لوح، شهره به صداقت‌خشن و غیرتمندی‌ای که به سرعت به خشم تبدیل می‌شد. از نظر آنان فرق چندانی میان "داوطلبانه" و "اجباری" وجود نداشت؛ آنچه که مهم بود این بود که در نشست‌های پیش از این، قسم‌شان داده بودند تسلیم حقارت انگشت‌نگاری نشوند. یکی از آنان حتی با صراحت، گاندی را متهم به رشوه‌گیری از اسماتز کرد تا به مردمش خیانت کند و با صدای بلند اعلام کرد: "خدا را شاهد می‌گیرم اولین کسی را که ثبت‌نام کند بکشم."

اما گاندی از تهدید مرگ به هراس نمی‌افتاد. پاسخی که به یک‌باره از زبانش جاری شد، آن‌چنان ویژه‌ی خودش بود که ۴۰ سال بعد و در موارد بسیار زیاد هم آن را تکرار کرد.

ایمانی در دآلود بود که پیامبرانه از کار درآمد. گاندی گفت: "مردن به دست برادر، به جای مردن از بیماری یا چیزی از این نوع، برایم مایه‌ی اندوه نیست، و اگر حتی در آن صورت، از خشم و نفرت بر ضد ضاربم خالی باشم، می‌دانم که به سعادت جاودانم کمک خواهم کرد، و حتی ضارب بعدها به بی‌گناهی‌ام واقف خواهد شد."

اما پتان‌ها تحت تأثیر عقیده‌ای که به شکل بسیار روشنی بودایی - مسیحی بود قرار نگرفتند. چند روزی بعد از آن، وقتی گاندی در راه خود بود تا بنا به قول خود، به عنوان اولین شخص ثبت‌نام کند، بر سر راهش "میر علم"، مشتری پیشین پتان‌اش سبز شد. او و همدستانش به‌روی گاندی ریختند و به شدت زخمی‌اش کردند. اگر نبودند اروپائیان عابری که به کمک او دویدند، نتیجه می‌توانست مرگبار باشد. گاندی که خون‌ریزی داشت و بیهوش روی پیاده‌رو افتاده بود، به دفتری در همان حوالی برده شد و کمک‌های اولیه دریافت کرد. خوشبختانه، دوستش، روحانی باپتیست، جوزف دُک، به صحنه وارد شد و او را به خانه‌ی خود برد که در آن‌جا چندین روز تحت درمان و مراقبت قرار گرفت.

تقریباً اولین چیزی که گاندی به محض هشیاری انجام داد، این درخواست بود که ضارب‌اش نباید مقصر شناخته شده و تحت پیگرد قرار گیرد. به محض این که زخم‌های گونه و لب بالایی‌اش بخیه زده شد و صورت و سرش باندپیچی شد، با وجود دستور پزشکی به استراحت مطلق و حرف نزدن، با

اصرار به سراغ مأمور ثبت‌نام فرستاد و انگشت‌نگاری کرد. گاندی یک‌دنده و سرسخت بود و می‌گفت متعهد است اولین گواهی ثبت‌نام را در دست داشته باشد و به هر قیمتی این کار را انجام دهد. به این ترتیب این کار انجام شد. همراه با رضایت او و نگرانی دیگران، از جمله مأمور سفیدپوست ثبت‌نام که در حال انگشت‌نگاری چشمانش خیس بود.

دک اولین بار چند ماهی پیش از این در ۱۹۰۷ گاندی را دیده بود، یعنی وقتی که خبرهایی از جنبش مقاومت منفی هندیان خوانده بود، خواستار انجام مصاحبه‌ای با رهبرشان شده بود. انتظار می‌داشت که "جثه‌ای شکوه‌مند و قد بلند، با چهره‌ای آمرانه و جسور داشته باشد که با نفوذی که به‌نظر می‌رسید در ژوهانسبورگ دارد، هماهنگی داشته باشد. اما به‌جای آن، در کمال شگفتی‌ام هیکلی کوچک، انعطاف‌پذیر و لاغر در برابرم ایستاد و چهره‌ای ظریف و صمیمانه به چهره‌ام نگاه کرد. پوست، تیره؛ چشم‌ها تیره بود، اما لبخندی که چهره‌اش را روشن می‌کرد، و آن نگاه بی‌باک مستقیم، بی‌چون و چرا، طوفانی در قلب انسان راه می‌انداخت."

از آن پس، دک دوست و تحسین‌کننده‌ی مشتاق گاندی بود، و اولین زندگی‌نامه‌نویس او شد. زندگی‌نامه‌ی کوچکی که او نوشت هنوز یکی از بهترین گزارشات از شخصیت و زندگی گاندی (تا آن زمان) است، و همین کتاب به تولستوی کمک کرد تا پیشینه‌ی زندگی و تربیت و کاری را که گاندی در آفریقای جنوبی انجام داده بود، بهتر بفهمد. تولستوی پیر در آستانه‌ی

مرگ در سپتامبر ۱۹۱۰ نوشت: "بنابراین فعالیت شما در ترانسوال، آن‌طور که به‌نظر ما می‌رسد، در آن آخر دنیا، اساسی‌ترین کار است، مهم‌ترین همه‌ی کارهایی است که دارند در دنیا انجام می‌گیرند، کاری که در آن نه‌تنها ملت‌های مسیحی، بلکه ملت‌های همه‌ی جهان، به‌شکل گریزناپذیری شرکت خواهند کرد."

سال‌ها بعد، دختر دُک، تأثیر روشنی را که از آن میهمان شگفت‌انگیز هندی، با صورتی پیچیده در بانداژ در ذهن نگه‌داشته بود، به یاد می‌آورد که عادت داشت از او، که در آن زمان دختری کوچک بود، بخواهد برایش ترانه‌ی *Lead kindly light* را بخواند، و این که چطور روزی برادرش باید با بیلی در دست، برایش خاک تمیز تازه کنده شده از باغچه می‌آورد، چون گاندی که از درمان دکتر حوصله‌اش سر رفته بود، اصرار می‌کرد که بانداژها را بردارد و مرهمی از گل به‌جایش بگذارد. برادر اضافه می‌کرد که "ما خوب به‌یاد داریم، دکتر وقتی فهمید که چه کاری انجام شده است، چقدر نگران و متحیر شد. او تهدید کرد که هیچ مسئولیتی را در مورد بیمار نمی‌پذیرد - اما در عرض دو روز آقای گاندی بر روی صندلی مطالعه در ایوان نشسته بود و میوه می‌خورد. ما الآن همان صندلی را در خانه‌مان داریم، و همیشه آن را صندلی مهاتما گاندی می‌گوییم."

در عرض چند روز گاندی حالش آن‌قدر خوب شده بود که به خانه‌ی پولاک منتقل شود و با پرستاری خانم پولاک دوران

استراحت پس از بیماری را به پایان برساند. (خانم گاندی و بچه‌ها جلوتر به فینیکس فرستاده شده بودند.) به‌گفته‌ی خانم پولاک "در طیّ همین دوران بود که گاندی قدرتی را پرورش داد که بعدها هم آن را حفظ کرد، یعنی توانایی به‌خواب رفتن در حین کار در همان جای نشستن و پس از دو سه دقیقه بیدار شدن، بدون هیچ به‌هم ریختگی در پیوستگی کلام و فکر. من در اتاق نشسته‌ام، در حالی که او دارد به منشی‌اش متنی را دیکته می‌کند - منشی به‌همین دلیل از دفتر به آن‌جا آمده بود - و کلام کاملاً ناگهان قطع و چشم‌ها بسته می‌شود. منشی و من بی‌حرکت منتظر می‌مانیم، بعد دوباره همان‌قدر ناگهانی، چشمان آقای گاندی باز می‌شود و کلام، درست از همان جایی که قطع شده بود به دیکته کردن ادامه می‌دهد. من هرگز به یاد نمی‌آورم پرسیده باشد "کجا بودم؟" یا "داشتنم چی می‌گفتم؟"

از میان آتش

بهمحض این‌که به‌قدر کافی خوب شد، خود را دوباره به میان گرداب فعالیت‌های اجتماعی‌اش پرتاب کرد، گاهی در دوربان، گاهی در ژوهانسبورگ، از هم‌زمانش دعوت می‌کرد به قول و قرار ثبت‌نام داوطلبانه احترام بگذارند. اما ناکامی تلخی در انتظارش بود. اسماتز به‌جای اجرای قول و قرار خود یعنی لغو فرمان سیاه، لایحه‌ی دیگری اضافه کرد که ثبت‌نام‌های داوطلبانه را رسمیت می‌بخشید. وقتی که قول و قرارش را به او یادآور شدند، گفت که اصلاً قراری نگذاشته است.

گاندی که یک کلمه قول، برایش بیش‌تر از زندگی‌اش معنا داشت، به‌شدت تکان خورد و متأسف شد از این که می‌دید سرباز شجاعی مثل اسماتز تا این حدّ خود را خوار و خفیف کرده است. اما به‌جای بدگویی از رقیبش - چیزی که هرگز انجام نداد - جمعیت انبوهی از هم‌وطنانش را دعوت کرد و در آن گردهمایی گواهی ثبت‌نام خود را که با به‌خطر انداختن جان‌ش دریافت کرده بود، به‌شکل علنی در دیگری بزرگ از پارافین به شعله‌های آتش سپرد. این حرکت او، با صدها گواهی‌نامه‌ی دیگر که به درون دیگ انداخته شد، ادامه پیدا کرد.

میر علم، ضارب پیشین پتان گاندی که دوره‌ی زندانش را - به‌دلیل حمله به او - تازه تمام کرده بود، در این همایش حضور داشت (درخواست گاندی برای تیرئهی وی سودی نداشت). او حالا متوجه می‌شد که در مورد قربانی‌اش بد قضاوت کرده بوده است. پتان‌ها همان‌قدر که شتابزده و عجول‌اند، بزرگوار و گشاده‌دل هم هستند، و میر علم فوری به سراغ گاندی آمد و با گرمی دست او را به نشانه‌ی عذرخواهی فشرد.

حرکت نمایشی و هیجان‌آور جشن آتش "قلاده‌ی سگ" منفور، باید تأثیری ماندگار بر روی خود گاندی گذاشته باشد، چون بیشتر از یک دهه بعد از آن، وقتی که اولین کارزار نافرمانی مدنی را در برابر دولت بریتانیا در هند رهبری می‌کرد، جشن آتش پارچه‌ی خارجی یکی از اقدامات نمادین کارزارش بود. هارتال یا تعلیق داوطلبانه‌ی همه‌ی کسب و کار و فعالیت‌ها هم به همین شکل بود. او حالا برای اولین بار به نشانه‌ی احترام به همه‌ی هندیانی که به‌علت دست‌فروشی بی‌مجاز به زندان افتاده بودند، هارتال را هم سازماندهی می‌کرد. در واقع تقریباً هر راهبرد نافرمانی مدنی توده‌ای بی‌خشونتی که بعدها در هند در مقیاسی وسیع‌تر تکامل داد و به‌کار برد، اول از همه در آزمایشگاه آفریقای جنوبی طراحی، آزمایش و تمرین شده بود.

دولت این حرکت را با دستگیری، جریمه، مصادره‌ی اموال و اخراج پاسخ داد، اما بیشتر در مورد افراد کم‌اهمیت از نظر خود. گاندی که از آزادماندن خود ناخشنود بود، به

اسما تیز نوشت: "آیا شجاعانه است که مرا به حال خود بگذارید و هندیان ضعیف را آزار بدهید؟" در آخر مقامات و ادار شدند در پایان ماه سپتامبر او را دستگیر کرده، و به دو ماه حبس با بیگاری سخت (اعمال شاقه) محکوم کنند. به این ترتیب به قول خودش، باری دیگر در "هتل سلطنتی" اش جا گرفت - شادترین انسان در ترانسوال.""

این بار مقامات تلاش کردند با تحمیل شرایطی وحشیانه و خفت‌بار، مانند بردگان زیر تازیانه، روحیه‌ی او و همراهانش را خرد کنند. گاندی با به یاد آوردن تجربه‌هایش و مقایسه‌ی آن‌ها با شرایط نسبتاً آسان زندان یراودا در پونا در سال ۱۹۳۲، به رفیق و منشی‌اش ماهادو دسای چنین می‌گفت: "در آفریقای جنوبی بود که طعم زندان واقعی را چشیدیم. با ما بدرفتاری می‌شد و کتک‌مان می‌زدند، آن‌هم نه به‌دست زندان‌بانان، بلکه به‌دست زولوهای زندانی‌ای که با آنان نگهداری می‌شدیم." دستشویی‌ها حال‌به‌هم‌زن‌ترین دستشویی‌ها بودند و اصلاً در و پیکری نداشتند. "روزی با سختی در دستشویی نشسته بودم که زندانی زولویی آمد و مرا با کف دست هل داد. افتادم و به دیواری خوردم. تنها از بخت‌خوش بود که سرم نشکست، وگرنه به‌شدت خونریزی می‌کردم ... سلولم به زور به طول و عرض ۱۸۰×۲۱۰ سانتی‌متر مربع می‌رسید، نور نداشت و فقط پنجره‌ای نزدیک سقف برای تهویه داشت. به این سلول‌ها، سلول انزوا گفته می‌شد. من در میان بدترین خلافکارها بودم. یکی از آنان در پرونده‌اش ۳۰ محکومیت گرفته بود..."

در همین میان، هنگامی که حضورش در دادگاه به عنوان شاهد لازم شد، در لباس زندانی و دست‌بند به‌دست به دادگاه آورده شد.

اما روحیه‌ی گانده‌ی به‌جای این که پژمرده شود، با سختی کشیدن محکم‌تر شد، و پس از آزادی‌اش از زندان، به کارزار ادامه داد تا برای سومین بار در فوریه‌ی ۱۹۰۹ به زندان افتاد، این بار هم زندان با بیگاری سخت. مهلت کوتاه میان دو زندان را در فینیکس، به پرستاری از همسرش گذراند که در اثر کمخونی کشنده‌ای به‌شکل خطرناکی بیمار شده بود. گانده‌ی با پرستاری دقیق، آبدرمانی و رژیم خوراکی سخت توانست او را به‌حال عادی برگرداند و شگفتی و تحسین پزشکان را که تقریباً قطع امید کرده بودند، برانگیزد.

در زندان "فولکس راست" بود که خبر بیماری شدید همسرش در نوامبر ۱۹۰۸ به او رسید. می‌توانست با پرداخت جریمه آزاد شود، اما چون این کار خلاف قانون خود - خواسته‌ی ساتیاگراها بود، در برابر این وسوسه مقاومت کرد. در نامه‌ی رقت‌انگیزی که خطاب به "کاستور دلبندم" به‌زبان گجراتی می‌نویسد چنین می‌آورد: "تلگرام آقای وست در مورد بیماری‌ات، امروز به‌دستم رسید، این خبر قلبم را تکه‌تکه می‌کند. بسیار غم‌زده‌ام، اما در وضعیتی نیستم که برای پرستاری از تو به آن‌جا بیایم. همه چیزم را به نبرد ساتیاگراها تقدیم کرده‌ام. آمدنم به آن‌جا اصلاً قابل بحث نیست. فقط در صورتی می‌توانم بیایم که جریمه را بپردازم، کاری که نباید

انجام دهم. اگر شجاعتات را حفظ کنی و خوراکی‌های لازم را بخوری، خوب خواهی شد. اما اگر از بخت بد من، تو بمیری، تنها باید بگویم که در این حرکت تو هیچ نادرستی و اشتباهی وجود نداشته که از من جدا شوی، در حالی که من هنوز زنده هستم. من آن قدر عاشقت هستم که اگر بمیری، در نظرم زنده خواهی ماند. روح بی‌مرگ است. آنچه را که بارها به تو گفته‌ام، باز هم تکرار می‌کنم و اطمینان می‌دهم که اگر در برابر بیماری به‌زانو در بیایی، دوباره ازدواج نخواهم کرد. بارها به تو گفته‌ام آرزویم این است که آخرین نفست را به آرامی در ایمان به‌خدا بکشی. اگر بمیری، حتی آن مرگ تو، فداکاری‌ای در راه آرمان ساتیاگراها خواهد بود. مبارزه‌ی من صرفاً سیاسی نیست. مبارزه‌ی است مذهبی و به همین دلیل کاملاً ناب و پاک است."

مأموریتی در لندن

هنگامی که در ماه مه از زندان بیرون آمد، تصمیم گرفته شد که به همراه یک نماینده‌ی دیگر هندی، به لندن برود، چرا که در مجلس عوام بریتانیا بحث اتحادیه‌ی مستعمرات آفریقای جنوبی برای سال‌های آینده در جریان بود و انتظار می‌رفت ژنرال بوت و ژنرال اسماتز هم از آفریقای جنوبی، برای مذاکرات حضور داشته باشند. گاندی هنوز به انصاف بریتانیا اعتماد داشت و فکر می‌کرد دولت پادشاهی را می‌توان وادار به تضمین عدالت برای رعایای هندی اعلیحضرت در آفریقای جنوبی کرد. اما بریتانیایی‌ها با وجود شهرت‌شان به دوراندیشی و زیرکی سیاسی، آن قدر بی‌کفایت و بی‌عرضه بودند که این دوست و حامی اصیل امپراتوری‌شان را به حریفی سرسخت تبدیل کنند که مجبور شود رابطه‌ای را که نمی‌تواند اصلاح کند، به‌کلی قطع کند.

گاندی حدود ۴ ماه را در لندن گذراند، همچون همیشه خستگی‌ناپذیر، روز و شب کار کرد، برای رسیدن به عدالت نسبت به هندیان، به درخواست از سیاستمداران و مصاحبه با مطبوعات پرداخت. اما هیچ سودی به‌دست نیامد. بعضی افراد دوستانه برخورد می‌کردند و همدردی نشان می‌دادند، اما دولت به‌عنوان یک کل، در مسئولیت‌شناسی‌اش به‌شکلی موزیانه سرسختی نشان می‌داد و چون همیشه، فضیلتی را بر

ضدّ فضیلتی دیگر به بازی می‌گرفت، به‌نام انصاف از عدالت می‌گریخت، و به‌نام مردم‌سالاری از برابری دریغ می‌کرد. دولتِ امپراتوری چگونه می‌توانست در امور مناطق خودگردان^۱ مداخله کند؟ این تعارفی پوچ بود. بریتانیایی‌ها با دشمنان پیشین خود، بوئرها آشتی کرده بودند. سفیدپوستان یک بار دیگر در دفاع از تمدن‌شان متحد شده بودند. پس چه‌کسی به فکر نجس‌های امپراتوری بود؟ این درس کم کم داشت به‌شکلی نامحسوس اما سرسختانه به ذهن گاندی نفوذ می‌کرد.

مأموریت سیاسی‌اش هر چند بی‌نتیجه بود، اما در طی این میان‌پرده‌ی مسالمت‌جویانه در لندن، مشوق‌های اخلاقی و فکریِ بیش‌تری دریافت کرد که خمیرمایه‌ای را فعال‌تر کرد که پیشتر در وجودش در ساز و کار بود. با همدردی و تحسین، مبارزه‌ی شجاعانه‌ی زنان بریتانیا را برای کسب حقّ رأی به تماشا نشست و در عین حال از این که می‌دید زنان باید با افراط در خشونت، "از راه‌های شرارت‌آلود مردان" نسخه‌برداری کنند، غمگین شد^۲. در هنگام جنگ بوئر، وی زنان شجاعی را می‌ستود که شادمانه در اردوگاه‌های کار اجباریِ بریتانیا رنج می‌بردند؛ حالا مقاومت خواهان بریتانیایی آنان را تحسین می‌کرد که بی‌باکانه در پی اثبات حقّ برابری‌شان با مردان بودند.

^۱ - dominion

^۲ - آیا این نگاه او به‌گونه‌ای از فمینیسم است؟ مبارزه برای حقوق زنان، آری؛ اما خشونت نهادینه، نه!

هرگز از این که بگوید راز مقاومت منفی را از زنان یادگرفته است، خسته نمی‌شد. در جایی به خانم پولاک گفت: "من بیش از پیش می‌بینم که زنان می‌خواهند نقشی در امور دنیا بازی کنند. آنان سرمایه‌ی بزرگی برای هر جنبشی هستند... من در مورد مقاومت منفی، به‌عنوان سلاح قدرت، از زنان هندی بیش‌تر از هرکس دیگری درس گرفته‌ام. حتی "با" (کاستوربا) به‌من یاد داده است که نمی‌توانم او را مجبور به انجام کاری کنم که مطلقاً و سرسختانه از آن خودداری می‌کند. او فقط مقاومت منفی می‌کند و من هم در مانده می‌شوم."

خانم پولاک اتفاقاً در این دوران در لندن بود و ما اطلاعاتی را که از بعضی نکات فرعی شیوه‌ی زندگی گاندی در مادرشهر لندن داریم، به نگاه خاصّ زنان‌هی وی مدیونیم. گاندی هرگز از انسان بودن و مهربانی دست برنداشت، هر قدر هم که از مراتب بالای "مقام روح بزرگ" بالا رفت، اما در این زمان وی هنوز با وجود تعهد به "براهماچاریا" و کوچ‌آباد فینیکس، از بعضی چیزهای زندگی لذت می‌برد. هنوز از فنجانی چای لذت می‌برد و آن را همراه بانان برشته‌ی کره‌ای و میوه‌ی فراوان در اتاقش در هتل "کاخ وست‌مینستر" (که دیگر در آنجا نیست) در خیابان ویکتوریا برای انبوه دیدارکنندگان می‌آوردند. هنوز دوست داشت مانند اشراف‌زادگان انگلیسی لباس بپوشد و خاطره‌ی زنده‌ی خانم پولاک از تغییرات پوشاک‌اش از اولین دیدار تا دیدار با وی در آشرام سابارماتی، باز هم ارزش یادآوری دارد.

"راستی! با پوشاکی که می‌پوشید، چه مراحل رنگارنگی می‌دیدیم که در زندگی ذهنی ایشان، ابراز می‌شد! فکر می‌کنم هر لباسی به‌نگرش ذهنی خاصی اشاره می‌کرد. با این وجود با چه تفکیک هوشمندانه‌ای آن‌ها را می‌پوشید! هر کدامشان به‌نظر می‌آمد که تنها بیان‌گر شخصیت او هستند و بیننده اغلب در زیر آن‌ها وجود انسانی را حس می‌کرد که به آسانی و فوراً آن‌ها را کنار می‌گذاشت، و برهنه در برابر خدایش می‌ایستاد.

وقتی که او را اولین بار در آفریقای جنوبی دیدم، دستار حرفه‌ای سیاهی بر سر داشت، و یک دست کت و شلوار خوش‌طرح، راه‌راه آبی کم‌رنگ با زمینه‌ی تیره‌تر که نسبتاً محبوبش بود، یقه و کراوات محکم، همراه با کفش و جوراب معمولی پوشیده بود. وقتی بعداً در لندن او را دیدم، در لباس متعارف یک اشراف‌زاده‌ی انگلیسی پیشا-جنگ، متین به‌نظر می‌آمد - کلاهی ابریشمی، کت فِراک خوش دوخت، کفش و جوراب شیک؛ اما سال‌ها پس از آن، من تعدادی پیراهن این دوره را که او از کم‌دش بیرون انداخته بود به دیگران بخشیدم.

بعد دوباره، در آفریقای جنوبی به کت و شلوار برگشت، اما این بار کت و شلوار آماده‌ی بی‌دقت و شلخته، کفش‌ها بدقوارتر، بدون یقه‌ی آهارزده برای پوشش معمولی. در طی بخش پایانی زندگی‌اش در آن‌جا، این پوشش هر جا که ممکن بود، جای خود را به ترکیبی از شرق و غرب داد - شلوار همراه با چیزی شبیه پیراهن، و تقریباً همیشه کفش صندل.

و بعد آخرین تغییر، لنگی دست- بافت و شالی برای انداختن به دور شانه‌ها در مواردی که لازم می‌دید."

در همین دوران بود که اولین نامه‌نگاری‌هایش را با لئو تولستوی انجام داد که به‌دلیل پشتیبانی بی‌باکانه‌اش از روح حقیقی دین، مدت‌ها مورد تحسین گاندی بود و نکوهش سازش‌ناپذیرش از تمدن غربی، تأثیر پایداری در آینده بر روی گاندی برجای می‌گذاشت. آن‌طور که پس از درگذشت تولستوی که کمی بعد رخ داد، نوشت: "از مرحوم کُنت تولستوی تنها می‌توانیم با احترام و تحسین یاد کنیم. وی برای ما بیش از یکی از بزرگترین انسان‌های عصر بود. ما تا جایی که توانسته‌ایم، تلاش کرده‌ایم آموزه‌هایش را دنبال کنیم."

اما پر چالش‌ترین تأثیر بر روی او در تماس و بحث‌هایش با هندیان انقلابی مقیم لندن بود که بسیاری‌شان به هراس افکنی و تروریسم تقریباً به‌عنوان فرقه‌ای مذهبی باور داشتند. چند روزی پیش از رسیدن او به لندن، یکی از آنان به‌نام مادان لعل دینگرا، به‌ضرب گلوله سِر کورزون وایلی را کشته بود. سِر کورزون مقامی بریتانیایی بود که در هند خدمت کرده بود و پس از آن، به‌عنوان دستیار وزیر امور هند، لرد مورلی مشغول به‌کار بود. او به همایشی از هندیان دعوت شده بود که سوء قصد در آن‌جا انجام گرفت. پزشک پارسی هندی‌ای هم به‌نام دکتر لعل کاکا، که تلاش کرد سِر کورزون را نجات دهد، در این حادثه کشته شد.

دینگارا، بدون احساس شرمساری، در دادگاه با افتخار از عمل خود به‌عنوان اقدامی ناشی از نابت‌ترین احساسات میهن‌پرستانه و با تأیید و مجوز دینش دفاع کرد. دفاع جسورانه‌ی او که با درخواست یاری از خدا و مام میهن پایان یافت، بسیاری از هموطنانش را عمیقاً تحت تأثیر قرار داد، و حتی وینستون چرچیل، که در آن موقع معاون وزیر مستعمرات بود، سخنرانی او در دادگاه را به‌عنوان "عالی‌ترین دفاعیه‌ای که تا به حال به نام میهن‌پرستی بیان شده است" توصیف کرد.

اما گاندی بی‌اعتنا به جنون میهن‌پرستانه و بی‌هراس از ریشخندهای هم‌زمان‌اش، اقدام دینگارا را محکوم کرد، و حتی تا آن‌جا پیش رفت که بگوید دینگارا "درست مثل یک بزدل رفتار کرد"، چرا که کشتن میهمان دعوت شده به‌خانه‌ی شخص، بدون هشدار و بدون دادن فرصت دفاع از خود به او، اگر اقدامی بزدلانه نباشد، هیچ چیز نیست. آنچه را که دیگران شجاعت قهرمانانه‌ی دینگارا می‌دانستند که آگاهانه جان خود را در راه آرمانی به‌خطر انداخته که هیچ سود شخصی‌ای برایش ندارد، گاندی به نوعی از سرمستی و نشئگی نسبت می‌داد. "تنها شراب یا حشیش نیست که انسان را مست و نشئه می‌کند؛ عقیده‌ی دیوانه‌وار هم می‌تواند انسان را از خود بی‌خود کند."

گفت‌وگو بر روی دریا

گانندی از تحسین تروریسم و هراس افکنی به اسم میهن پرستی و دین به شدت پریشان شده بود؛ تحسینی که در میان هندیان تحصیل کرده‌ی جوانی شاهد بود که در لندن با آنان دیدار کرد. در مقاله‌ی هفتگی ارسالی خود از لندن برای نشریه‌ی "دیدگاه هندی" این‌طور نوشت: "باید بگوییم آنانی که باور دارند و استدلال می‌کنند این چنین قتل‌هایی برای هند فایده دارند، در واقع انسان‌های نادانی هستند. هیچ اقدام خائنه‌ای نمی‌تواند هرگز به ملتی سودی برساند. حتی اگر انگلیسی‌ها در پی این اقدامات جنایت‌کارانه هند را ترک کنند، چه کسی به‌جای‌شان حکومت خواهد کرد؟ تنها پاسخ این است که: قاتلان. در آن موقع چه کسانی خوش‌حال خواهند بود؟ هند هیچ چیزی از حکومت قاتلان نمی‌تواند به‌دست آورد - این که سیاه باشند یا سفید، فرقی نخواهد داشت."^۱

این مسئله او را در مورد سرنوشت و فرجام کشورش به تعمق فرو برد. چه نوع خود-فرمانی یا آزادی بود که می‌توانست رفاه و شادی واقعی را برای توده‌های وسیع هم‌وطنانش که در روستاها زندگی می‌کردند و هنوز تمدن غربی لمس‌شان نکرده‌بود، به ارمغان بیاورد؟ گانندی در

^۱ - نگاه او به کسب قدرت یک اقلیت ناراضی پیشگام، از راه خشونت، با نام انقلاب و با آرمان‌هایی اخلاقی و همه‌پسند.

بیزاری ذاتی از تمدن صنعتی، با تولستوی و راسکین هم‌نظر بود و باور داشت که جامعه‌ی آرمانی آن‌جایی است که هر کس با دستانش بر روی زمین یا در صنایع دستی کار کرده، و در پیروی از قانون اخلاقی زندگی کند. وجدان فردی، مستقیماً قانون اخلاقی را درک می‌کند، اگر فقط انسان‌ها خود را از "زندان‌های این فریب بسیار بزرگ تمدن مدرن" آزاد کنند و دست از هر گونه بهره‌کشی از هم‌نوعان‌شان بردارند.

وی در طی سفر برگشت به دوربان، عقیده‌ی راسخ خود را به گونه‌ی گفت‌وگویی سقراط وار با نماینده‌ی میهن‌پرستان جوان هندی‌ای که کمی پیشتر در لندن ملاقات کرده بود تدوین کرد. در این گفت‌و شنید، میهن‌پرست جوان باور داشت که هر ابزاری برای رهایی از یوغ بریتانیا قابل توجیه است.

توجه اصلی گاندی در این "گفت‌وگو بر روی دریا" فهماندن این اشتباه بود که آزادی هند، در بیرون راندن حاکمان بریتانیایی، به هر صورتی و با هر ابزاری نهفته است. چرا که آن قدرت، تنها به "حکومت انگلیسی بدون انگلیسیان"، یا به بیان دیگر به "سرشت ببر، اما نه خود ببر" منجر می‌شود. میهن‌پرستی حقیقی، درخواست به‌دست گرفتن زمام حکومت در دستن یک فرد نیست، بلکه در کار برای جامعه‌ای است که "میلیون‌ها فرد خود-فرمانی به‌دست آورند." ستم‌شاهزادگان یا سایر روسای هندی هیچ نمی‌تواند بهتر از ستم بریتانیایی‌ها باشد. "برداشتن من از میهن‌پرستی، رفاه همه‌ی مردم است و اگر من می‌توانستم آن را در دست انگلیسیان

به‌دست آورم، سرم را به احترام آنان خم می‌کردم."

دموکراسی، آن‌چنان که در غرب تکامل یافته است، نمی‌تواند ضمانتی برای آن‌چنان جامعه‌ای باشد، چرا که در یک دموکراسی بر همه واجب است از قوانینی که از سوی اکثریت تعیین می‌شود پیروی کنند. اما "باور به این که یک اقدام اکثریت، اقلیت را موظف و ملزم کند، خرافه و نامعقول است. انسانی که به انسانیت خود واقف شده است، تنها از خدا می‌ترسد و از هیچ‌کس دیگر نخواهد ترسید." اگر انسانی فقط متوجه شده‌باشد اطاعت از قوانین ناعادلانه، بزدلانه است؛ ستم هیچ انسانی او را برده‌ی خود نخواهد ساخت. این است کلید خود-فرمانی یا خودمختاری. "به‌بیانی دیگر، تنها آن جامعه‌ای آزاد، شاد، و سزاوار زیستن است که در آن، هر فردی، چه زن یا مرد، یک مقاومت‌گر مدنی بالقوه باشد. این‌جاست که "هنری دیوید ثورو" با زبان و قلم گاندی حرف می‌زند.^۱

تأثیر تولستوی در محکوم کردن سازش‌ناپذیر تمدن مدرن با راه‌آهن‌ها، دادگاه‌ها، پزشکان و مجریان‌اش در این گفت‌وگو؛ و تأکید بر دانش و علم در سیستم آموزش، کم‌تر برجسته و چشمگیر نبود. در مجموع، نظریه‌ای که از سوی گاندی در این نوشته‌ی کوچک - که به‌نام "هند سواراج" (یا خودمختاری هندی) منتشر کرد - مطرح می‌شود، هسته‌ی

^۱ - نک. نمایش‌نامه‌ی آنتی‌گونه اثر سوفوکل: آنتی‌گونه از فرمان ضد اخلاقی‌ی کرئون شاه، سرپیچی می‌کند و می‌گوید که "من از قلب فرمان می‌برم." وی به دستور کرئون، به‌دلیل سرپیچی از قانون، به مرگ تدریجی محکوم می‌شود.

اصلی اندیشه‌ی او را در نابترین، بی‌امان‌ترین و صریح‌ترین شکل‌اش دربر می‌گیرد.

دستگاه فکری گاندی اساساً حقوقی بود. او نه تنها آموزش وکالت دیده بود، بلکه وکیل هم به دنیا آمده بود. وی کار در دادگاه بریتانیایی را رها کرد، فقط به این علت که آن را در دادگاه بزرگتر قانون یا عدالت جهانی ادامه دهد. با وجود ادعای مکرر صمیمانه‌اش، که چیزی به‌جز حقیقت را نمی‌جوید، آن را به‌روش خود می‌جست، نه به شیوه‌ی قاضی‌ای که مسئله‌ی مهم‌اش غربال کردن تا حد ممکن عینی شواهد است، بلکه به‌منزله‌ی وکیل مدافعی که پیشتر متعهد به گونه یا جنبه‌ای از حقیقت است. گاندی به‌نحوی شهودی تصمیم‌اش را می‌گرفت و سپس از تصمیم‌اش به‌شکل منطقی و عقلانی دفاع می‌کرد.

این خصوصیت او، گه‌گاهی منجر به تأکید اغراق‌آمیز بر این یا آن جنبه‌ی یک مسئله می‌شد، و بحث را بیش از اندازه خام یا متعصبانه به‌نظر می‌رساند. این نکته به‌ویژه در "هند سواراج" آشکار است، به‌شکلی که از گزاره‌های زیر می‌توان دریافت:

"وضعیت انگلیس در حال حاضر ترحم‌انگیز است. من دعا می‌کنم هند هرگز به این مخصه دچار نشود. آنچه که "مادر پارلمان‌ها" به حسابش می‌آورد، همانند زنی است نازا و روسپی. هر دوی این‌ها واژه‌هایی خشن و سخت‌گیرانه‌اند، اما دقیقاً بجا و سزاوار هستند. آن پارلمان، بنا به میل خود، هنوز

حتی یک کار خیر هم انجام نداده است. از این رو آن را با زنی نازا مقایسه کرده‌ام. وضعیت طبیعی‌ی آن پارلمان، بدون فشار بیرونی، طوری است که نمی‌تواند هیچ کاری انجام دهد. پس همانند روسپی است، چرا که تحت کنترل وزرایی است از بیرون؛ که هر از چندگاهی عوض می‌شوند."

"بایستی به شما نشان داده شود که اگر نبود خطوط راه‌آهن، انگلیس نمی‌توانست چنین چیرگی‌ای را که بر هند دارد، به‌دست آورد. راه‌آهن طاعون [خیارکی] را هم پخش کرده‌است. بدون آن، توده‌ها نمی‌توانستند از جایی به جای دیگر بروند. ناقل میکرب طاعون است. پیش از این‌ها، ما تفکیک طبیعی داشتیم. راه‌آهن به تعدد قحطی‌ها نیز افزوده است، زیرا به‌علت راحتی وسایل حمل‌ونقل و تحرک، مردم غلات خود را به جاهای دورتر می‌فروشدند و این غلات به گران‌ترین بازارهای بیرون از بازارهای محلی فرستاده می‌شود. مردم محلی به حفظ ذخایر غلات خود بی‌توجه می‌گردند و به این ترتیب فشار گرسنگی بیشتر می‌شود. راه‌آهن سرشت شیطانی انسان را تشدید می‌کند. انسان‌های بد، نقشه‌های شیطانی خود را با سرعت بیشتری به اجرا در می‌آورند. مکان‌های مقدس هند، ناپاک شده‌اند."

"من در فسق و فجور زیاده‌روی کرده‌ام، به بیماری‌ای مبتلا می‌شوم، پزشکی درمانم می‌کند، عجیب این است که فسق و فجور را باز هم تکرار خواهم کرد. چنان‌چه پزشک دخالت نمی‌کرد، طبیعت کار خودش را می‌کرد، من تسلط بر خود را به‌دست می‌آوردم و از فسق و فجور آزاد و شاد می‌شدم. بیمارستان‌ها، نهادهایی برای پراکنش و انتشار

گناه‌اند. انسان‌ها از بدن‌شان کمتر مراقبت می‌کنند و بی‌اخلاقی
بیش‌تر می‌شود."

"ماشین ویرانه‌کردن اروپا را شروع کرده‌است.
ویران‌سازی بر دروازه‌های انگلیس می‌کوبد. ماشین نماد
اصلي تمدن مدرن است؛ ماشین مظهر گناهی بزرگ است."
"ممکن است بدعت به حساب بیاید، اما من موظفم بگویم
برای ما بهتر می‌بود به منچستر پول بفرستیم و از پارچه‌های
بی‌دوام منچستر استفاده کنیم تا این که کارخانه‌های پارچه‌بافی
را در هند چندین برابر کنیم. با استفاده از پارچه‌ی منچستر، ما
فقط پول‌مان را به باد می‌دهیم؛ اما با تولیدی مثل منچستر در
هند، پول‌مان را به قیمت خون‌مان حفظ می‌کنیم."

و... همین‌طور موارد دیگر. آشکار است که خرد شهودی
عمیق، و شعوری هشیارانه، با مغلظهی افراطی نه‌چندان
کمی، در هم آمیخته‌اند. خوشبختانه "گاندی زندگی" همیشه از
"گاندی کلمات" بزرگ‌تر بود، بزرگ‌تر در عمل تا موعظه،
بی‌اندازه خلاق‌تر در زیست تا در منطق.

"هند سواراج" که در اصل به‌زبان گجراتی نوشته و منتشر
شد، فوراً از سوی دولت بمبئی در هند ممنوع شد. این مسئله
خوشبختانه نویسنده را برانگیخت تا ترجمه‌ی انگلیسی آن را
منتشر کند، و نسخه‌ای از آن را برای تولستوی بفرستد.
فرزانه‌ی کهن‌سال از این که بازتاب اندیشه‌ی خود را در آن
می‌دید طبیعتاً شادمان شد.

این نوشته‌ی کلاسیک کوچک که گاندى در سفر بازگشت خود مجبور به نگارش آن شد، یکی از معدود کارهای کاملی است که در یک مدّت، در اوج یک اشتیاق فکری پایدار نوشت (بیش‌تر سایر نوشته‌های او در بخش‌های جدا از هم و پی‌درپی برای نشریه‌اش نوشته می‌شدند). این کتاب تنها دستاورد ثمربخش سفر چهارماهه‌اش به انگلیس بود.

مزرعه‌ی تولستوی

مأموریت سیاسی گاندی در لندن بی‌نتیجه و عقیم از آب درآمد، دولت بریتانیا با قیافه‌ی حقّ به جانب بهانه می‌آورد که در ماندگی‌اش به این علت است که "نمی‌خواهد چوب لای چرخ سیاست مستعمرات خود - گردان آفریقای جنوبی بگذارد." وقتی در آفریقای جنوبی از کشتی پیاده شد، وضعیت آزاردهنده‌ای در انتظارش بود. دورنمای جنبش نومیدکننده و روحیه‌ی هندیان در حال ضعیف‌شدن بود؛ از سوی دیگر، دولت هم با استفاده از موقعیت، اقدامات سرکوب‌گرانه‌ی خود را تشدید کرده بود.

پول خیلی کمی باقی مانده بود تا بتوان حداقل هزینه‌های تکراریِ ادامه‌ی مبارزه و نیز ادامه‌ی انتشار "نظرگاه هندی" را تأمین کرد. هر چند که یک چک از "تاتا"^۱ و هدیه‌های دیگری از خیرخواهان در سر بزنگاه، تقریباً مانند موهبتی الهی سر رسیدند و کمک کردند تا از بحران فوری‌شان عبور کنند، اما هیچ اطلاعی در دست نبود که مبارزه تا کی باید ادامه پیدا می‌کرد. از آنجایی که حالا گاندی باید تقریباً همه‌ی وقت و توان خود را وقف خدمات اجتماعی می‌کرد، وقت کمی

۱. Tata: شرکت بسیار بزرگ فراملیتی هندی که در سال ۱۸۶۸ از سوی یک پارسی (زردشتی) به نام جمستجی تاتا بنیاد شد. زمینه‌ی فعالیت‌های شرکت، بسیار گسترده است و از آن جمله، شرکت در امور بشر دوستانه.

برایش می‌ماند - و نیز میل کمتری هم- تا صرف کار حرفه‌ای حقوقی کند؛ حرفه‌ای که تا این‌جا درآمد کافی برای ادامه‌ی فعالیت اجتماعی‌اش تأمین کرده بود. وضعیتی بحرانی بود و باید کاری انجام می‌شد.

در این مخمصه، گاندی متوسل به آن چیزی شد که بی‌درنگ اصل اساسی اندیشه‌ی اخلاقی - سیاسی او و راهبرد بنیادی آن بود، یعنی خودیاری. هسته‌ی تشکیلات وی می‌باید خودکفا می‌بود. دوست و تحسین‌گر آلمانی او هرمان کالنباخ، که در حرفه، معمار و در اعتقاد یک تولستوی‌گرای پرشور بود، در این دوران حساس به کمکش آمد. او مزرعه‌ای به وسعت ۴۰ هکتار در ۳۵ کیلومتری ژوهانسبورگ خریده بود، که حالا آن را به گاندی تقدیم می‌کرد تا خانواده‌های مقاومت‌گران مدنی دستگیرشده به‌دلیل سرپیچی از فرمان سیاه و ممنوعیت مهاجرت را در آن، جا دهند و سرپرستی کنند. مزرعه را با اجازه و تبرک فرزانه‌ی روس، مزرعه‌ی تولستوی نامیدند، و آن را با اصول و شیوه‌ای اداره می‌کردند که اگر خودش آن‌جا بود و مزرعه را می‌دید، قلبش شادمان می‌شد.

گاندی دو کوچ‌آباد جماعتی، یا - به قول هندیان - آشرام داشت، یکی در فینیکس در نزدیکی دوربان که "دیدگاه هندی" در آن چاپ می‌شد و همسر و فرزندانش در آن زندگی می‌کردند، دیگری همین مزرعه‌ی تولستوی در بیرون ژوهانسبورگ بود که گاندی و کالنباخ خودشان همراه با

خانواده‌های "ساتیاگراهی" های زندانی در آن زندگی و کار می‌کردند. زندگی در هر دو جا از سادگی همراه با کار دشوار پیروی می‌کرد و انضباط هم از همین نوع بود.

در این جا گاندی در بهترین و شادترین حال خود بود. وی آسایش را در سختی می‌یافت و آنچه که عموماً "نفی خود" خوانده می‌شود، برایش احساس رضایت دلیل به همراه داشت. با قلبی شاد، به‌عنوان دهقان و کارگر با دستانش کار می‌کرد، خاک را می‌کند، چوب ارّه می‌کرد، دیوار را گچ‌کاری می‌کرد. مدرسه‌ای راه انداخت و اولین آزمایش آموزشی‌اش را، در بیرون از خانه، با تدریس از راه قلب، و نه از راه سر، با کمک کار دستی، و نه با حروف نوشته شده اجرا کرد. در میان مارها زندگی می‌کرد و خوشحال بود که هیچ ماری را نکشته است. در مجموع انضباط آن‌جا پارسایانه و راهبانه بود، اما روحیه‌شان از نشاط حرف می‌زد.

بی‌شک، مشکلاتی هم پیش می‌آمد؛ چرا که بعضی از کودکان شیطان بودند و همیشه تسلیم نیروی عشق نبودند. یک بار گاندی - که حتی هنگامی که به روح بزرگ (مهاتما) شهرت یافته بود، آن‌قدر انسان بود که گهگاهی کنترل خود را از دست بدهد - آن‌چنان از دست پسر بچه‌ای شیطان خشمگین شد که عملاً او را با خط کش زد. این افراط استثنایی در خشونت، در خاطرش همچون اثر زخم باقی ماند.

همین‌طور هم، همیشه راحت نبود که بی‌همسری راهبانه را

در یک آزمایش آموزشی مختلط حفظ کرده یا تحمیل کند. ماجراهای جنسی - که از نظر او گناه‌آمیزترین ناهنجاری‌ها بودند - احتمال داشت رخ دهند، و هنگامی که موردی در آشرام فینیکس روی داد، گاندی با شتاب به آنجا رفت، یک هفته روزه گرفت و به دنبال آن مجازات طولانی‌تری به مدت دو هفته تحمل کرد. این روزه اولین مورد از هجده روزه (به‌عنوان کفاره) در زندگی‌اش بود.

شیوه‌ی گاندی در تمام زندگی این بود که پیش از جستجوی علت مشکل در دیگران، آن را در خود بجوید. حالا، همچون بعدها، خود را به‌دلیل خطای افراد زیر سرپرستی خود سرزنش می‌کرد. "به‌همین دلیل من بر خود روزه‌ای هفت روزه تحمیل کردم و عهد کردم که چهار ماه و نیم، فقط یک وعده غذا بخورم... توبه‌ی من دل همه را به‌درد آورد، اما فضا را پاک کرد. هر کسی فهمید گناه‌کار بودن چه چیز وحشتناکی است، و رشته‌ی پیوندی که مرا نسبت به دختران و پسران متعهد می‌کرد، قوی‌تر و حقیقی‌تر شد."

این فرض ساده‌لوحانه که تأثیر توبه‌ی وی باعث تغییر اصیل قلب دیگران است، همواره تا باقی عمر در او باقی ماند. در مذاکرات سیاسی یا قضایی، وی حقوق‌دانی زیرک و هشیار بود که به آسانی فریب ادعای زبانی را نمی‌خورد، اما در مسائلی که به وجدان اخلاقی او مربوط می‌شدند، مایل بود آنچه را که دیگران اقرار می‌کنند، باور کند.

آرامش و طوفان

در تمامی این دوران مقاومت مدنی ادامه داشت، و دسته‌های "ساتیاگراهی" هایی که از مرز ترانسوال عبور می‌کردند، زندانی یا اخراج شده یا شلاق می‌خوردند. اخبار این وحشی‌گری‌ها که با حمایت مهرآمیز دولت امپراتوری انجام می‌گرفتند، به لطف پشتیبانی گرم گوخال از آرمان هندیان در هند پخش شد و خشم فزاینده‌ای را برانگیخت. تاج‌گذاری جرج پنجم در راه بود و مقامات بریتانیا نگران فرونشاندن احساسات هندیان بودند. دولت آفریقای جنوبی بی‌توجه به این ملاحظه‌ی مبرم امپراتوری، در آغاز سال ۱۹۱۱ اعلام کرد با هندیان به‌عنوان این‌که نژادی آسیایی هستند، تبعیض انجام خواهد گرفت، بلکه ورود به ترانسوال به یک آزمون باسواد بستگی خواهد یافت. پس از آن، ساتیاگراهی‌های چهارساله‌ای که از قبل اعلام شده بود، به‌همین علت معلق شد و زندانیان آزاد شدند. اما این رویدادها، همان‌طور که رخدادهای آینده نشان دادند، چیزی بیش‌تر از آرامش میان طوفان نبودند.

در سال ۱۹۱۲ گوخال از آفریقای جنوبی بازدید کرد و همچون یک میهمان حکومتی با تمام تشریفات با او رفتار شد. گوخال بت‌گاندی بود - هرچند که پرستنده‌ی او بعدها ثابت کرد که از بت خود بزرگ‌تر است - و علاقه‌ی شخصی زیادی به آرمان هندیان در آفریقای جنوبی داشت. گاندی از دیدار

گوخال سرمست بود و در تمام این گشت و گذار به عنوان منشی، پرستار و نوکرش یک تنه او را همراهی می‌کرد. این مهمان دیابت (مرض قند) داشت و رژیم خوراکی‌اش می‌باید به‌دقت تنظیم می‌شد. گاندی شخصاً بر آماده کردن خوراکش نظارت داشت و خانم پولاک که هم تحت تأثیر قرار گرفته بود و هم لذت می‌برد، در این کار کمکش می‌کرد. او با خرسندی بعدها تعریف می‌کرد که: "آقای گوخال در مورد مرتب بودن و تا کردن درست دستار "ماهراتا" که روی شانه‌هایش می‌انداخت، به‌شدت ایرادگیر و مشکل‌پسند هم بود و آقای گاندی آن را با دست‌های خودش به‌دقت اتو می‌کرد و چین می‌داد."

گوخال با پذیرایی دوستانه‌ی دولت آفریقایی جنوبی و تضمین‌های حسن نیت ژنرال بوتو و ژنرال اسمانز در این کشور حضور داشت هم در کنار این پذیرایی قرار داشت. پس از یک کنفرانس طولانی با وزرا، به گاندی گفت: "شما در عرض یک سال باید به هند برگردید. همه چیز حلّ شده است. فرمان سیاه با چیز دیگری جایگزین خواهد شد. ممنوعیت نژادی از قانون مهاجرت حذف خواهد شد و مالیات سه پوندی لغو می‌شود." اما گاندی شک‌های خود را داشت. وی می‌توانست در مسائل سیاسی زیرک‌تر و هشیارتر از بسیاری از سیاست‌مردان حرفه‌ای باشد.

آنچه گوخال در برخورد اول با کار گاندی دید و از روحیه‌ی پیروانش باخبر شد به‌شدت او را تحت تأثیر قرار داد

و در بازگشت در سخنرانی‌ای عمومی در بمبئی گفت: "تنها آنانی که در تماس مستقیم با خود آقای گاندیِ فعلی بوده‌اند، می‌توانند شخصیت شگفت این مرد را درک کنند. بدون شک او از جنسی است که قهرمانان و شهدا از آن جنس ساخته می‌شوند. بالاتر از آن، در وجودش قدرت‌های روحانی شگفت‌آوری وجود دارد که انسان‌های عادی دور و بر خود را می‌تواند به قهرمان و شهید تبدیل کند."

خوش‌بینیِ گوخال در مورد تضمین‌هایی که رهبران آفریقای جنوبی به او داده بودند، عمر درازی نیافت. کمی نگذشت که اسماتز ناتوانی دولت را از لغو مالیات ۳ پوندی بر کارگران قراردادی پیشین و خانواده‌های‌شان اعلام کرد. به‌دنبال آن، قضاوت دادگاه عالی در پرونده‌ی "بایی - ماریام" بود که به‌بهانه‌ی مهاجرت، از دواج همه‌ی هندیانی را باطل اعلام می‌کرد که مطابق سنت مسیحی عقد نکرده و طبق مقررات آن را ثبت نکرده بودند. این اهانت شرم‌آور به حریم زندگی زناشویی هندی؛ هندو، مسلمان، یا پارسی؛ نارضایی گسترده‌ای به‌وجود آورد و باعث شد که زنان دوشادوش مردان در دفاع از شرافت‌شان به میدان بیایند. حالا گاندی نیروی ذخیره‌ی بزرگی از مقاومت‌گران مدنی بالقوه، هم در میان کارگران قراردادی و هم در میان زنان همه‌ی بخش‌ها داشت.

این‌چنین بود که در سپتامبر ۱۹۱۳ مرحله‌ی پایانی مبارزه‌ی آغاز شد که گاندی آن را در نوشته‌اش، "ساتیاگراها در آفریقای جنوبی"، به‌طور مفصل شرح داده است. مانند همیشه، با احتیاط شروع کرد. جمعی فقط ۱۶ نفره از

داوطلبان فینیکس، که همسرش هم در میان‌شان بود، از مرز ترانسوال ردّ شدند و ممنوعیت ورود بی‌مجاز هندیان را زیر پا گذاشتند. آنان دستگیر و محکوم به زندان با کار سخت شدند. بعد گروهی از زنان داوطلب از مزرعه‌ی تولستوی از جهت دیگر، یعنی از ترانسوال از مرز ناتال ردّ شدند و با رسیدن به نیوگسیل معدن‌کاران هندی را تحریک به اعتصاب کردند. زنان زندانی شدند؛ اعتصاب گسترده شد. مقامات بی‌رحمانه، انتقام خود را با بیرون کردن معدن‌کاران و خانواده‌های‌شان از خانه‌های سازمانی (شرکتی) گرفتند.

گاندی ناگهان خود را با مسئولیت مراقبت، خوراک‌رسانی و برقراری نظم چندین هزار کارگر، بی‌خانمان، بیکار و بی‌خوراک روبه‌رو دید. وی به راهبردی درخشان رو آورد. جمعیت پریشان‌گرسنه را به ارتشی از راهپیمایانی تبدیل کرد که به‌سوی ترانسوال می‌رفتند تا در آن‌جا به‌دستور دادگاه دستگیر شوند. "بهتر است خود مقامات آنان را جا و خوراک بدهند!" به‌این ترتیب راهپیمایی به‌شکل صفوف بی‌پایان مردان و زنانی شروع شد که بسیاری از آنان کودکان خود را در بغل داشتند.

سختی و رنج، که گزیرناپذیر و پیش‌بینی نشده بود، با خوش‌رویی تحمل می‌شد. یکی از کودکان از آغوش مادرش به نهری افتاد که از آن عبور می‌کردند و غرق شد. اما مادر شجاع راهپیمایی خود را با گفتن این جمله ادامه داد که "ما نمی‌بایست برای مرده‌ای که هر قدر برایش زاری کنیم

بر نمی‌گردد، غمگین باشیم. برای زندگی است که باید تلاش کنیم."

گاندی که راهپیمایی را رهبری می‌کرد، از سوی همکاران وفادار اروپایی‌اش، کالنباخ، پولاک، و خانم شلزلین، منشی کارآمد و فداکارش استادانه یاری می‌شد. وی در عرض چهار روز سه بار دستگیر شد، و در نهایت محاکمه شده و محکوم به ۹ ماه زندان شد. به دنبال دستگیری‌اش، کالنباخ و پولاک هم دستگیر شدند. اگر که مقامات امیدوار بودند روحیه‌ی راهپیمایان را با حذف الهام‌دهنده و راهنمای اصلی از میان‌شان تضعیف کنند، امیدشان ناامید شد.

دولت با شکست در تضعیف روحیه، به روش‌های وحشیانه و تقریباً غیرانسانی پناه برد. معدن‌کاران به‌عنوان بخشی از محکومیت زندان، با شلاق وادار می‌شدند تا در همان معدن‌هایی که اعتصاب کرده بودند، کار کنند. و هنگامی که خودداری می‌کردند، بی‌رحمانه شلاق می‌خوردند. گزارشات این وحشی‌گری‌های همراه با ترس و وحشت گسترده، در هند به مردم می‌رسید و حتی "لرد هاردینگ" والی بریتانیا در هند، با صراحت در حضور افکار عمومی "اقداماتی را که حتی یک لحظه هم از سوی کشوری که خود را متمدن می‌خواند، نباید تحمل شود" محکوم کرد.

دولت امپراتوری که پیشتر از سرزنش وجدان رنج می‌برد، به ژنرال اسماتز فشار آورد؛ ژنرالی که به‌گفته گاندی، "در

همان مخصصه‌ای گرفتار بود که ماری با موشی در دهان گرفتار است، که نه می‌تواند آن را ببلعد و نه بیرون دهد." او به ابزار همیشگی حفظ آبرو یعنی تعیین کمیسیون برای بررسی نارضایی هندیان متوسل شد. گاندی هم به همراه همکارانش کالنباخ و پولاک آزاد شد. در این میان، گوخال از هند، دو انگلیسی شجاع، چارلز فریر اندروز^۱ و دابلیو. دابلیو. پیرسون^۲ را فرستاد که حضورشان به‌عنوان میانجی، مفید از کار درآمد. این دو در حالی که مسیحیان حقیقی‌ای به‌معنای واقعی کلمه بودند، به‌محض این که برای اولین بار گاندی را دیدند، به یاد سن‌فرانسیس آسیزی^۳ افتادند.

پروفسور گیابرت موری با مرور شیوه‌ی بی‌همتای مبارزاتی گاندی چنین می‌گفت: "بی‌شک، او پیروز آن روزها بود. هیچ دشمنی که واقعاً انسان باشد، نمی‌توانست در برابر آن شیوه‌ی نبرد مقاومت کند."

از سوی دیگر، گفته شده است که گاندی در آفریقای جنوبی به‌عنوان یک میهن‌پرست کوتاه‌فکر هندی عمل کرده است و نقش انقلابی‌اش به دفاع از منافع هموطنانش محدود بوده است.

۱. Charles Freer Andrews: کشیش انگلیسی کلیسای انگلیکن و مبلغ مسیحی و کنش‌گر اجتماعی استقلال هند که از سوی گاندی "دوست فقرا" لقب گرفت. (۱۹۴۰-۱۸۷۱)

۲. در عین حال دوست رابیندرانات تاگور، شاعر بزرگ هند.

۳. Francis of Assisi یا San Francesco d'Assisi: راهب، عارف و واعظ و قدیس مسیحی ایتالیایی (۱۲۲۶-۱۱۸۲)، فرزند تاجری ثروتمند و خوش‌گذران، بنیان‌گذار سلسله فرانسیسکن رهبانی و یکی از سنایش‌شده‌ترین و مشهورترین شخصیت‌های مذهبی تاریخ بشر که در میان غربیان مشهورتر و مقبول‌تر و تاریخی‌تر از مسیح است. دعاهای مشهوری دارد که در پایان این کتاب، به‌صورت پیوست می‌آیند.

او از حقوق مشروع‌تر بومیان آفریقایی که در سرزمین خودشان بسیار بدتر از هندیان با آنان رفتار می‌شد، دفاع نمی‌کرد، در حالی که هندیان به سودای پول به آنجا کشانده شده بودند. وی به این هم متهم بود که با پشتیبانی از طبقه‌ی حاکمه در هنگام بحران‌های ملی، منافع طبقه کارگر سفیدپوست را کنار می‌گذاشت.

قضاوت در مورد گاندی با این ایدئولوژی انقلابی راست‌گیشانه، خوانشی به‌کلی نادرست از فکر او و منابعی است که او الهام و توان خود را از آن‌ها می‌گرفت. گاندی نه لنین^۱ بود و نه مائو^۲، و آرزویی این چنین هم نداشت. قضاوت در مورد او با این ارزش‌ها همان‌قدر نامعقول است که لنین و مائو را با ارزش‌های گاندی قضاوت کنیم.

اما، در ژانویه‌ی ۱۹۱۴ قرارداد موقتی میان اسماتز و گاندی به امضاء رسید و در ماه ژوئن، لایحه‌ای از مجلس اتحادیه‌گذرانده شد که مالیات ۳ پوندی را لغو می‌کرد، همه‌ی ازدواج‌های معتبر از سوی قانون و سنت هندیان را تأیید می‌کرد، و امتیازات خاصی هم به هندیان می‌داد. در نگاه معمول، که پیروزی یک‌طرف به معنای شکست و تحقیر

۱. (Vladimir Ilych Lenin, ۱۸۷۰-۱۹۲۴): رهبر کمونیست انقلاب ضد سلطنتی اکتبر ۱۹۱۷ روسیه و مشهور به نابغه‌ی نظریات و تاکتیک‌های سیاسی کمونیستی. انقلابی که وی در صدر آن قرار گرفت، انقلابی به شدت خونبار و آنتاگونیستی بود.

۲. (Mao Tse-tung, ۱۸۹۳-۱۹۷۶): رهبر کمونیست انقلاب دهفانی چین که در سال ۱۹۴۹ رخ داد. این انقلاب خود را کمونیستی می‌دانست و بیش‌تر از انقلاب اکتبر روسیه، خونبار و آنتاگونیستی بود.

طرف روبه‌روست، این توافق برای یکی از دو طرف پیروزی نبود. در مبارزات بی‌همتای گاندی، پیروزی سهم هر دو طرف بود. این همان زیبایی‌ای بود که گاندی در ساتیاگراها ادعا می‌کرد، که نه با شکست دادن، بلکه با پیروزی هر دو طرف پیروز می‌شد،^۱ بسیار متفاوت از جنگ خشونت‌آمیز که هزینه‌ی پیروزی‌اش همیشه بزرگ‌تر از نتایج و سود است، همان‌طور که امپراتور آسوکا^۲ پس از قتل‌عام کالینگا به آن واقف شد و همان‌طور که بیش از دو هزار سال بعد، دوک ولینگتون^۳ هنگامی آن را فهمید که پس از شکست دادن نیروهای ظاهراً شکست‌ناپذیر ناپلئون مجبور شد بگوید: "هیچ چیزی جز یک نبرد شکست‌خورده نمی‌تواند نیمه‌ی غم‌انگیز نبردی پیروز باشد."

-
۱. این همان چیزی است که بعدها در نظریه‌ی بازی‌ها به «بازی برد-برد» مشهور شد.
 ۲. Ashoka Maurya (۲۳۲-۳۰۴ پیش از میلاد). یکی از بزرگ‌ترین امپراتوران هند که بخش‌هایی از ایران شرقی و همه‌ی افغانستان تا بنگلادش را در تصرف خود داشت. در ۲۶۰ پیش از میلاد حمله‌ای نابودکننده به کالینگا (اودیشای فعلی) کرد. پس از دیدن کشتار انبوه مردم در این جنگ، به دین بودا باورمند شد و از این پس، جنگ و بی‌مدارایی را ترک کرد. قوانینی برای احترام به همه‌ی باورها وضع کرد. ولی در عین حال بعضی گفته‌اند که خود او هم، برای اجرای اکید قوانین خود، پلیسی مذهبی بنیاد گذاشت. لقب او در هند، «محبوب خدایان» است.
 ۳. Duke of Wellington: فیلد مارشال آرتور ولسلی (۱۸۰۲-۱۷۶۹)، سرباز و سیاست‌مرد انگلیسی که دوک ولینگتون بود. در جنگ مهم واترلو با ناپلئون بناپارت فرانسوی، پیروز شد.

خداحافظی با آفریقا

گان‌دی که تا حالا خوش‌بین بود، در "نامه‌ی خداحافظی" با هم‌وطنان و اروپاییانی که در آفریقای جنوبی پشت سر می‌گذاشت، توافق با اسماتز را که اساساً یک سازش بود، "منشور بزرگ آزادی‌مان در این سرزمین" نامید. او هنوز تحت تأثیر افسون ایمانش به بزرگواری ذاتی شخصیت انگلیسی‌ها و سنت شکوه‌مند انگلیس، قانون اساسی بریتانیا، و رسالت عمیقاً انسانی امپراتوری بریتانیا بود، طوری که هرگز از گفتن‌اش خسته نمی‌شد.

در توضیح این نام‌گذاری می‌گوید: "من این نام تاریخی را به آن می‌دهم، نه به این دلیل که حقوقی را که هرگز از آن‌ها برخوردار نبوده‌ایم یا در نوع خود تازه یا چشمگیرند، به ما می‌دهد، بلکه به این دلیل که پس از هشت سال رنج توان‌فرسای به‌دست آمده است که همراه با از دست‌دادن جان‌ها و اموال ارزش‌مند بوده است. من آن را "منشور بزرگ" می‌نامم، چون نشانه‌ی تغییری است در سیاست دولت در برابرمان و چون حقّ مشورت با ما را در مسائلی که بر روی‌مان تأثیر می‌گذارد نه‌تنها تثبیت می‌کند، بلکه می‌پذیرد که به آرزوهای معقول‌مان هم احترام گذاشته شود. از این گذشته نظریه‌ی قانون اساسی بریتانیا را تأیید می‌کند که نباید هیچ نابرابری نژادی حقوقی، میان رعایای پادشاه باشد،

صرف نظر از این که بسته به شرایط محلی، چقدر در اجرا ممکن است متفاوت باشد. بالاتر از همه، این توافق، مقاومت منفی را به عنوان سلاحی قانونی و شرافت‌مندانه اثبات کرده است، و به جامعه توانی تازه با مقاومت منفی داده است؛ و من آن را نیرویی بی‌نهایت برتر از نیروی رأی می‌شناسم که تاریخ نشان می‌دهد در بیش‌تر موارد تبدیل به چیزی بر ضد خود رأی دهندگان شده است."

در یک سخنرانی عمومی خداحافظی در کیپ‌تاون به جمع حضار هندی و غیر هندی چنین گفت: "درست یا نادرست، برای خیر یا شرّ، انگلیسیان و هندیان به هم بافته شده‌اند، و این به نفع هر دو نژاد است که آن‌چنان با یکدیگر شکل بگیرند که برای نسل‌هایی که در آینده زاده می‌شوند میراثی شکوه‌مند باقی بگذارند و نشان دهند که هر چند امپراتوری‌ها می‌آیند و می‌روند، این امپراتوری ممکن است در این میان استثنایی باشد که نه بر روی مصالح مادی، بلکه بر شالوده‌های معنوی بنا شده است."

این که در عرض پنج سال بعدی، دولت بریتانیا در خاک خود و در هند، ایمان این‌چنینی دوستی صمیمی را به‌طور کامل نابود کرد، از عجایب و طنزهای تلخ و بزرگ سرنوشت امپراتوری است. کوری عاشق پرستنده‌ای مثل گاندی، دیر یا زود برطرف می‌شود، اما کوری خدایان امپراتوری بیش‌تر از پیش خواهد شد.

رومن رولان می‌گفت: "این که گاندی به مدتی بیش از ۲۰ سال به کارزار آفریقای جنوبی توانست ادامه دهد، بدون این که گفتمان ویژه‌ای در اروپا برانگیزد، گواهی است بر کوتاه‌بینی باورنکردنی رهبران سیاسی، تاریخ‌دانان، متفکران و باورمندان ما، چرا که تلاش‌های او حماسه‌ای روحی به وجود آورد که در دوران‌های مان نظیر نداشت، نه تنها به علت عمق و پایداری فداکاری‌هایی که نیاز داشت، بلکه به دلیل پیروزی نهایی‌اش."

در ۱۸ جولای ۱۹۱۴، گاندی به همراه کاستوربای و کالنباخ، آخرین نگاه خود را به قاره‌ی مفلوک انداخت، قاره‌ای که در آن نور خود را بنیان گذاشت. هم‌وطنانش هر چه در مورد آفریقای جنوبی امروزه بگویند، این خدا-مرد که هرگز دست از جهانی اندیشیدن برنداشت، هر قدر هم که به هم‌وطنانش عشق می‌ورزید، در قلب‌اش هیچ ناخشنودی‌ای از این سرزمین به همراه نبرد. در واقع در بیانیه‌ی خداحافظی‌اش چنین گفت: "این شبه قاره برای من به سرزمینی مقدس و گرامی تبدیل شده است، درست در کنار سرزمین مادری‌ام. سواحل این جا را با دلتنگی ترک می‌کنم و فاصله‌ای که مرا حالا از این کشور دور خواهد کرد، مرا به آن نزدیکتر هم خواهد کرد و همیشه هم به رفاه‌اش علاقه‌مند خواهم ماند. عشقی که از سوی هم‌وطنانم نارم شد و لطف و گذشت مهربانانه‌ای که از سوی اروپاییان به من هدیه شد تا ابد به عنوان گرامی‌ترین گنجینه در خاطر من خواهد ماند."

هر قدر هم که حسرت برگشت به کشورش را داشت، اما می‌بایست به انگلیس می‌رفت، چرا که گوخال او را به آنجا احضار کرده بود. سه سال گذشته، سال‌هایی بسیار طاقت‌فرسا بودند و اخیراً هم روزه‌ای دو هفته‌ای را به‌عنوان کفاره‌ی لغزش فرد دیگری از سر گذرانده بود. توان بدنی‌اش به شدت کم‌شده بود، اما اصرار داشت که در کابین درجه ۳ سفر کند. خوشبختانه، مقامات کشتی امکانات ویژه‌ای را برای او و همراهانش بر روی عرشه و تدارکاتی اضافی برای تهیه‌ی خوراکی‌های میوه‌ای برایشان آماده کردند: همراهی کالنباخ دلپسند بود، و آنان می‌توانستند با آسودگی در مورد طرح‌های آینده‌شان به بحث بپردازند.

رویدادی که گاندی از این سفر به یاد می‌آورد نشان می‌دهد که امتیاز نشست و برخاست نزدیک با او، بی‌هزینه هم نبود. کالنباخ بیش‌تر از یک دوربین دوچشمی داشت. همنشین مراقب او (یعنی گاندی) با ناخشنودی به وابستگی او به آن‌ها نگاه می‌کرد. مالکیت این دوربین‌ها چگونه می‌توانست با آرمان عدم-تملک سازگار باشد که کالنباخ مدعی آن بود؟ "بنابر این به‌جای این که بگذاری مایه‌ی اختلاف شوند، چرا پرت‌شان نمی‌کنی به دریا و از دست‌شان خلاص نمی‌شوی؟" توصیه‌ی گاندی این بود. کالنباخ هم آماده‌ی این موقعیت بود. به‌همین علت فوراً پاسخ داد "حتماً، چیزهای دردسرها را دور بیانداز." ^۱ "گاندی همراه با کمی غرور ناشی از رضایت

^۱ . کنایه‌ای است با استفاده از عبارتی زبازد در فرهنگ انگلیسی

به‌خاطر می‌آورد که "من فوراً آن را به دریا انداختم."

وقتی کشتی به کانال مانس^۱ رسید، اخبار درگیری جنگ بزرگ در میان مسافران مثل بمبی منفجر شد. دو روز طول کشید تا کشتی از عرض کانال بگذرد، چون می‌باید از میان مین‌های دریایی یدک کشیده می‌شد. وقت رسیدن به لندن، گاندی متوجه شد گوخال که قرار بوده از پاریس بازدید کند، در لندن سرگردان مانده است.

۱. British Channel: دریای میان فرانسه و انگلیس، دارای دو اسم است. فرانسویان آن را کانال مانس یا دریای مانس می‌نامند و بریتانیایی‌ها آن را کانال بریتانیایی می‌گویند. این اختلاف در اسم‌گذاری و صلح هم‌زمان میان دو ملت، قابل مقایسه است با اختلاف و تنشج بسیار زیاد برای نام‌گذاری مناطق سرزمینی دیگر در میان ملت‌هایی مثل ایرانیان و اعراب، بر سر خلیج فارس. از این نوع همزیستی‌ها در جاهای دیگر، بسیار است.

انجام وظیفه برای امپراتوری

حالا که بریتانیا در جنگ بود، وظیفه‌ی گاندی چه بود؟ بی‌عملی یا کنار کشیدن و هیچ کاری نکردن، یا - به تعبیر گویای آمریکایی - "نشستن بر روی پرچین بی‌تصمیمی و تردید"، با سرشت او بیگانه بودند. آنچه را که در هنگام جنگ بوئر و "شورش" زولوها انجام داده بود، به یاد آورد. بهتر نبود که خدمات‌اش را در این بحران دوباره به امپراتوری عرضه کند؟

با دوستان هندی‌اش در انگلیس مشورت کرد. بسیاری از آنان استدلال می‌کردند که نیاز انگلیس فرصتی برای هند است تا کاری برای آزادی‌اش کند. کمک به برده‌دار در دفاع از نظامی که برده‌داری را ممکن می‌کند، وظیفه‌ی برده نیست.

اما این نوع استدلال گاندی را جذب نمی‌کرد. اولاً او در آن موقع به بریتانیا به‌عنوان دشمن آزادی هند نگاه نمی‌کرد. ثانیاً، حتی اگر دشمن به حساب می‌آمد، سوءاستفاده از گرفتاری دشمن شجاعانه و شرافتمندانه نبود. به‌همین دلیل نامه‌ای به مقامات بریتانیا نوشت و پیشنهاد تشکیل ستاد هندی امداد پزشکی نظامی را به آنان داد و از هموطنانش در انگلیس و ایرلند خواست که در آن نام‌نویسی کنند.

هنری پولاک از آفریقای جنوبی تلگرافی زد و سازگاری این اقدام را با اعتقاد گاندی به آهیسا^۱ و بی‌خشونتی به پرسش گرفت. اما گاندی هرگز - چه حالا و چه بعدها - آدمی دنباله‌رو - به هر معنایی که بگیریم - نبود. او نه دنباله‌روی اعتقاد متعارف به "آشتی‌جویی مطلق"^۲ و نه دنباله‌روی تفسیری خشک از اعتقاد دو آتشی‌خود به بی‌خشونت بود. برداشت خود او رشدیابنده و مشمول آزمون و خطا بود. وی میان رزمندگان و نا - رزمندگان هیچ فرقی نمی‌گذاشت. اگر که آرمان، شریرا نه بود، به هیچ وجه نمی‌باید در آن دخالتی می‌کرد. و از طرف دیگر، در صورتی که شخص در موقعیتی نبود که بتواند قضاوت کند، می‌باید آنچه را که می‌توانست برای کمک انجام دهد. در نامه‌ای به برادرزاده‌اش ماگان لعل، سازوکار فکری‌اش را شرح داد: "کسی که در کشتارگاه نمی‌خواهد کار کند، نبایستی به تمیز کردن خانه‌ی قصاب هم کمک کند. اما من با زندگی در انگلیس، متوجه شدم که به‌شکلی در جنگ شرکت دارم. لندن خوراک دوران جنگ خود را مدیون حفاظت نیروی دریایی است. بنابراین دریافت و خوردن این خوراک هم، کار نادرستی بود... به‌همین دلیل، نکته‌ای مهم به‌منظرم رسید که چطور ممکن است انسان بدون این که برای جنگ کاری بکند، خوراکی را بپذیرد که به جنگ آلوده شده است. وقتی که هزاران نفر جلو آمده‌اند تا جان خود

۱. ahimsa: آهیسا به معنای لغوی «زخمی نکن»، و اصطلاحاً به معنی بی‌خشونت و آسیب نرساندن به موجودات است.

۲. pacifism: آشتی‌جویی، صلح‌طلبی، آرامش‌طلبی، مخالفت با جنگ و خشونت به طور کلی.

را بدهند، تنها به این دلیل که فکر می‌کنند وظیفه‌شان این است، من چطور می‌توانم بیکار بنشینم؟ این دست هرگز تفنگی را شلیک نخواهد کرد. و به این ترتیب تنها پرستاری زخمیان برایم باقی ماند و من هم آن را به‌عهده گرفتم.

با پذیرش پیشنهاد گاندی از سوی دولت بریتانیا، او و کسانی که داوطلب شده بودند تحت آموزش قرار گرفتند. اما پیش از آن که دوره‌ی آموزشی بتواند به پایان برسد و سپاه به جبهه فرستاده شود، گاندی به سینه‌پهلو دچار شد و مجبور شد از سپاه بیرون بیاید. از سوی دوستان، پزشکان و مقامات به او اصرار شد که به سمت هند حرکت کند تا از برخورد با زمستان سخت پیش روی انگلیس که برای حالش خوب نبود، خودداری کند. گاندی تسلیم این توصیه شد و در ماه دسامبر همراه با همسرش با کشتی به سمت وطن روانه شد.

با وجود این که گاندی بیش‌ترین تلاش‌ها را کرد تا برای کالنباخ گذرنامه‌ای انگلیسی بگیرد، ولی او که زاده‌ی آلمان بود، اجازه نیافت تا به همراهشان به هند برود. او در این مورد نوشت: "جدایی از آقای کالنباخ برایم اندوهی بزرگ بود، اما می‌توانستم ببینم که درد او بزرگ‌تر است."

سفر به سمت وطن بی‌حادثه و معمولی بود، جز این که گاندی یادداشت کرد "فاصله"ی میان مسافران انگلیسی و هندی در این سفر بیش‌تر از سفر آفریقای جنوبی به لندن بود. حال و هوا را تهدیدآمیز می‌دید و مشتاق بود هرچه زودتر به

وطن برسد، وطنی که در آن گوخال که زودتر رسیده بود،
منتظر خوشامدگویی به او بود. "پس از تبعیدی ده ساله"^۱
داشت به وطن برمی‌گشت، هر چند که مجموع این دوران،
درازایی دو چندان داشت.

۱. تعبیری حاکی از دوری طولانی از وطن.

بازگشت به وطن

در آوریل ۱۸۹۳ وکیلی جوان و حیران، خام و بی‌تجربه، در جستجوی درآمد، با کشتی به سوی آفریقای جنوبی روانه شد. در ژانویه ۱۹۱۵ گاندی پس از بیش از دو دهه "شکار ثروت" بی‌مانند، برای همیشه به وطن برگشت، شکار ثروتی که در طی آن خود را از همان مقدار اندکی هم که در اصل به‌خاطرش کاوش کرده بود، محروم کرد. البته ثروتی نادیدنی و جاودانی با خود آورد، اما آن‌طور که تاگور شاعر می‌گفت، این ثروت "روحي بزرگ در جامه‌ی گدایان" بود. در سرزمین افسانه‌ای معادن طلا، او نوع دیگری از طلا را کاوید و گردآورد که هیچ دزدی نمی‌توانست آن را بدزدد و هیچ آتشی نمی‌توانست ذوب‌اش کند.

اما در آن زمان، آنانی که قدر او را می‌دانستند انگشت‌شمار بودند، هر چند که به لطف توجه و علاقه‌ی گوخال به او، در بمبئی خوشامدگویی گرمی برایش ترتیب داده‌شد. وی هندی را هم خوب نمی‌شناخت، به‌همین دلیل فوراً به گوخال- مرشد سیاسی‌اش- قول داد اولین سال حضورش را در هند، به بررسی شرایط صرف کند، "با گوش‌هایی باز و دهانی بسته!"

پس از دیداری کوتاه با بستگانش در راجکوت و پوربندر،

با عجله به "سانتینی‌کتان" رفت که بعضی از شاگردان و یاران فینیکس که زودتر به هند رسیده بودند، موقتاً در "مدرسه - آشرام" رایبندرانات تاگور در بنگال منزل کرده بودند.

بسیار شگفت‌انگیز است که فردی انگلیسی، به‌نام چارلز فریر آندروز بود که حلقه‌ی رابط میان این دو نماینده‌ی هند مدرن، یکی پارسا و دیگری شاعر شد، پارسا و شاعری که همان‌قدر در ظواهر خود ناهمانند بودند که در روح همانند. برای تاگور، زیبایی وجهی از حقیقت بود و گاندی هیچ زیبایی دیگری لازم نداشت جز حقیقت. هر یک از این دو، دیگری را می‌فهمید؛ اختلاف در تأکیدها بود و نه در مبانی. تاگور اولین شخصیت معاصر برجسته‌ای بود که گاندی را روح بزرگ (مهاتما) نامید، عنوانی که تا حال هم بر او مانده است.

گاندی پذیرایی ترتیب‌یافته برای او در سانتینی‌کتان را ترکیبی زیبا از سادگی "هنر و عشق" توصیف کرد. وی تنها یک‌هفته‌ای در آن‌جا ماند، اما رایحه‌ی محو ناشدنی این دیدار هنوز تا امروز هم زنده است. فوراً دل‌های شاگردان و مربیان را به‌دست آورد و آنان را پذیرای شیوه‌ی اندیشه‌ی خود کرد، یعنی همه‌ی کارها می‌باید با دستان خود شخص انجام شود و نه کس دیگر. به‌همین دلیل آشپزهای شاغل کنار گذاشته‌شدند و مربیان و شاگردان همه‌ی پخت‌وپزها و آب‌وجاروها را خودشان انجام دادند. پیرسون، دوست انگلیسی تاگور از همه‌ی آنان در این کار مشتاق‌تر و پرشورتر بود. سانتینی‌کتان

یک‌شبه به فینیکس دیگری تبدیل شد. هر چند نه کاملاً مانند فینیکس. چون وقتی که دسته‌ای ظرف‌ها را می‌شستند، عده‌ای دیگر برای‌شان سیتار می‌زدند، تا به "گذر یکنواختی عملیات"^۱ کمک کنند.

وقتی که خبر این "انقلاب" به‌گوش شاعر رسید، لبخندی زد و گفت، "این آزمایش، کلید سواراج (خودگردانی) را در خود دارد." اما این لبخند همراه با خنده و تردید هم بود. اگر جادوگری که آن را الهام بخشیده بود، از میان‌شان می‌رفت، آیا آن شور و اشتیاق باز هم برجا می‌ماند؟ نه، برجا نماند، و آشپزها به سر کارشان برگشتند. اما تا امروز هم هنوز یک نماد باقی مانده است. هر ساله در ماه مارس "روز گاندی" را رعایت می‌کنند و به آشپزها و سایر مستخدمان مرخصی داده می‌شود و در این روز همه‌ی کارها را شاگردان و مربیان انجام می‌دهند.

ماندن گاندی در سانتینی‌کتان با خبر ناگهانی مرگ گوخال به‌هم خورد. او هم با عجله روانه‌ی پونا شد تا به "انجمن خدمت‌گزاران هند" بپیوندد که گوخال بنیاد کرده بود. اما با حسّ کردن این که بسیاری از اعضای انجمن اعتمادی به دیدگاه‌های ریشه‌ای او و نیز روش‌های مبارزه‌ی سیاسی‌اش نداشتند، ثبت‌نام خود را پس گرفت تا مانع دردرس و نگرانی

۱. این تعبیر کنایه‌ای و اغراقی است از سوی گاندی (عملیات!)، چرا که او کار "دستی" را نشاط‌آور می‌دانست، اما عرف آن‌جا، در کار دستی یکنواختی و کسالت هم می‌دید.

برای انجمن شود. او به روش خود، با خود گفت، "پس گرفتن ثبت‌نام، مرا عضو حقیقی انجمن کرد."^۱

برای انجام قول پیشین خود به گوخال، آن سال را با سفر به نقاط مختلف و دیدن اوضاع با چشمان و گوش‌هایی باز گذراند. با بازدید از جشن‌واره‌ی مقدس "کُمبا" در هاردوار از "گیجی، دورویی و شلختگی زائران به‌جای پارسایی‌شان"، بیش‌تر آگاه شد. با دیدن ستم و کلاهبرداری‌ای که به اسم دین انجام می‌گرفت، دلش به درد آمد و همه‌ی شبی را با فکر کردن بیدار ماند که چه باید کرد، چه فداکاری‌ای را می‌تواند بر خود اعمال کند تا توانی باشد بر گناه دیگران. به این ترتیب بود که با خود عهد کرد در هر روز بیش از پنج قلم خوراک نخورد (شامل هر گونه دارویی که باید خورده شود) و هرگز پس از تاریکی شب هم، لب به خوراک نزند.

از دید او، این پیمان فایده‌ی دیگری هم داشت و آن این بود که میزبانان آینده‌ی او را از افراط در میهمان دوستی به‌دلیل او راحت می‌کرد. شرمساری خود را در سفر اخیرش به کلکته فراموش نکرده بود، وقتی که متوجه شد زنان خانه‌ای که در آن اقامت داشت، همه‌ی شب را بیدار نشسته بودند تا برایش خشکبار مغز کنند و میوه‌ی تازه، آماده و تزیین کنند.

^۱ - در این تصمیم صراحت، شجاعت، راستی، "ایمان و عمل" راستین، وفادارانه و صمیمانه در جهت اهداف جمع آرمانی، آشکار است. مقایسه‌ی آن با نمونه‌های مکرر و متعدد تاریخی و معاصر، خالی از فایده نیست.

در پایان گشت و گذار همین سال، گاندی که دل‌نگران خانه‌ای ثابت برای اعضای فینیکس بود، در حومه‌ی احمدآباد آرام و قرار گرفت، اول در کُچراب و بعد در ساحل رود سابارماتی که در آن‌جا اشرامی به نام ساتیاگراها بنیاد کرد. ساکنان آن که در حدود بیست و پنج نفر زن و مرد، در سنین مختلف بودند؛ پیمان حقیقت، بی‌همسری، بی‌خسونت، دزدی‌نکردن، عدم مالکیت، کنترل ذائقه و وقف کامل به خدمت به مردم بستند؛ صومعه‌ای میهن‌پرستانه، اگر چنین چیزی اصلاً وجود می‌داشت.

احمدآباد مرکز مهم صنعت نساجی است و بسیاری از شهروندان ثروت‌مند آن به گاندی اصرار کرده‌بودند اشرام‌اش را در آن‌جا بنا کند. آنان قول داده‌بودند که خرج نگهداری اشرام را هدیه کنند. جاذبه‌ی دیگر احمدآباد برای گاندی، چالشی بود که با کوبیدن پرچم نخریسی دستی در قلب صنعت ماشینی به‌راه می‌افتاد. اما برای کشتی‌ای که سکان‌دارش گاندی بود، سفر روان و آسان نبود. به‌محض این‌که خانواده‌ای از "نجس‌ها" را به‌عنوان ساکن اشرام پذیرفت، شورش‌ی درگرفت. کمک‌ها قطع شدند.

از همه دردناک‌تر نگرش بعضی از نزدیک‌ترین وابستگانش در اشرام بود که از تحمل "نجس‌ها" در میان خود خودداری می‌کردند. حتی کاستوربا که از بسیاری از "آلودگی"ها در آفریقای جنوبی جان بدر برده‌بود، از این هم‌نشینان تازه دوری می‌کرد. اما گاندی سرسخت بود. او

همه‌ی معترضان را دعوت کرد که ترک‌اش کنند و پیشنهاد داد که برود و در میان "نجس‌ها" در زاغه‌های‌شان زندگی کند و نان خود را همراه با آنان درآورد. طوفان فرونشست.

اولین سخن‌رانی گاندی در هند در مراسم گشایش دانشگاه هندوی بنارس در فوریه‌ی ۱۹۱۶ انجام گرفت، جشنی با شکوه و با حضور میهمانانی چون والی انگلیس، بسیاری از شاهزادگان هندی و شخصیت‌های برجسته. او در حالی که به انگلیسی سخن می‌گفت "خفت و شرمساری"ی خود را از این که مجبور است "با هموطنان‌اش به زبانی حرف بزند که برایش بیگانه است، بیان کرد. وقتی که رو به شاهزادگان غرق در جواهر کرد و ادامه داد که: "هیچ راه رستگاری‌ای برای هند وجود نخواهد داشت تا زمانی که خود را از این جواهرات پاک نکنید و در راه هموطنان‌تان در هند مصرف‌شان نکنید."، شرمساری جمعیت به خشم و عصبانیت تبدیل شد و بسیاری از شاهزادگان با خشم بیرون رفتند.

پس از ممنوعیتی یک ساله که خود بر خویشان روا داشته بود، حالا توان آن را داشت که منفجر شود و چنین نیز کرد.

تمرین در هند

گانندی برای رهبری، آن قدر بی‌قرار نبود که برایش بجنگد یا مانور دهد. هرگز، نه پیش از این‌ها، نه حالا و نه در آینده هرگز به‌دنبال آن نبود. اما، هم نبرد و هم رهبری را، در آفریقای جنوبی بیش از دو دهه پیشتر و حالا در هند آماده و در دسترس می‌یافت. سرنوشت او را برای هر دو نشان کرده‌بود و قرار هم نبود کنارش بگذارد.

هنوز مشغول تماشای صحنه بود، از وضعیت سیاسی کشور درس‌های لازم را برای خود می‌گرفت و از آشرام‌اش مراقبت می‌کرد. در همین دوران بود که خود را در نخستین نبرد یا تمرین مقاومت مدنی (یا آن‌طور که ترجیح می‌داد، ساتیاگراها) در هند، درگیر دید.

داستان در چامپاران، در ناحیه‌ای در بیهار رخ داد. وی در سال ۱۹۱۷ به اصرار شدید کشاورزی فقیر به آن‌جا رفت. کشاورز به او التماس می‌کرد از منطقه دیدار کند و شرایط اسفبار کشاورزانی را با چشمان خود ببیند که از سوی مزرعه‌داران اروپایی مجبور بودند روی درصدی معین از

زمین‌های‌شان "نیل"^۱ بکارند و محصول را با قیمتی ثابت به آنان تحویل دهند، که ناگزیر به زیان کشاورز بود. این وضعیت، که از سوی قانون پشتیبانی می‌شد و به ضرب باتون به اجرا در می‌آمد، ستمگرانه و مستبدانه بود، و کشاورزان زیر بار آن آهوناله می‌کردند.

گاندی هرگز پیش از آن از چامپاران چیزی نشنیده بود و اصلاً نمی‌دانست مزارع نیل چه مزارعی هستند. اما وقتی کشاورزان را دید و داستان‌های‌شان را شنید، فهمید مأموریت فوری‌اش در میان آنان است.

خبر این‌که "مهاتمایی"^۲ به صحنه وارد شده تا به این ستم رسیدگی کند، مانند آتشی خودبه‌خود گسترده شد و هزاران کشاورز روستاهای‌شان را ترک کردند و در محل اقامت گاندی جمع شدند تا پاهای او را به نشان احترام و تبرک لمس (دارشان) کنند^۳ و از گرفتاری‌های‌شان برایش بگویند. صاحبان منافع فوراً معترض شدند و رئیس پلیس منطقه به گاندی دستور داد آن‌جا را ترک کند. با سرپیچی‌اش، برای روز بعد به دادگاه فراخوانده شد. هزاران دهقان به‌دنبال گاندی به‌راه افتادند. قاضی، سراسیمه دادگاه را به عقب انداخت و

۱. لاجورد. گیاهی از تیره‌ی پروانه داران، بومی نواحی گرم، که از برگ آن رنگ آبی نیلی به‌دست می‌آید. پیشترها در ایران، از این رنگ، برای آبی‌کردن رنگ پارچه‌های خانگی استفاده‌ی زیادی می‌شد.

۲. همان‌طور که دیده می‌شود، مردم با معنای مذهبی مهاتما یا روح بزرگ آشنایی داشته‌اند و صاحب این لقب را مقدس می‌شمرده‌اند.

۳. darshan: لمس روی پا، به نشانه‌ی احترام و تبرک.

متهم را بی‌وثیقه آزاد کرد، چرا که گاندی از گذاشتن وثیقه خودداری کرد.

پرونده بعداً پس گرفته شد. گاندی تحقیقات خود را پیش می‌برد. هم‌چنان که تحقیقات را انجام می‌داد، دوشادوش آن، دهقانان را با اصول ساتیاگراها آشنا می‌کرد.

برای‌شان شرح می‌داد که تنها سنگ شالوده‌ای که ستون آزادی می‌تواند بر روی آن علم شود، آزادی از ترس است. داوطلبانی سازمان داد تا به روستائیان بی‌سواد اصول بهداشت اولیه را آموزش دهند و مدارسی برای کودکان‌شان راه بیندازند. این کارها خاصّ راهبرد گاندی بود - اداره کردن هم‌هنگام دو جبهه، جبهه‌ای در برابر بی‌عدالتی در برون و جبهه‌ای در برابر جهل و درماندگی در درون. انسان‌هایی که قرار است آزاد باشند، باید یاد بگیرند روی پاهای خود بایستند. حتی در وقتی که به آنان جسارت می‌داد برای حقوق‌شان بجنگند، به آنان می‌آموخت به وظایف خود هم عمل کنند.

اما هر قدر که در میان مردم بیش‌تر کار می‌کرد، همان‌قدر هم مقامات سراسیمه‌تر و عصبی‌تر می‌شدند، به‌طوری که در آخر مجبور شدند کمیسیون تحقیقی تعیین کنند که گاندی هم یک عضو آن بود. گزارش کمیسیون که به اتفاق آرا تصویب شد، به نفع کشاورزان اجاره‌دار گواهی داد، هر چند گاندی - که همیشه آماده‌ی دیدن واقعیات از دید چشم رقیب بود - موافقت کرد امتیازی جزئی به نفع مزرعه‌داران به آنان داده شود. سِر

جرج ریئی، عضوی از کمیسیون، از توانایی دو سویه‌ی گاندی در دفاع معقولانه از موضع خود، و در همان زمان، دیدن بی‌تحریف ماجرا از نگاه حریف خود آن‌چنان شگفت‌زده شده‌بود که اظهار کرد، "آقای گاندی مرا به یاد حضرت پولس رسول می‌اندازد."

هنوز کار چامپاران تمام نشده بود که گاندی با عجله مجبور شد به آسرام سابارماتی برگردد، چرا که تقاضایی فوری از سوی کارگران نساجی احمدآباد به او رسید که کشمکش آنان با صاحبان صنایع به جای باریکی کشیده شده است. گاندی پس از این‌که قانع شد درخواست‌های کارگران مشروع بوده و خودداری کارخانه‌داران از تسلیم دعوا به حکمیت نامعقولانه است، به کارگران توصیه کرد اعتصاب کنند - اما فقط پس از آن‌که قول بدهند مبارزه را بی‌خشونت پیش خواهند برد. آنان هم فوراً پیشنهادش را پذیرفتند.

اما پس از دو هفته، شور و اشتیاق‌شان سست و روحیه‌شان ضعیف شد. گاندی ترسید که بعضی از آنان ممکن است قول خود را زیر پا بگذارند و دست به خشونت بزنند. از آن‌جایی که ترس از گرسنگی بود که کارگران را به مرز درماندگی می‌کشاند، گاندی تصمیم گرفت خود را گرسنگی دهد و اعلام کرد تا زمانی که توافقی به دست نیاید، لب به خوراک نخواهد زد.

کارگران میخکوب شدند. التماس کردند که، "نخیر، ما

روزه می‌گیریم." اما گاندی نگذاشت روزه بگیرند و به آنان گفت اگر شما فقط پای قول خود برای بی‌خسوفی بایستید، من راضی‌ام. مالکان کارخانه‌ها حتی بیش‌تر از این هم بهت‌زده شده بودند. آنان که میان دو دیوار آتش زندانی شده بودند، در تنگنا و بحران شدید اخلاقی قرار گرفته بودند. در پایان روز سوم، هر دو طرف در میان شادی و شادمانی عمومی، حکمیت را پذیرفتند.

روزه، بی‌استثنا به گاندی کمک می‌کرد تا از تنگنایی اخلاقی خلاص شود. از احساس درماندگی‌ای نجات‌اش می‌داد که همیشه آن را تحمل‌ناپذیر می‌دید. رنج آگاهانه و خود - تحمیل، احساس سرخوشی روحی برایش می‌آورد. اما او با این کار، طرف دیگر را هم در برابر تنگنایی دیگر قرار می‌داد. روزه بی‌شک قلب را تحت تأثیر قرار می‌داد و گاهی می‌لرزاند، همان‌طور که منظره‌ی شادمانه رنج بردن به‌دلیل گناه دیگران باید این کار را انجام دهد، اما تا اندازه‌ای هم اعمال زور بود. اعمال زور حتی اگر با عشق انجام بگیرد و با نیروی وحشیانه اعمال نشود، هنوز هم زورگویی باقی می‌ماند.

تقریباً بلافاصله بعد از این آزمون سخت، خیر مشکلات روستایی منطقه‌ی "خدا" در گجرات به او رسید. گاندی بعدها می‌گفت: "برایم هیچ فرصت نفس‌کشیدنی باقی نمی‌گذاشتند." کشاورزان به‌دلیل بد-محصولی گسترده، در مرز گرسنگی بودند، در حالی که مقامات اصرار داشتند سهم قانونی خود را

بگیرند. گاندی مقاومت مدنی را پیشنهاد کرد و همه‌ی دهقانان، چه دارا و چه ندار را قانع کرد قول بدهند تا زمانی که به ناتوانان بخشودگی داده نشود، مالیاتی ندهند.

کارزار "نه به مالیات" در حدود ۴ ماه ادامه داشت و در پایان‌اش دولت این شعور را به‌خرج داد که ارزیابی مالیات دهقانان فقیر را معلق کند. نتیجه‌ی کار، هم‌چون همیشه، مصالحه بود، اما آنچه گاندی را امیدوار کرد این بود که کشاورزان خود دیدند، "که رستگاری مردم بستگی به خودشان دارد، بستگی به ظرفیت رنج بردن و فداکاری در راه آرمان و حقوق و وظایف‌شان."

در این میان، جنگ بزرگ که در اروپا داشت شدت می‌گرفت، بحرانی نزدیک برای هندیان به‌نظر می‌رسید. این وضع منجر به تحولی شد که هنوز هم آرامش‌طلبان و صلح‌طلبان غرب را سر در گم و گیج می‌کند. در آغاز سال ۱۹۱۸ وقتی که ترس از یک تهاجم بزرگ آلمان در میان بود، والی هند، لرد چلمزفورد همایشی در دهلی برگزار کرد تا از رهبران هند برای افزایش سربازگیری پشتیبانی شود. گاندی هم دعوت شده بود. از آن‌جایی که هنوز باور داشت، با وجود واقعیاتی مانند چامپاران و خدا، امپراتوری بریتانیا در مجموع قدرتی برای خیر است، و هند در مجموع بهتر است با بریتانیا در ارتباط باشد، دعوت را پذیرفت و از قطع‌نامه‌ای هم پشتیبانی کرد که می‌گفت وظیفه‌ی هر هندی است که در دوران نیاز، امپراتوری را کمک کند. او بیش از این هم اقدام

کرد و به شکل عملی در کارزاری تکنفره به عنوان "گروهیان جذب سرباز" برای ارتش پادشاهی شرکت کرد. اما در هنگامی که باور داشت عملی به دلیل ارزشش قابل توجیه است، نبود تأیید و همدلی عمومی، او را هرگز از انجامش باز نمی‌داشت.

ارزش و امتیاز این کار در این باور او نهفته بود که صلح‌طلبی ظاهری مردم‌اش به دلیل ایمان شجاعانه به بی‌خشونت‌ی نیست، بلکه به دلیل ترس بزدلانه‌شان از مبارزه است. همان‌طور که به دوست دیرینش پولاک نوشت: "قدرت در مورد کارزار "جذب سرباز" من چیست؟ برای من فعالیت‌ی است مذهبی که به دلیل نظریه‌ی مقدس آهیمسا (بی‌خشونت‌ی) به عهده گرفته‌ام. متوجه شده‌ام هند قدرت - و نه میل - مبارزه را از دست داده‌است. باید دوباره این قدرت را به دست آورد و بعد، اگر به دست آورد، آن وقت نظریه‌ی آهیمسا را به جهان عرضه کند. هند باید از سر قدرت‌اش، به فراوانی به دیگران ببخشد، نه از سر ضعف‌اش. ممکن است هرگز این کار را نکند. این کارش از نظر من به معنای کنارگیری است. با دخالت در جنگ، هند فردیت خود را از دست خواهد داد و مانند سایر ملت‌ها خواهد شد - همچون یک مؤمن به زور وحشیانه. این جذب سرباز من، شاید سخت‌ترین وظیفه‌ای باشد که تا به حال به دوش گرفته‌ام.

معلوم شد که برای سلامتی‌اش قطعاً سخت‌ترین کار بوده است، چرا که تقریباً به‌طور کامل او را از پا انداخت و به

نزدیک دروازه‌ی مرگ برد. یک بار باور داشت جان به‌در نخواهد برد و با ناامیدی به اطرافیان گفت همه‌ی زندگی‌اش به‌دست گرفتن کارهایی بوده که همه را ناتمام رها کرده است، و حالا باید بمیرد، اما اگر اراده‌ی خدا چنین است، کاری نمی‌توان کرد.

در طیّ همین دوران دراز از پادرامدن بود که همسرش او را قانع کرد تا شیر بز بنوشد. پیش از این‌ها عهد کرده بود اصلاً شیر نخورد، تا اندازه‌ای با این باور که هیچ فرآورده‌ی حیوانی‌ای نمی‌تواند خوراکی طبیعی برای انسان باشد، اما بیش‌تر به این دلیل که به او از شیوه‌های وحشیانه‌ای خبر داده بودند که شیرفروشان در هند به‌کار می‌گیرند تا آخرین قطره‌ی شیر گاوها و گاو میش‌ها را بیرون بکشند. بنابر این وقتی پزشکان اصرار بر شیرخوردن او کردند و او هم بهانه آورد که به‌دلیل عهد پیشین‌اش قادر به این کار نیست، کاستوربا (که به کاستوربای مشهور شد) به او گفت این عهد فقط به شیر گاو و گاو میش مربوط می‌شود و نه به شیر بز. گاندی هر چند که از نظر جسمی بسیار ضعیف شده بود، اما آن‌قدر هشیار بود که بداند این تفاوت، هر چند که رسماً و شرعاً معتبر است، ولی چیزی بهتر از طفره‌رفتن و کلاه شرعی نیست. بعدها نوشت "با وجود دانستن این نکته، پذیرفتم شیر بز بخورم. ثابت شد "اراده به زندگی" قوی‌تر از "شیفتگی و دل‌بستگی به حقیقت" است؛ و فقط یک بار، پرستش‌گر حقیقت، آرمان اصلی و مقدس خود را به‌دلیل اشتیاق به زنده‌ماندن و ادامه‌ی مبارزه‌ی ساتیاگراها به‌خطر انداخت."

سوار شدن بر طوفان

انتظار وقوع مبارزه، در واقع انتظاری درست بود. صدای غرش طوفانی نزدیک شونده قابل شنیدن بود. پیروزی بریتانیا در جنگ امیدهایی در هند ایجاد کرده بود که رژیم فضای بازتری بوجود خواهد آورد. به همین امید بود که گاندی از مردم دعوت کرد تا به تلاش‌های جنگی کمک کنند. در سال ۱۹۱۸ به والی هند نوشته بود: "دخالتم ما در جنگ بر اساس امید به آینده‌ای بهتر است." در عوض مردم، هدیه‌ی لایحه‌ی رولت^۱ را از دولت دریافت کردند که آزادی‌های مدنی‌شان را به شدت کاهش می‌داد.

کارزار، مانند همیشه بهترین داروی تقویتی برای گاندی از آب درآمد. افسردگی موقت او را بر طرف کرد، اراده‌اش را به زیستن بالا برد و او را در حالی که هنوز در حال استراحت پس از بیماری بود، به قلب نبرد وارد کرد.

به دهلی آمد و به مباحثات لایحه در شورای قانون‌گذاری گوش داد، و این تنها باری بود که در یک نشست قانون‌گذاری

۱. قانون رولت در ۱۰ مارس ۱۹۱۹ در شورای سلطنتی امپراتوری در لندن تصویب شد. این قانون به شکل بی‌حساب و کتابی، "اقدامات اضطراری"ی اجرائی (مندرج در قانون مقررات دفاعی هند) در طی جنگ اول جهانی را تمدید می‌کرد تا ناآرامی عمومی را کنترل و توطئه‌ها را ریشه‌کن کند. و این به معنی برقراری شرایط امنیتی سخت‌تر و دستگیری و محکومیت‌های فوق‌العاده می‌توانست باشد.

شرکت می‌کرد. به سخنرانی‌های پر هیجان رهبران هندی گوش داد که از دولت می‌خواستند از آن اقدام شریرانه و سخت‌گیرانه دست بردارد و به والی هند که حضور داشت و گوش می‌داد، در مورد پیامدهای ناگوار قانونی کردن لایحه‌ی مستبدانه با وجود مخالفت متحدانه‌ی نمایندگان مردم هشدار می‌دادند. گاندی با دیدن والی که "در حالت طلسم شده گوش می‌داد"، برای لحظه‌ای فکر کرد نمی‌تواند با شنیدن این سخنان که آن قدر حقیقی و قانع‌کننده بودند، احساساتش برانگیخته نشود. بعدها پی‌برد که، "اما تو می‌توانی فقط کسی را بیدار کنی که واقعاً خواب باشد؛ هیچ تلاشی نمی‌تواند بر روی کسی که خود را به خواب زده است تأثیر داشته باشد."

این لایحه‌ی رولت بود که گاندی را کشان‌کشان بر روی طوفان سیاست فعال در هند سوار کرد. از سال ۱۹۱۹ تا مرگش در ۱۹۴۸، مرکز و قلب صحنه را در هند اشغال کرد و قهرمان ماجرای بزرگ تاریخی‌ای بود که منجر به استقلال کشورش شد. او کلّ ماهیت صحنه‌ی سیاسی در هند را تغییر داد. اما خود تغییر نکرد. او تنها از نظر توانایی و ابعاد رشد کرد. در میانه‌ی دود و هیاهوی صحنه‌ی نبرد، او دقیقاً همانی ماند که بود - خدامرد.

از آنجایی که لایحه‌ی رولت مسئله‌ای محلی نبود و مبارزه می‌باید در سطحی ملی به‌راه می‌افتاد، گاندی در مورد شکل آن به‌طور عمیق فکر کرد. پیشتر، انجمن ساتیاگراهایی بنیاد کرده بود و پیمان بی‌خشونت‌ی‌ای نوشته بود که همه‌ی

اعضاء می‌باید امضاء می‌کردند. اما این کافی نبود. می‌باید اراده‌ی مردم به سرپیچی و نافرمانی مدنی را برمی‌انگیخت و هم‌زمان شور و هیجان آنان برای دست‌زدن به خشونت را فرو می‌نشاند. البته در سراسر کشور و نه فقط در بمبئی یا دهلی. از موقع برگشت به هند به‌طور گسترده‌ای در شمال هند سفر کرده بود. حال می‌بایست جنوب را از آن خود کند. به‌همین دلیل حالا برای بازدید از جنوب هند به‌راه افتاد.

در طی همین سفر بود که با "راجا گوپالاچاری"^۱ آشنا شد، کسی که یکی از وفادارترین و مطمئن‌ترین همکارانش در مبارزه‌ی ملی شد. در مدتی که نزد راجاجی (نام راجا در میان مردم) به‌سر می‌برد، شبی، در حالی‌که هنوز هم در فکر شکل مبارزه‌ی ساتیاگراها بود، به‌خواب رفت. یکباره انگار که در رویا بود که به‌فکرش رسید گام اول او باید دعوت همه‌ی کشور به رعایت یک روز "هارتال" عمومی یا تعطیل همه‌ی کسب و کارها " و انجام دعا و روزه در آن روز" باشد.

برهمن اساس، روز ۳۰ مارس ۱۹۱۹ به‌عنوان هارتال اعلام شد. این تاریخ بعداً به ۶ آوریل تغییر یافت. تغییر تاریخ باعث قدری سردرگمی شد، چون در حالی‌که دهلی در ۳۰ مارس هارتال را رعایت کرد، باقی هند در ۶ آوریل آن را برگزار کردند. هم در دهلی و هم در جاهای دیگر، این روز

۱. Rajagopalachari: حقوق‌دان، کنش‌گر استقلال، سیاست‌مرد، نویسنده، و مقام دولتی هندی (۱۹۷۲-۱۸۷۸). او آخرین فرماندار کل هند بود.

با شور و هیجان توده‌ای بی‌سابقه‌ای برگزار شد که حتی گاندی را هم شگفت‌زده کرد. او متوجه نشده بود که جذبه‌ی شخصیت‌اش بر روی توده‌های هندی تا چه حدّ قوی است. دولت با دیدن تبدیل "گروه‌بان جذب سرباز" به یک شورشی، به آرامش خیالش شوک ناگهانی وارد شد.

گاندی در هنگام برگزاری مراسم آن روز، در بمبئی بود و شخصاً برنامه‌ای را هدایت می‌کرد که شامل فروش آزاد دو عنوان از کتاب‌های گجراتی‌اش بود که پیشتر ممنوع شده بودند، یعنی "هند سواراج (استقلال هند) و اقتباس گجراتی کتاب "تا این آخرین" اثر راسکین - گاندی عملاً با این کار، از ممنوعیت فروش این کتاب‌ها داشت سرپیچی می‌کرد. دولت با این بهانه که ممنوعیت فروش فقط شامل چاپ اصلی می‌شده و نه چاپ‌های بعدی، به‌شکلی عاقلانه از دخالت در جریان فروش خودداری کرد.

روز بعد گاندی به‌طرف دهلی روانه شد که تظاهرات ۳۰ مارس آن با خشونت تمام و با تیراندازی بی‌هدف و کور به‌سوی تظاهرکنندگان بی‌گناه سرکوب شده بود. پیش از آن که گاندی به دهلی برسد، در یکی از ایستگاه‌های میان‌راهی جلویش گرفته شد و به او اخطار دادند که جلوتر نرود. با سرپیچی او از این دستور، دستگیر شده و در بمبئی آزاد شد. در این میان، خبر دستگیری‌اش مانند آتشی خودبخودی پخش شد و هیجانی بزرگ در میان مردم بسیاری از شهرها آفرید و در بعضی موارد منجر به خشونت پراکنده شد.

وقتی که گاندی از این خشونت با خیر شد وحشت کرد و احساس کرد که "اگر شمشیری دو دم بر تن اش فرود آمده بود، این همه رنج نداشت که این خبر داشت." خود را در انتظار، متهم به "اشتباه محاسباتی‌ای به عظمت کوه‌های هیمالایا" می‌کرد که چرا مردم را آماده‌ی مبارزه‌ی ساتیاگراها فرض کرده است، در حالی که به‌اندازه‌ی کافی آموزش ندیده بودند. به‌همین دلیل، بر روی خود مجازات روزه‌ای "سه روزه" را اعمال کرد و جنبش ساتیاگراها را به تعلیق درآورد.

در همان روز، یعنی ۱۳ آوریل ۱۹۱۹، وقتی که کفاره‌ی خود را به جبران انحراف و ناهنجاری پراکنده‌ی عوام تحریک‌شده اعلام کرد، ژنرال دایر فرماندهی نیروهای بریتانیا در امریتسر^۱ دستور قتل‌عام زنان، مردان و کودکان بی‌سلاحی را داد که در "جالیان والا باغ" به‌مناسبت روز سال نوی هندو جمع شده بودند. این باغ فقط یک دروازه داشت که ژنرال نیروهای خود را در جلوی آن مستقر کرده بود. دیوارهای باغ آن‌قدر بلند بود که مردم نمی‌توانستند از آن بالا بروند. صحنه درست شبیه تیراندازی به موش‌هایی بود که در تله گیر افتاده بودند. تلفات پذیرفته شده در گزارش دولتی ۴۰۰ کشته و ۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰ زخمی بود، هر چند که تحقیق و تفحص علنی انجام شده از سوی گاندی ۱۲۰۰ کشته و ۳۶۰۰ نفر زخمی برآورد می‌کرد.

۱. Amritsar: شهری در شمال غربی هند در ایالت پنجاب. شهر مقدس سیک‌های هند.

به دنبال این قتل عام بزدلان‌هی بی‌گناهان، در پنجاب حکومت نظامی اعلام شد، که به همراه خود دنباله‌ی نفرت‌انگیزی از دستگیری‌های خودسرانه، شلاق‌زدن در انظار و این دستور غیر انسانی داشت که همه‌ی هندیانی که از خیابانی خاص عبور کنند، مجبور خواهند شد مانند کرم روی شکم خود بخزند. رویدادهای آن روز که از سوی "سیر و آلتاین چیرول" به‌عنوان "آن روز سیاه در تاریخ هند بریتانیا" نام گرفت، نشانه‌ی نقطه عطفی در رابطه‌ی هند و بریتانیاست. اولین شکاف خطرناک در کاخ راج بریتانیایی^۱ با این رویدادها ظاهر شد. امپراتوری ظاهراً صخره‌مانند، هرگز دوباره به دوران قبل بازنگشت. آبروی اخلاقی بریتانیا ضربه‌ای خورد که تا ۲۸ سال بعد که از سلطه بر هند دست برداشت، ترمیم نشد.

این ویژگی خاص گاندی بود که با وجود رنج بسیارش از رویدادهای فجیع پنجاب، با توجه و علاقه‌ی یکسانی در نگرانی و دلهره‌ی مسلمانان هند شریک می‌شد، یعنی هندیانی که دل‌نگران سرنوشت سلطان شکست‌خورده‌ی ترک بودند، سلطانی که خلیفه یا رهبر مذهبی اسلام هم بود. در واقع بر سر همین مسئله بود که برای اولین بار، از هم‌وطنانش - مسلمان و هندو، هر دو - دعوت کرد تا با دولت بریتانیا همکاری نکنند.

۱. Raj: کنایه از حکومت بریتانیا در هند

در حالی که قانون رولت و بی‌رحمی‌های پنجاب به‌طور کلی مسئله‌ای متفاوت از تجزیه‌ی امپراتوری شکست‌خورده‌ی ترکیه بود، اعتبار اخلاقی گاندی که این دو مسئله را در یک مبارزه‌ی واحد ملی ترکیب می‌کرد، حتی در آن زمان از سوی بسیاری از تحسین‌گران‌اش زیر سؤال رفت. بعضی حتی فکر می‌کردند سلطان ترک، هر چند که در نظر، رهبری روحانی است، اما در واقع نماد ارتجاعی و بازگشت‌گرای یک امپراتوری فاسد، منحط و استبدادی است، و خلاص شدن ملت‌های عرب از حاکمیت آن، تحول مثبتی است. اما گاندی به این مسئله به چشم دیگری نگاه می‌کرد. برای او، مسئله، ایستادن هندوان در کنار برادران مسلمان‌شان در وقت نیاز آنان بود. وی تأکید می‌کرد که "اندوه آنان، اندوه ماست."

خروش بزرگ

گانندی با وجود تحریکات ناخوشایند دولت، هنوز به‌طور کامل ایمان خود را به اهداف و آرمان‌های بریتانیا از دست نداده‌بود. در پایان سال ۱۹۱۹ به اعضای "کنگره‌ی ملی هند" توصیه کرد به بیانی‌هی شاه که موافقت سلطنت را با قانون اصلاحات اعلام می‌کرد، روی خوش نشان دهند و به آزمایش تازه‌ی قانون اساسی با روحیه‌ی همکاری‌ی واقعی، فرصتی برای آزمون و خطا بدهند. وی در امریتسر که هنوز هوای‌اش از وحشت‌آفرینی اخیر بریتانیا آلوده بود، به نمایندگان برآشفته‌ای که ملاقات کرد، هشدار داد "من می‌گویم، دیوانگی را با دیوانگی پاسخ ندهید، بلکه دیوانگی را با شعور و عقل پاسخ دهید، آن وقت است که کلّ اوضاع به نفع‌تان می‌شود."

اما ایمان‌اش داشت رفته‌رفته سست‌تر می‌شد. وقتی فهمید دولت بریتانیا به‌جای تجدیدنظر در بی‌عدالتی‌های پنجاب مصمم است اعمال جنایت‌کارانه‌ی افسران مسئول‌اش را رفع و رجوع و توجیه کند، وقتی که متوجه شد افکار عمومی بریتانیا، که به‌غریزه‌شان در انصاف‌ورزی و بیزارای از وحشی‌گری، ایمان حتّی بیش‌تری داشت، بی‌توجه به هشدار ادموند بُرک^۱ که "امپراتوری‌های بزرگ و مغزهای کوچک با هم

۱. Edmund Burke: سیاست‌مدار ایرلندی (۱۷۹۷-۱۷۲۹)، نویسنده، فیلسوف و نظریه‌پرداز سیاسی و نماینده‌ی مجلس عوام انگلیس

نمی‌سازند"، برای ژنرال دایر مبلغ چشمگیری پول جمع‌آوری کرده‌اند، به ایمان‌اش ضربه‌ی خردکننده‌ای وارد آمد. آنچه که تا آن‌هنگام به‌عنوان رژیم‌ی در مجموع نیکوکار و صالح به‌نظرش رسیده‌بود، حالا از خود چهره‌ای شریرانه و از خودراضی نشان می‌داد. در برابر این حاکمیتِ "شیطانی"، وظیفه‌ی هر هندی عدم - همکاری بود.

همیشه معتقد بود ملت‌ها، همچون انسان‌ها، آزادی خود را از راه سستی خودشان از دست می‌دهند، و از همان سال ۱۹۰۹ در کتاب "هند سواراج" خود آورده‌بود که: "انگلیسی‌ها هند را نگرفته‌اند، ما خودمان کشور را به آنان داده‌ایم. انگلیسی‌ها به دلیل قدرت و توان‌شان نیست که در هندند، بلکه به این دلیل است که خود ما آنان را نگاه داشته‌ایم." بنابراین، دنباله‌ی این سخن آن بود که اگر هندیان دست از همکاری‌ای بردارند که در همه‌ی این سال‌ها به‌شکل داوطلبانه و ضمنی با بریتانیا داشته‌اند، رژیم ناگزیر در هند باید سقوط کند.

وی هم کمیته‌ی خلافت و هم کنگره‌ی ملی را قانع کرد که برنامه‌هایش را برای عدم‌همکاری‌ی بی‌خشونت با دولت بریتانیا در هند بپذیرند. از آن‌جایی که دولت بیگانه عنصری کاملاً شریرانه بود، تمامی بنیادهایی که تحت پشتیبانی آن به‌وجود آمده‌بودند، به‌همان شکل خدشه‌دار می‌شدند. همه‌شان می‌بایست تحریم شوند. کارکنان دولتی می‌باید از پست‌های‌شان استعفا دهند، حقوق‌دانان می‌باید از دادگاه‌ها دوری کنند، دانش‌آموزان و دانشجویان باید مدارس و دانشگاه‌ها را ترک

کنند، هر کسی باید استفاده از کالای بیگانه، به‌ویژه پارچه را ترک کند و همگی باید خدمت‌گزاران متعهد مردم و سربازان داوطلب بی‌خشونت آزادی شوند.

برنامه بسیار آرمان‌گرایانه‌تر از آن به‌نظر می‌آمد که بتواند عملی باشد. بسیاری از سیاست‌مردان موقر و باتجربه در این زمینه، به آن خندیدند یا صریحاً آن را به مسخره گرفتند. اما دعوت گاندی مانند عصایی سحرآمیز عمل کرد و طوفانی از شور و اشتیاق بی‌سابقه در میان مردم به‌راه انداخت. جالب است به‌یاد آورده شود که تنها چهار سال پیش‌تر، وقتی در نشست کنگره در لاکنهو حضور یافت، بیش‌تر مهمانی ناظر بود تا شرکت‌کننده و از دید جواهر لعل نهرو^۱ "فردی بسیار بی‌ربط، متفاوت و غیرسیاسی" به‌نظر رسید. اما حالا بر میدان تسلط داشت و با تبدیل سیاست‌مردان حرّاف به سربازان کنش‌گر و تبدیل رهبران انگلیس‌زده‌ی جامعه به خدمت‌گزاران مردم با جامعه‌های سفید دست‌یافت، تقریباً حزب کنگره‌ی ملی را بازسازی می‌کرد.

از حالا به‌بعد، گاندی به آرامی و پیوسته بر روی شکاف میان روشن‌فکران و توده‌ها پل می‌زد و مفهوم سواراج را

۱. Jawaharlal Nehru: اولین نخست‌وزیر هند پس از استقلال (۱۹۶۴-۱۸۸۹)، رهبر حزب کنگره، نویسنده و فعال سیاسی سوسیالیست هندی. فرزند موتی‌لعل نهرو که او هم فعال استقلال و رهبر حزب کنگره و همکار و دوست گاندی بود. او پدر ایندیرا گاندی بود که چند بار نخست‌وزیر هند شد. کتاب‌های تاریخی که او نوشته، در ایران نیز منتشر شده است.

چنان گسترش می‌داد که تقریباً هر جنبه‌ی بازسازی اجتماعی و اخلاقی را در برگیرد. تعجبی ندارد که داستان زندگی او، داستان چگونگی مبارزه و پیروزی مردمی گنگ، لخت و ناامید برای آزادی ملت‌شان باشد.

جالب این که زندگی‌نامه‌ی خودنوشت او با ظهورش به‌عنوان مهاتما و رهبر بی‌چون و چرای مردم‌اش به پایان می‌رسد. از این‌جا به‌بعد زندگی‌اش کتابی است باز به‌روی همگان که هر حرکت و هر اقدام‌اش در کانون توجه دیگران است و او خودش، هر فکر خود را از راه دو هفته‌نامه‌ای که سردبیری می‌کرد، یعنی "هند جوان" به انگلیسی و "ناواجیوان" به گجراتی با عموم مردم در میان می‌گذاشت.

کارزار را مانند همیشه، با اعلان قبلی به دولت شروع کرد. در حالی که مدال‌ها و نشان‌های افتخاری را که به‌دلیل خدمات انسان‌دوستانه‌اش برای امپراتوری دریافت کرده‌بود، پس می‌فرستاد، خطاب به والی هند نوشت: "نمی‌توانم نه احترامی و نه دلبستگی‌ای به دولتی داشته‌باشم که از یک نادرستی به نادرستی دیگری اقدام می‌کند تا از بی‌اخلاقی‌اش دفاع کند." بسیاری از هندیان، در پی او، از عنوان‌ها و لقب‌های افتخاری‌شان دست کشیدند، حقوق‌دانان دست از کار کشیدند، دانش‌آموزان و دانشجویان مدارس را ترک کردند و هزاران نفر تربیت‌شدگان شهری، پای پیاده به روستاها رفتند تا پیام عدم همکاری‌ی بی‌خسونت با دولت "شیطانی" را ترویج کنند.

مردم که قرن‌ها خواب‌آلود بودند، در میان شور و شعفِ یک آگاهی تازه از ارزش‌های انسانی‌شان، لبریز از شجاعت و با روحیه‌ی فداکاری، از خواب بیدار می‌شدند. جشن آتش‌زدن پارچه‌های خارجی، خیابان‌ها و میدان‌های شهرها و شهرک‌ها و روستاها را روشن کرد و زمزمه‌ی چرخ نخریسی مانند سرودی روحانی در هزاران خانه به‌راه افتاد. زنان، که قرن‌ها در دنیای خانگی سر به توی‌شان منزوی بودند، حالا شانسه‌شانه‌ی مردان در خیابان‌ها راه‌پیمایی می‌کردند و در این میان، خود را هم، از غل و زنجیرهای دیرپا آزاد می‌کردند.

افراد بسیاری گاندی را به‌دلیل اطمینان مغرورانه‌اش به این‌که سواراج می‌تواند در عرض یک سال پیروز شود، مسخره می‌کردند. آنان متوجه نبودند که در نظر گاندی، آزادی از ترس دقیقاً روح سواراج است. این ویژگی، در عمل طیّ یک سال واقعیت پیدا کرد. در سخنرانی‌های پی‌درپی‌اش، در طیّ سفرهای پشت سرهم‌اش و در مقالات پی‌درپی در دو هفته‌نامه‌اش، نثر بی‌پیرایه و سرزنده‌اش را بیرون می‌ریخت، سخنانی که با آتشی می‌درخشید که مردان و زنان را از دور و نزدیک مانند پروانه‌هایی که به دور شعله‌ای فروزان کشیده می‌شوند، به دور خود جذب می‌کرد. هزاران نفر به زندان انداخته‌شدند و چندین هزار نفر خود را برای دادگاهی شدن آماده می‌کردند، که نشانه‌ی افتخار بود.

در ۲۸ دسامبر ۱۹۲۱ گاندی خطاب به نشست کنگره در

احمدآباد گفت: "من مرد صلح‌ام. به صلح باور دارم. اما صلح را به هر قیمتی نمی‌خواهم. صلحی را که در سنگ می‌جویید نمی‌خواهم؛ صلحی را که در مرگ می‌یابید نمی‌خواهم...". شجاعت و شور و اشتیاقی که با دعوت مهاتما به نبرد در مردم برانگیخته شده بود، آن‌چنان عظیم بود که دابلیو. دابلیو پیرسون که به‌تازگی به هند برگشته بود، نوشت "کار شما میوه‌اش را داده است، چرا که هند تا همین حالایش هم آزاد است." گاندی در پاسخ‌اش گفت، در واقع آزادی به محض این‌که آماده‌ی هزینه دادن برایش باشیم، مال ماست.

این دوره‌ی سرنوشت‌ساز، وقتی که گاندی بر اوج بلند شور انقلابی‌ای سوار شد که در نظرش نبردی مقدس بود، شاهد بحث علنی و آشکار عمده‌اش با تاگور هم بود که بر سر معانی ضمنی دعوت‌اش به عدم همکاری درگرفت، بحثی که به‌شکلی عالی و مفصل از سوی رومن رولان در زندگی‌نامه‌ی کوچک مهاتما آورده شده است. تاگور شاعر، شاعرِ درون گاندی را به‌نحوی برانگیخت که پاسخ پرشور او به‌عنوان بیان به‌یاد ماندنی و کلاسیک ایمان‌ش در حیرت‌آورترین شکل‌ش باقی ماند. "بگو - مگو" - اگر که بتوان آن را به این عنوان یاد کرد - آن چنان بالا گرفت که فقط نشان می‌داد این دو روح بزرگ هند مدرن در آن چنان سطحی از هم‌سنخی‌اند که بسیار بالاتر از مغزها و قلب‌های ارادت‌مندان‌شان هستند. در حقیقت، تاگور در بسیاری از اشعار و نمایش‌نامه‌هایش ظهور گاندی را مدت‌ها پیش از این که گاندی واقعی وارد گود شود، پیش‌بینی کرده و گرامی داشته بود. در ۱۲ آوریل ۱۹۱۹، یک روز

پیش از قتل عام جالیان والا باغ، نامه‌ی سرگشاده‌ای خطاب به گاندی نوشته بود که در آن او را با عنوان "مهاتما جی" و "رهبر بزرگ انسان‌ها" که در وقت بحران به یاری مردم‌اش آمده است، بزرگ داشته بود. تاگور در بحثی بر سر جنبش "عدم همکاری" با خبرنگاری آمریکایی در آمریکا گفته بود: "خوش‌بختی در آن جاست که این جنبش از سوی انسانی مانند گاندی رهبری می‌شود که زندگی پارسایانه‌اش، همه‌ی مردم هند را دلباخته‌ی او کرده است. تا وقتی که او سگان را در دست داشته باشد، من نگران کشتی نیستم، و شگفتی ندارم که به سلامت به بندر مقصد می‌رسد."

آونگ تاب می‌خورد

گاندى روحیه‌اش بالا بود. به‌نظر می‌رسید جادوی بی‌خسونتى که توانسته معجزه‌ای را بیافریند که به آن امید داشت و مدعی آن بود. ناگهان آونگ تاب خورد. در فوریه‌ی ۱۹۲۲ خبر رسید که در شورى‌شورا (چوری‌چورا) در ایالت اوتارپرادشِ امروزیِ شمال هند، خسونت اوباش به‌راه افتاده است. اوباش برآشفته و هیجان‌زده، پاسگاه پلیسی را آتش‌زده و باعث مرگ چندین پاسبان به دام افتاده در آن شدند. گاندى بی‌اندازه تکان خورد و بر خلاف توصیه‌ی تقریباً همهی همکارانش، کارزار عدم همکاری را معلق کرد. او می‌پذیرفت که "لغو جدی همهی برنامه‌ی تهاجمی در عمل، ممکن است از نظر سیاسی نادرست و نابخردانه باشد." ولی در ادامه می‌گفت، "اما شکی نیست که از نظر مذهبی درست است، و من به جرات به شگاکان اطمینان می‌دهم که کشور از شرمندگی و اعتراف من به خطا، قطعاً سود برده است."

کشور از این لغو ناگهانی کارزار در اوج تحرک خود، چه سود بُرد یا که نُبُرد، اما دولت بریتانیا از آن یک برتری تاکتیکی به‌دست آورد. تغییر موضع، روحیه‌ی مردم را تضعیف کرد و ایمان‌شان را به خردمندی سیاسی رهبرشان به لرزه درآورد. اما گاندى تحت تأثیر چنین ملاحظاتی قرار نگرفت. او مدعی شد "تنها فضیلتی که می‌خواهم به‌دنبالش

باشم حقیقت و بی‌خسوفی است. من مدعی قدرت‌های فرا انسانی نیستم. هیچ کدامشان را نمی‌خواهم. من همان گوشت و خون فسادپذیری را دارم که ضعیف‌ترین هم‌نوعانم دارند و به‌همین دلیل به اندازه‌ی هر کسی، مستعد خطا هستم."

نظر رومن رولان در مورد این رویداد، نظری است ویژه‌ی این آرمان‌گرای فرانسوی: "تاریخ رشد معنوی بشریت صفحات انگشت‌شماری با این همه شکوه‌مندی سراغ دارد. ارزش اخلاقی این اقدام قابل‌قیاس نیست، اما به‌عنوان حرکتی سیاسی نگران‌کننده بود."

در واقع نگران‌کننده‌هم بود. دست‌کم در آن دوران این چنین به‌نظر می‌رسید. دولت در تغییر موضع، فرصتی طلایی دید. گاندی در اواخر شب، ساعت ۲۲ روز دهم مارس ۱۹۲۲ دستگیر شد، یعنی وقتی که مردم احمدآباد قاعدتاً در خواب بودند. واکنش او از جنس آسودگی و شادمانی بود. با شگفتی گفت "آه، چه روز خوشی، بهترین چیز اتفاق افتاد؛ واقعاً که بهترین اتفاق پیش‌آمد!"

در دادگاه، همان‌طور که شیوه‌اش بود، به جرم آشوب‌گری اقرار کرد و اظهاراتی در آن‌جا داشت که در نوع خود به‌یاد ماندنی و کلاسیک شد. وی با یادآوری زندگی گذشته‌اش و تحول‌یافتن‌اش از یک معتقد وفادار امپراتوری انگلیس به شورش‌گری بی‌پروا، به قاضی بریتانیایی آر. اس. برومفیلد گفت:

"من با بی‌میلی به این نتیجه رسیدم که ارتباط بریتانیا با هند، هند را بیچاره‌تر از آنی کرده است که پیش از آن بود، هم از نظر سیاسی و هم از نظر اقتصادی. هند بی‌سلاح، قدرت مقاومت در برابر هیچ مهاجمی را ندارد... آن قدر فقیر و ضعیف شده است که قدرت کمی برای مقاومت در برابر گرسنگی و قحطی دارد... شهرنشینان خبرهای چندانی از این ندارند که چگونه توده‌های نیمه‌گرسنه‌ی هند به آهستگی در مرگ و نیستی غرقه می‌شوند. کم هستند کسانی که می‌دانند آسایش شرم‌آورشان نشانه‌ی حقّ دلّالی‌ای است که آنان برای استثمارگر خارجی انجام می‌دهند، کم کسانی خیر دارند که این سودها و حقّ دلّالی‌ها از توده‌ها مکیده می‌شود. کم‌اند کسانی که می‌فهمند ادامه‌ی حیات دولت مستقر قانونی در هند بریتانیا وابسته به این استثمار توده‌ای است. هیچ سفسطه‌ای، هیچ شعبده‌ای در آمار و ارقام نمی‌تواند شواهدی را توجیه کنند که اسکلت‌های متحرک در بسیاری از روستاها به نمایش علنی می‌گذارند. من اصلاً شگّی ندارم که اگر خدایی در بالای سر باشد، انگلیس و شهرنشینان هند، هر دو در آینده در مورد این جنایت که شاید در تاریخ بی‌مانند باشد، باید پاسخ دهند."

در مورد خود مدیران اجرایی بریتانیایی و همکاران هندی‌شان به‌دلیل ایمان صادقانه‌شان به این که یکی از بهترین سیستم‌های دولتی را اداره می‌کنند، ابراز اطمینان کرد. "هیچ سوء نیتی در مورد هیچ شخص مجری دولتی سراغ ندارم، از آن هم بالاتر، هیچ نارضایتی از شخص پادشاه نمی‌توانم داشته باشم"، با این سخنان قاضی را مطمئن کرد و ادامه داد که:

"اما باور دارم که مخالف بودن با حکومتی که در کلیت خود از هر حکومت قبلی دیگری، به هند زیان بیش‌تری رسانده است، یک فضیلت است... بنابراین من این‌جا هستم تا با شادمانی از شما دعوت کنم و خود را به سخت‌ترین مجازاتی که می‌تواند به‌طور قانونی به‌دلیل جرم عمدی بر من اعمال شود و برای آنچه که برایم به‌عنوان بالاترین وظیفه‌ی یک شهروند رخ می‌دهد، تسلیم کنم."

قاضی در حالی که به شش‌سال زندان عادی محکوم‌اش می‌کرد، او را مودبانه و با متانت تحسین کرد و ابراز امیدواری کرد که "اگر جریان امور در هند، برای دولت این امکان را پیش بیاورد که مدت زندان‌تان را کم کند و آزادتان کند، هیچ‌کسی بیش‌تر از من خرسند نخواهد شد."

زندان برای او بیش‌تر از این‌که مجازات باشد، درمان و استراحت بود. به‌سی. اف. آندروز نوشت: "بالاخره وقت آرامشی پیدا کرده‌ام." به شخص دیگری چنین نوشت، "درست همین الان است که در حال لذت بردن از خانه‌ی کاملاً آزادم هستم." حالا می‌توانست وقت بیش‌تری را به نیایش، مطالعه و نخریسی بگذراند. اما سرنوشت‌اش این نبود که مدت زیادی از "آرامش کامل لذت ببرد."

در ژانویه‌ی ۱۹۲۴ می‌بایستی برای عمل جراحی فوری آپاندیس به بیمارستانی در پونا برده می‌شد؛ عملی که از سوی جراح انگلیسی، سرهنگ مدوک انجام می‌شد. گاندی در یک

اظهاریهی کتبی ثبت شده در حضور هموطن بسیار محترم خود "سری نیواسا ساستری"، جانشین گوخال در انجمن خدمت گزاران هند، اطمینان کامل خود را به جراح اعلام کرد. به ساستری گفت "در عین حالی که اعتراض شدیدی به دولت دارم، عاشق انگلیسی ها هستم و در میان شان دوستان زیادی دارم."

در حالی که تیم جراحی اتاق عمل را داشتند آماده می کردند، ساستری که خود را با بیمار تنها می دید او را زیر فشار گذاشت تا پیامی به مردم و کشور بدهد. اما گاندی خودداری کرد و گفت، "من زندانی دولت ام و باید ضوابط اخلاقی زندان را شرافت مندانه رعایت کنم." کمی بعد به اتاق عمل برده شد. ساستری به یاد می آورد که "من بیرون نشستم، حیران نمایشی از پایبندی به اخلاق، گذشت، جوانمردی و عشق اعتلا بخش سرشت انسان معمولی که شاهدش بودم، و چه مایهی دلخوشی بود که جنبش عدم همکاری رهبری داشت با آن چنان بینش روشن و حساسیت به شرافت و اخلاق!"

گاندی در همان دوران بهبودی پس از عمل بود که آزاد شد. آنچه که وی به عنوان انسانی آزاد از کشورش دید او را به شدت رنجاند. از آن زمان که سراسر کشور را موجی از خروش و خیزش وطن دوستانه و آرمان گرایانه فرا گرفته بود، هنوز دو سالی پیش تر نگذشته بود، موجی که هندوان و مسلمانان را آن چنان متحد کرد که هرگز پیش از آن دیده نشده بود. حالا آن موج کجا رفته بود و بر سر وحدت چه آمده بود؟

به‌جای آن، در همه‌جا سردرگمی، نومیدی و بدبینی حضور داشت. هندوان و مسلمانان از هم دور شده بودند. چرا که در طی این دو سال، ترک‌ها به رهبری کمال آتاتورک، خلافت را لغو کرده بودند و زیر پای مبارزه و جهاد پرشور مسلمانان هند را خالی کرده بودند. مسلمانان، دیگر به پشتیبانی هندوان نیازی نداشتند؛ لبه‌ی تیغ دشمنی‌شان در برابر بریتانیا فرسوده شده بود. این دو جماعت بزرگ به تحریک و تشویق فرمانروایان رند و فرصت‌طلب، یاد گرفته بودند به یکدیگر بی‌اعتماد باشند. شورش‌های فرقه‌ای در بسیاری از نقاط به‌راه افتاده بود.

گانندی که نمی‌دانست چگونه جلوی این موج ناکامی را بگیرد، روزه‌ای بیست و یک روزه برای خود اعلام کرد تا بار دیگر کفاره و جبرانی برای خطاهای مردم‌اش باشد. در هنگام اعلام روزه گفت: "به‌نظر می‌آید انگاری که خدا خلع شده است. بیاییم او را دوباره در قلب‌های‌مان بر مسند خدایی بنشانیم." پیش از این‌ها، پس از پایان دادن به یکی از روزه‌های بسیارش اعتراف کرده بود "من آن‌قدر انسان ضعیفی هستم که نمی‌توانم تحت تأثیر رنج دیگران قرار نگیرم و موقعی که راهی برای کم‌کردن آن‌ها پیدا نمی‌کنم، سرشت انسانی‌ام آن‌چنان مضطرب می‌کند که آرزوی در آغوش کشیدن مرگ را همچون دوستی عزیز و گمشده می‌کنم."

مثل همیشه، روزه تأثیر خود را داشت. این روزه منجر به خودکاو‌ی قابل توجهی شد و بسیار زودتر از این که به‌پایان

برسد، قول‌های صلح و صفا از سوی رهبران هر دو جامعه به سوی گاندی سرازیر شد. همایش وحدتی در دهلی برگزار شد و چند قطع‌نامه‌ی خیرخواهانه به تصویب رسید. اما حسن نیتی که در یک جوش و خروش عاطفی به وجود بیاید، عمر زیادی نخواهد داشت. همین‌طور هم شد. این مسئله گاندی را به فکر فرو برد.

آجر به آجر

با نومییدی دیده بود که چگونه طرفدارانی آموزش ندیده به آسانی به سطح ارادل و اوباش سقوط می‌کنند. ارتش بی‌خسونتتی نسبت به ارتش رسمی مجهز به سلاح، نیازمند انضباط و آموزش بیش‌تری برای ابتکار عمل است. به‌همین دلیل در حالی که سیاست‌مردان سرگرم بحث و تبلیغ و دعوا بودند، وی تصمیم داشت بر روی آموزش سپاهی از سربازانی تمرکز کند که برای نفوذ در هفت صد هزار روستای هند تربیت‌شان می‌کرد، تا در آن روستاها سنگ‌رهاییی اخلاقی و اقتصادی در برابر تمامی اشکال استبداد یا استثمار، چه داخلی یا خارجی، چه سیاسی یا اقتصادی بسازند. او زمین را باید آماده می‌کرد و ساختمان را آجر به آجر می‌ساخت.

در مدت ۵ سال بعد به‌نظر می‌رسید از دنیای فعال ناآرام سیاست‌کناره گرفت و خود را وقف ترویج و انتشار آن چیزهایی کرد که به‌عنوان نیازهای اساسی ملی و شالوده‌ی واقعی استقلال می‌شناخت و قرار بود خبرش به توده‌های روستایی برسد. این‌ها در کنار یک رشته مسائل دیگر عبارت بودند از وحدت مسلمان - هندو، نفی نجسی، حقوق برابر برای زنان و حفظ و بازسازی اقتصاد روستایی، با تأکید ویژه بر روی نخریسی دستی، به‌طوری که برای بیش‌ترین تعداد مردم اشتغال بیافریند. او گفته بود: "من علاقه‌ای به آزادکردن هند،

فقط از زیر یوغ انگلیس ندارم. مشتاقم که هند را از هر یوغی به‌کلی آزاد ببینم." دو جنبش، برای آزادی سیاسی و حقوق اجتماعی - اقتصادی، این دو جنبش و هدف، آن‌چنان می‌باید یک‌پارچه شوند که دست در دست هم به‌پیش روند.

مقامات کنگره هم دو دسته شده بودند. یک گروه سواراجیست‌ها (استقلال‌گرایان) به رهبری دوآتشه‌های مشروطه‌خواهی مانند موتی‌لعل نهرو^۱ و سی. آر. داس بود که خواهان انجام مبارزه از درون مجلس قانون‌گذاری تشکیل‌شده بر اساس "قانون اصلاحات" بودند؛ و دیگری گروه "بی‌تغییرها" بود که در پیروی از مهاتما، به دوری از سیاست خرسند بودند. گاندی که مایل نبود در میان مقامات کنگره دو دستگی دائمی به‌وجود آورد، یا این که راه سواراجیست‌ها را سد کند، خود را داوطلبانه از سکوی سیاسی فعال، که این روزها تبدیل به تریبونی برای بذله‌گویی و سخن‌ورزی شده بود، کنار کشید.

علاقه‌ای به دوئل‌های قانونی و حقوقی و آتش‌بازی کلامی نداشت^۲. از این وقفه و استراحت خوش‌حال بود، چرا که نیازمند فرصت و مجال بود تا افکاری را که به‌شکلی ناپخته

۱. Motilal Nehru: رهبر سیاسی هندی (۱۹۳۱-۱۸۶۱)، حقوق‌دان، کنش‌گر جنبش ملی و رهبر مهم کنگره‌ی ملی، پدر جواهر لعل نهرو، اولین نخست‌وزیر پسا-استقلال و همکار گاندی.

۲. دوئل، به مبارزه‌ی قانونی دو نفره گفته می‌شود که به منظور قتل یا زخمی‌کردن حریف انجام می‌گیرد.

و جسورانه در سال ۱۹۰۹ در کتاب "هند سواراج" منتشر کرده بود، به مرحله‌ی اجرا درآورد. در آن دوران در مورد اقتصاد روستایی هند احساساتی شده بود، در حالی که حتی هرگز نمی‌دانست چرخه‌ی نخریسی چه شکلی است. خودش صادقانه این نکته را اعتراف کرد.

اما شَمّ او اشتباه نمی‌کرد و تشخیص شهودی‌اش از بیماری عمده‌ی تمدن مدرن صنعتی دور از خطا بود، هر چند که بی‌صبرانه و افراطی بحث می‌کرد. او در آن هنگام با تحکم و لحنی حماسی تمامی علوم و ماشین‌آلات را به‌عنوان عنصر شرّ رد کرده و دموکراسی پارلمانی (انتخاباتی) را به ریشخند گرفته و مجلس بریتانیا را با "زنی نازا و روسپی" مقایسه کرده بود. هر چند که سال‌ها بعد باز هم اصرار داشت که پای همه‌ی آن‌چه در آن دوران گفته است ایستاده است و "هیچ چیزی به‌جز یک کلمه از آن کم نخواهد کرد، آن‌هم به‌دلیل یک بانوی دوست" (احتمالاً به استفاده از کلمه‌ی روسپی داشت اشاره می‌کرد)، اما در واقع فرسنگ‌ها از موضع تقریباً متعصبانه و نرمش‌ناپذیر آن وقت خود دور شده بود. به‌عنوان نمونه، در این میان خواستار نوعی نظام مردم‌سالاری پارلمانی برای هند شده بود، ایمان کافی به علم برای تن‌دادن به عمل جراحی از سوی جراحی بریتانیایی ابراز کرده بود، و حتی با فصاحت، از چرخ خیاطی سینگر حرف زده بود که زنان خانه‌دار را از کار گِل آزاد می‌کند.

گاندی که برای دفاع از هر آن‌چه که در حال حاضر برایش

پیش می‌آمد، وکیل مدافعی ذاتی و نیز آموزش دیده بود، در سال ۱۹۲۴ در پاسخ به این پرسش که آیا بر ضد هر نوع ماشینی است، این‌طور می‌گوید: "چگونه می‌توانم این‌طور باشم، در حالی که می‌دانم حتی این بدن من هم ظریف‌ترین ماشین است؟ چرخ نخریسی ماشین است، همین چوب خلال دندان هم ماشین است. آنچه که من به آن معترضم، جنون و تب ماشین است، نه خود ماشین. انسان‌ها آن‌قدر به "صرفه‌جویی در نیروی کار" ادامه می‌دهند تا این که هزاران نفر بیکار شوند و به خیابان‌ها پرت شوند تا از گرسنگی بمیرند. من خواهان صرفه‌جویی در وقت و نیروی کارم، نه برای بخشی از بشریت، بلکه برای همه‌ی مردم. من خواهان تمرکز ثروتم، نه در دست عده‌ای انگشت‌شمار، بلکه در دستان همگان. امروزه، ماشین تنها به عده‌ی انگشت‌شماری کمک می‌کند تا بر گرده‌های میلیون‌ها نفر سوار شوند."

چه‌کسی می‌تواند با این‌گونه دفاع از انسان‌گرایی جهان‌نگرانه به مخالفت بلند شود. او همین‌گونه نگاه را در مورد معنای ملکوت و الهیات داشت. وقتی که فهمید دفاع از عقیده‌ی "خدا حقیقت است" راحت نیست، با ملایمت فرمول را برعکس کرد و اعلام کرد که "حقیقت خداست." هیچ‌کسی حتی بی‌خدایان هم نمی‌توانند با این گزاره مخالفتی داشته باشند. ویژگی غالب شخصیت او، خلاقیت به معنای واقعی کلمه بود، خلاقیتی که همواره رشد می‌یافت و جنبه‌های تازه‌ای از خود را به‌نمایش می‌گذاشت و به ابعاد تازه‌ای دست می‌یافت. هرگز زندانی قفسی خودساخته نبود.

به این ترتیب، از فرصت استراحت پنج ساله و دوری خود از جار و جنجال مبارزه‌ی سیاسی در حدّ کمال و خلاقانه استفاده کرد - درست همان‌طور که رابیندرانات تاگور پیش از آن به‌عنوان "لکومتیوی در حال کار، امّا بی‌حرکت" از او یاد کرده بود.

استراحت خلاقانه

گاندى اين قدرت بى نظير را داشت كه با همان شورى به كوچكترين وظيفه‌ى خود بپردازد كه به بزرگ‌ترين وظيفه‌اش مى‌پردازد. برنامه‌ريزي كارزار ملي براى فلج‌كردن ساختار حاكميت با آمايش بر روى بهترين كودهاى آلى، براى او حرمت و اهميتى يكسان داشتند. از هر دو فعاليت با علاقه‌اى همسان لذت مى‌برد. سال‌هاى به‌ظاهر عاطل كنار همجويى، به‌شدت پرنظم بودند. سال‌هاى پر از فعاليت، سكوت، بى‌سروصدا و بدون هيجان نمايشى بود، اما با اين وجود همراه با فايده‌ى بسيار زياد ملى. گاندى با "بيلى" بر دوش مى‌توانست به‌همان اندازه‌اى انقلابى باشد كه با شمشيرى در دست!

اين دوران تا حدّ زيادى نشان داد كه نگرش‌ها و باورهاى بنيادى‌اش زير بار تغييرات ريشه‌اى نرفته بودند؛ تنها ناپختگى و تيزي سطحى آن‌ها با گذشت زمان و تجربه برطرف و نرم شده بودند. از پيشتر بر اين باور بود و تا آخر هم بر اين اعتقاد ماند كه ارزش واقعى انسان در تحول و تكامل اخلاقى‌اش هست، و نه در كارآمدى مكانيكى، كه در حقيقت مى‌تواند اهرىمنى شود و اگر با آرمان‌گرایی اخلاقى محدود نشود مى‌تواند او را نابود كند؛ اين اعتقاد كه تمدن حقيقى بر اساس عشق، روادارى و تساهل و تفاهم است، و نه مبتنى بر

حسادت، رقابت و خشونت؛ و این حقیقت هم که لذت‌هایی که با محروم‌سازیِ دیگران از ضروریات‌شان به‌دست می‌آید، از آنان دزدیده می‌شود و به‌همین دلیل نوعی از دستبرد و دزدی است.

حکومت یا جامعه‌ی آرمانی از نظر او، ساختاری بود که در آن از اقتدار و نیز اقتصاد در میان جمهوری‌ها یا واحدهای روستایی خودکفا تمرکززدایی شده باشد، و همه‌ی مردان و زنان بر روی زمین یا در صنعتی دستی، با دست‌ان خود، کار کنند. هر یک از قرارگاه‌ها یا آشرام‌هایی که در آفریقای جنوبی یا در هند سازمان داد، آزمایشگاهی برای عملی کردن مقدمات چنین جامعه‌ای و اردوی آموزشی سپاه کارگزارانی بود که قرار بود بعدها این پیام را به روستاهای بی‌شمار هند برسانند و به‌عمل درآورند، روستاهایی غرقه در فلاکت و رخوت، و به‌قول گاندی، همچون "کپه‌های تاپاله".

آلدوس هاکسلی^۱ پس از مرگ او نوشت: "دیر یا زود فهمیده خواهد شد که این رویاپرداز پاهایش را قاطعانه و محکم بر روی زمین مستقر کرده بود، معلوم خواهد شد که این آرمان‌گرا، اهل عمل‌ترین انسان‌ها بوده است. چرا که نظرات اجتماعی و اقتصادی او، بر اساس ارزش‌یابی واقع‌گرایانه‌ی سرشت انسان و ماهیت موقعیت‌اش در عالم

۱. Aldous Huxley: نویسنده‌ی انگلیسی و برجسته‌ترین عضو خانواده‌ی نام‌دار هاکسلی (۱۸۹۴-۱۹۶۳)، نویسنده‌ی مشهور رمان دنیای قشنگ نو و مقالات متنوع بسیار. او شخصیتی انسان‌گرا، صلح‌طلب، فیلسوف و طنزپرداز بود.

وجود است. او از یک طرف می‌دانست پیروزی‌های انباشتی سازمان پیش‌رونده و فناوریِ بالنده، نمی‌تواند این حقیقت بنیادی را تغییر دهد که انسان حیوانی بزرگ جثه نیست و در بیش‌ترین موارد، توانایی‌های بسیار ناچیزی دارد. و از طرف دیگر، می‌دانست این محدودیت‌های بدنی و ذهنی با ظرفیت عملاً بی‌نهایت پیشرفت معنوی هم‌نشین است..."

"برای این موجود دو-زیست واقع در خط مرزی میان حیوان و معنا، چه انواعی از نظم اجتماعی، سیاسی و اقتصادی از همه مناسب‌تر است؟ گاندی به این پرسش پاسخی ساده و فوق‌العاده معقول می‌داد. می‌گفت انسان‌ها باید زندگی و کار واقعی خود را در جماعتی انجام دهند که اندازه‌شان متناسب با توان‌مندی جسمی و اخلاقی‌شان باشد، جماعتی به‌قدر کافی کوچک که اجازه‌ی خودگردانی واقعی و تقبل مسئولیت‌های شخصی را بدهند و در واحدهای بزرگ‌تری فدراسیون تشکیل داده باشند، فدراسیون‌هایی از آن نوع که وسوسه‌ی سوء استفاده از قدرت بزرگ نتواند در آن‌ها بروز و ظهور بیابد. هر قدر که اندازه‌ی یک دموکراسی بیش‌تر رشد کند، حکومت مردم‌کم‌تر حقیقی خواهد شد و فرصت ابراز نظر افراد و تعیین سرنوشت گروه‌های محلی کم‌تر می‌شود..."

"تمرکز زدایی در اقتصاد می‌باید دست در دست تمرکز زدایی در سیاست باشد. افراد، خانوارها و گروه‌های کوچک تعاونی باید صاحب زمین و ابزار لازم برای معیشت خود و عرضه‌ی تولیدات خود به بازاری محلی باشند. گاندی

در میان ابزار ضروری تولید، دوست داشت که فقط ابزار دستی^۱ را به حساب بیاورد.

به عبارت دیگر هم، این دوره‌ی به‌ظاهر بی‌حاصل و بی‌فایده در زندگی سیاسی گاندی، یکی از ثمربخش‌ترین و خلاق‌ترین دوره‌های زندگی‌اش از کار درآمد. در همین دوران وقفه بود که شروع به نوشتن "زندگی‌نامه‌ی خودنوشت‌اش" یا با اسمی که خود ترجیح می‌داد، "داستان آزمون‌هایم با حقیقت"، به‌شکل پاورقی هفتگی (نوشته‌ی دنباله دار در نشریه) کرد. این نوشته‌ها در اصل به‌زبان گجراتی منتشر شده و از سوی ماهادو دسای با همکاری دیگران به انگلیسی ترجمه می‌شدند.

در همین زمان بود که هوادار انگلیسی‌اش، خانم مادلین

۱. گاندی در جایی می‌گوید: «من نه در نظر دارم و نه توصیه می‌کنم که هیچ یک از صنایع مفید و فعالیت‌های زندگی‌بخش صنعتی، به‌دلیل رواج ریسندگی دستی رها شوند. اساس فکر من در به‌وجود آوردن و رواج دادن چرخ‌های ریسندگی دستی، این واقعیت است که در هند ده‌ها میلیون نفر مردم هستند که نیمی از وقت خود را بیکارند. قبول دارم که اگر این وضع وجود نمی‌داشت، برای به‌کار بردن چرخ‌های ریسندگی دستی هم جایی نمی‌بود... من از به‌کار بردن کامل‌ترین ماشین‌ها هم هواداری خواهم کرد، به‌شرط آن‌که موجب فقر و گدایی هند، و تنبلی و بیکارگی که حاصل آن است، نشود. من از آن جهت ریسندگی دستی را پیشنهاد کرده‌ام که فکر می‌کنم، تنها وسیله‌ی فوری و آماده برای دورکردن فقر و احتیاج و جلوگیری از بیکاری و بی‌پولی است. چرخ ریسندگی، خود نوعی ماشین مفید است و من هم در کمال تواضع به سهم خود آن را کمی بهتر کرده‌ام و با شرایط مخصوص هند سازش داده‌ام.» (کتاب همه‌ی مردم برادرند، تالیف کریشنا کری‌پالانی، ترجمه‌ی محمود تفضلی، انتشارات امیر کبیر، ص. ۲۲۲ و ۲۲۳).

اسلنید، که در هند به نام "میرابن"^۱ مشهور شد، در آشرام سابارماتی به‌نزد او آمد. "همین که وارد شدم، قامتی باریک و قهوه‌ای در برابرم برخاست و به سویم آمد. هشیاری‌ام را از دست دادم و فقط نوری را حس کردم. به‌زانو درآمدم. دستانی به آرامی بلند کردند و صدایی گفت، "تو دختر من خواهی بود." هشیاری‌ام به دنیای اطراف دوباره برگشت و چهره‌ای دیدم با چشمانی پر از عشق که همراه با برق دل‌نشینی از شادی به من لبخند می‌زد. بله، این مهاتما گاندی بود و من بالاخره وارد شده بودم."

برای روشن کردن بعضی از جنبه‌های اندیشه‌ی پیوسته در تحول گاندی و شیوه‌ی برخوردش با مسائلی که پیش می‌آمدند، توجه به چند رویداد در این دوران وقفه، از اهمیت بالایی برخوردار است. مثلاً داستان سگ‌های ولگردی که بدن‌شان پر از نوعی "گری" بود که مردم شهر احمدآباد را هم به این بیماری آلوده کرده بودند. دل‌سوزی و هم‌دردی معمول مردم احمدآباد آن‌چنان بود که با وجود وحشت و خطر آشکار این تهدید فزاینده، مقامات شهرداری جرأت نمی‌کردند سگ‌ها را از این فلاکت‌شان خلاص کنند. در نهایت، عده‌ای از شهروندان مترقی به سراغ گاندی آمدند و از او راهنمایی خواستند. او هم توصیه کرد که به این مخلوقات بیچاره، گوله

۱. Madeleine Slade (Mirabehn): دختر دریادار انگلیسی، سیر ادموند اسلاید (۱۸۹۲-۱۹۸۲). وطن‌اش را ترک کرد تا با گاندی زندگی و کار کند. زندگی‌اش را وقف توسعه‌ی انسانی، پیشبرد اصول فکری گاندی و مبارزه‌ی آزادی‌بخش در هند کرد. گاندی، او را با توجه به «میرا بایی» که فدایی کریشنا، خدای هندو بود، «میرابن» صدا می‌کرد.

شلیک شود و خلاص‌شان کنند. تیراندازی به سگ‌ها انجام شد و به‌دنبال خود طوفانی از اعتراض‌های خشمگینانه برانگیخت که گاندی به شیوه‌ی آرام و بی‌نظیر خود آن را فرو نشاند.

آزمون جدی‌تر، داستان یکی از گوساله‌های آشرام بود که بیمار شده بود و درد زیادی می‌کشید. جراح دام‌پزشک اعلام کرد که دیگر هیچ درمانی جواب نمی‌دهد. گوساله به یک طرف خوابیده بود، نمی‌توانست حرکت کند و چون جثه‌ی بزرگی داشت، نمی‌شد برای جلوگیری از زخم‌بستر، او را جابه‌جا کرد. هیچ خوراکی نمی‌خورد و از دست مگس‌ها زجر می‌کشید. هرچند که در این مورد حرمت گاو مطرح بود - حرمتی که خود گاندی هم قبول داشت - تصمیم‌اش را گرفت "که آهیمسای حقیقی از او می‌خواهد تا با کشتن گوساله به روشی تا حدّ ممکن بی‌درد، او را از فلاکت‌اش نجات دهد." میرابن که شاهد عینی این داستان بود، روایت می‌کند که "به‌همین دلیل پزشکی دعوت شد، بعد باپو زانو زد (گاندی و همسرش از سوی هم‌نشینان آشرام و دیگرانی که به آنان نزدیک بودند، باپو یعنی پدر و با یعنی مادر خطاب می‌شدند) و به‌آرامی یکی از دست‌های گوساله را در دست نگهداشت، سرنگ تزریق شد، آن‌وقت پیچ و تاب‌ی و... لحظه‌ای بعد گوساله مرده بود. هیچ‌کسی حرفی نزد. باپو پارچه‌ای روی صورتش پهن کرد و بعد در سکوت به آتاقش برگشت."

در این مدت هم، سفرهای گسترده‌ای به سراسر هند داشت

که در طی آن‌ها شورش را یاد می‌داد، بله، شورش! نه در برابر دولت، بلکه در برابر فقر، در برابر جهل، در برابر نفرین نجس‌پنداریِ دیگران. در یکی از نشست‌هایی که دید نجس‌ها را سوا کرده‌اند و در گوشه‌ای دور از همه جا داده‌اند، به میان‌شان رفت، سخنرانی خود را از آن نقطه انجام داد، و با این‌کار دیگران را وادار کرد که صندلی‌های‌شان را به‌طرف بخش شایسته و محترم حضار بچرخانند.

در راه‌پیمایی

روحیه‌ی ملت رفته‌رفته دستخوش تغییری ریشه‌ای قرار گرفت. نومی‌دی پیشین جای خود را به ابراز وجودی تقریباً تهاجمی داد. ظهور جنبش جوانان، انفجار نارضایتی روستائیان، چالش تروریست‌ها در بنگال و پنجاب از یکسو، چالش مارکسیست‌ها از سوی دیگر، و شکست آزمایش سواراجیست‌ها (استقلال‌طلبان) در مبارزه‌ی پارلمانی (انتخاباتی)، که از آن بسیار سخن گفته شده بود، همگی به این تغییر ریشه‌ای کمک رساندند. انتصاب کمیسیون سایمون از سوی دولت بریتانیا برای بررسی جریان کار اصلاحات ۱۹۱۹، بدون حضور عضوی هندی در آن، ملت را به انگیزه‌ای حاضر - آماده برای تظاهرات مجهز کرد. دوره‌ی شش‌ساله‌ی محکومیت گاندی در محاکمه‌ی پرآوازه‌ی ۱۹۲۲، به پایان رسیده بود و گاندی هرچند که بی‌قیدوشرط، چهار سال زودتر آزاد شده و محکومیت خودبه‌خود باطل شده بود، اخلاقاً حسّ می‌کرد موظف است از آزادی به‌دست‌آمده به‌دلیل پیش‌آمد بیماری، در جهت اهداف سیاسی استفاده نکند.

در ۱۹۲۹ گروه‌های مختلف کنگره بار دیگر دور هم جمع شده، و بی‌تاب برای اقدام، خواستار رهبری مهاتما شدند. وقتی که در آخرین روز سال، خودش دست به‌کار قطعنامه‌ای شد که استقلال کامل را به عنوان سیاست ملی اعلام می‌کرد، آشکار

بود که دوباره آماده است تا مردم را در چالشی باز و آشکار در برابر حاکمیت بریتانیا رهبری کند. وی پیمان "پورنا سواراج" یا استقلال کامل را تدوین کرد که از سوی میلیون‌ها نفر در سراسر کشور در روز ۲۶ ژانویه ۱۹۳۰ به‌شکلی رسمی پذیرفته شد، روزی که از آن زمان به بعد به‌عنوان روز استقلال جشن گرفته شده است. حالا همه‌ی چشم‌ها به سوی سابارماتی دوخته شده بود که جادوگر بی‌خسوفی پس از این چه خواهد کرد؟

در روز ۱۲ مارس ۱۹۳۰، همراه با هفتاد و هشت عضو آشرام به‌دنبال خود، راه‌پیمایی تاریخ‌ساز خود را به سوی ساحل دریا در "دندی" شروع کرد تا قانونی را زیر پا بگذارد که "مردم فقیر" را از حق تهیه‌ی نمک برای خود محروم می‌کرد. او پیشتر به والی هند پیش‌آگهی لازم را داده‌بود که قرار است چه‌کند. والی هم باید با ریشخند به این خبر لبخند زده باشد. به‌نظر می‌رسید این هم، نوعی اقدام بی‌پروای احمقانه، پیش‌پاافتاده و نمایشی باشد که به مدت ۲۴ روز پیاده بروی و با خشک‌کردن آب دریا، یک مشت نمک خام به‌دست بیاوری. اما مرد کوچک لنگ‌پوش، جادوگری بود که به‌طور شهودی می‌توانست تأثیر چشمگیر این حرکت به‌ظاهر پیش‌پاافتاده را بسنجد. روستائیان از کیلومترها دورتر دسته‌دسته راه می‌افتادند تا در کنار جاده زانو بزنند و این خدامرد بی‌سلاح را ببینند که می‌گذرد. تخیل مردم جرقه را گرفته بود و تا زمانی که راه‌پیمایی به پایان رسیده بود، تب و تابی هیجانی به اوج رسیده، آن‌طور که در لحظه‌ی نزدیکی

ماجرای جوئی بزرگی باشد، از این سر تا آن سر کشور گسترده شد.

مهاتما در اول صبح ۶ آوریل، پس از نماز، به طرف ساحل به راه افتاد و مشت کوچکی نمک به جا مانده از موج های پس رونده را برداشت. به دنبال این سرپیچی ساده نمادین، چالشی سراسری در برابر قانون به راه افتاد. مردان و زنان، پیر و جوان، روستایی ساده و شهرنشین کارگشته، در گروه های هزاران نفره به راه افتادند تا دستگیری، ضرب و شتم و حتی در بعضی موارد، تیراندازی پلیس را داوطلبانه به جان بخرند. گاندهی هم کمی پس از نیمه شب چهارم ماه مه دستگیر شد. در عرض دو سه هفته، در حدود صد هزار نفر زن و مرد به زندان افتادند. ماشین توانمند دولت بریتانیا داشت از کار می افتاد.

وقتی که اولین همایش میزگرد در نوامبر ۱۹۳۰ در لندن برگزار شد، دولت حزب کارگر با وضعیت نگران کنندهی مذاکرات ساختار قانون اساسی هند با نمایندگانی از هند - و بی دعوت از کنگره - روبه رو بود. در حالی که بسیاری از صاحبان منافع، بیش از حد لزوم در آن نمایندگی داشتند، هیچ کس نبود که از آرمان های ملی مردم هند حرف بزند. نابهنجاری، آن چنان آشکار بود که نمی شد از آن چشم پوشید. در نشست پایانی کنفرانس در ۱۹ ژانویه ۱۹۳۱، نخست وزیر، رمزی مکدونالد ابراز امیدواری کرد که حزب کنگره در دومین دور همایش میزگرد امکان شرکت پیدا کند. بنابراین گاندهی و بعضی

از همکاران برجسته‌اش هفته‌ی بعد در ۲۶ ژانویه، درست یکسال پس از بستن اولین پیمان استقلال، بی‌قیدوشرط آزاد شدند.

کمی بعد گاندی از سوی لرد ایروین، والی هند برای مذاکرات دعوت شد؛ دعوتی که بیزاری و نفرت وینستون چرچیل را به‌دنبال داشت و با اهانت او روبه‌رو شد که می‌گفت "قیافه‌ی حال‌به‌مزن و حقارت‌آمیز این عضو دیروز کانون وکلای انگلیس و درویش آشوب‌گر امروز، که نیمه لخت و شلنگ‌اندازان از پله‌های کاخ والی بالا می‌رود تا با شرایط برابر با نماینده‌ی "پادشاه - امپراتور" وارد گفت‌وگو شود، حالم را به‌هم می‌زند."

اما لرد ایروین آشکارا طور دیگری فکر می‌کرد. او، یعنی لرد هالیفاکس بعدی، با جمع‌بندی این رویداد در بیست‌وپنج سال بعد گفت: "من هر دلیلی را که لازم بود، برای ادای بیش‌ترین احترام و توجه به نام و شخصیت آن مرد کوچک‌اندام بسیار استثنایی داشتم."

میرابن حکایتی جالب را به‌دلیل آورده است که اطلاعات جنبی در مورد شیوه‌ی خاص برخورد یکسان‌گاندی با بزرگ و کوچک و خواص و عوام به ما می‌دهد: "در یک مورد، وقتی که مذاکرات بعداًظهری این دو، بیش از حد طول کشیده بود، پیامی برایم رسید که خوراک "باپو" را برایش به خانه‌ی والی هند ببرم. در آن روزها رژیم خوراکی باپو بیشتر

خرما و شیر بود، و ظروفی که این خوراک در آن‌ها بود، ظروف معمولی زندان بود که در موقع ترک زندان پیراودا به‌عنوان یادگاری از آن‌جا با خود آورده بود. من با عجله این چیزها را در سبد گذاشتم و به‌طرف خانه‌ی والی رفتم... والی با علاقه داشت تماشا می‌کرد و موقعی که باپو شروع به بیرون آوردن خرماها با قاشق کرد، لرد ایروین پرسید چیزی که می‌خورد چیست. باپو با لبخندی گفت: "خوراک پیامبران." والی بلند شد و به‌طرف سرک کشید تا بفهمد منظور او چه خوراکی است. باپو با غرور در حالی که با قاشق به پارچ‌اش می‌زد اضافه کرد: "و این ظرف زندان من است."

میان‌پرده در غرب

در ماه مارس ۱۹۳۱ پیمان گاندی - ایلوین امضاء شد و در ۲۹ اوت گاندی به‌عنوان تنها نماینده‌ی کنگره‌ی ملی هند برای شرکت در همایش دوم "میزگرد" سوار بر کشتی شد. هفته‌های میان این دو تاریخ، پراز بی‌اطمینانی و تنش بود، چرا که لرد ویلینگدون جانشین لرد ایلوین، نمونه‌ای از یک محافظه‌کار مرتجع بود و قوه‌ی تخیل و صداقت ایلوین را نداشت. گاندی موقعی که به‌عنوان مسافر عرشه - خواب سوار بر کشتی "پی اند ا" می‌شد اظهار کرد که "برای دست خالی برگشتن من، همه‌ی احتمالات موجود است."

در لندن در منطقه‌ی ایست‌اند، به‌عنوان میهمان موریل لستر در سرای محله‌ی کینگزلی‌هال اقامت کرد. او در آن مرکز خدمات رفاهی عمومی منطقه‌ی فقیرنشین لندن احساس راحتی می‌کرد، محله‌ای پر از کارگرانی که بی‌معطلی، دل‌های‌شان را به‌دست آورد. خودمانی بودن، مهربانی و شوخ‌طبعی‌اش دیوارهای ملّی و نژادی را فرو می‌ریخت. حتی لباس لختی و غیر معمول او، خشکه‌مقدسان را به حیرت وا نمی‌داشت. وقتی از او پرسیدند چرا فقط یک لنگ می‌پوشد، پاسخ داد، "شما مردم "بالای چهار" ^۱ می‌پوشید، مال من "زیر چهار" است."

۱. Plus Four: بالای چهار. شلوار گشاد کوتاه زیر زانو، که مخصوص اسب‌سواری و گلف است. گاندی این‌جا با کلمات بازی کرده است.

در آن دوران هنوز دامن کوتاه مد نشده بود، وگرنه لیخنذر نان مدعی ابداع مدلی تازه می‌شد.

با وجود نگرانی مقامات بریتانیایی، اصرار داشت از لانکاشایر دیدار کند، یعنی از شهری که کارزار تحریم پارچه‌ی خارجی از سوی خود او باعث بیکاری قابل توجهی شده بود. او سختی زندگی کارگران بیکار کارخانه‌ها را دید و با همدلی به آنچه که می‌گفتند گوش داد. به آنان گفت: " شما ۳۰ میلیون بیکار دارید، اما ما نزدیک به ۳۰۰ میلیون بیکار و نیمه بیکار در نصف سال داریم. کمک هزینه‌ی بیکاری شما هفتاد شلینگ است. درآمد متوسط ما ۷ شلینگ و ۶ پنس در ماه است... بنابر این تصور کنید داشتن ۳۰۰ میلیون بیکار، چندین میلیون خوار شده‌ی هرروزه به دلیل درخواست شغل، تهی از احترام به خود، تهی از ایمان به خدا، چه فلاکتی باید باشد. جرأت آن را ندارم که برای‌شان از پیام خدا بگویم... من تنها موقعی می‌توانم پیامی از خدا را برای‌شان ببرم که پیام مقدس کار را به نزدشان ببرم. خیلی خوب است که از خدا صحبت کنیم، در حالی که پس از صبحانه‌ای پر و پیمان، اینجا نشسته باشیم و منتظر ناهار بهتری هم باشیم، اما من چگونه برای میلیون‌ها نفری که بدون دو وعده غذا در روز سر می‌کنند، از خدا صحبت کنم؟ در چشم آنان، خدا فقط در نان و پنیر و معیشت ظاهر می‌شود."

یکی از بیکاران پس از شنیدن سخنان‌اش گفت: "من یکی از بیکارانم، اما اگر در هند بودم همان چیزی را می‌گفتم که

آقای گاندی می‌گوید: "میرابن که او را همراهی کرده بود به خاطر می‌آورد که، در هر جایی از لانکاشایر مردم جمع می‌شدند تا به او خوشامد بگویند و با احساسات گرم و تحسین به او گوش دهند.

تا آنجا که به مأموریت سیاسی گاندی مربوط می‌شد، دلشوره‌ی او درست از آب درآمد. مجبور بود ساحل بریتانیا را "دست خالی" ترک کند. با این وجود، تأثیرات جانبی اتفاقی تماس‌های شخصی وی با مردم بریتانیا در مجموع نتایج خوبی به بار آوردند. آقای گاندی قبلی که پیش از این چهار بار از انگلیس دیدار کرده بود و با لباس متعارف اشراف زادگان انگلیسی پیش از جنگ، همراه با کت کاملاً رسمی خوش دوخت و کلاه ابریشمی در خیابان‌های انگلیس قدم زده بود، به‌سختی به یاد مردم می‌آمد. مهاتما یا "درویش آشوبگر نیمه لختی" که حالا وارد شده بود تبدیل به اسطوره‌ای شده و داستان‌های شگفتی، بعضی از روی مهر و بعضی از روی بی‌مهری، در باره‌اش پخش شده بود. بنابر این برای عامه‌ی مردم بریتانیا خوب بود که برای خودشان افسون شخصیت، همدلی جهانی، شوخ طبعی سرزنده و خنده‌ی مسری او را ببینند و ارزیابی کنند.

دو مجسمه ساز، یکی خواهرزاده‌ی وینستون چرچیل، به نام کِلِر شریدان که در سال ۱۹۲۰ مجسمه سر لنین را ساخته بود و بعداً نیز مجسمه‌ی دایی‌اش را ساخت و دومی جو دیویدسون آمریکایی، وقتی گاندی برای گذراندن ساعات میانی نشست‌های همایش در کاخ سنت جیمز، به ساختمان نایتزبریج

می‌رفت، مجسمه‌هایی از او در حال نخ ریسی یا دیدار با مردم ساختند. جالب است آنچه را که کلر شریدان در مورد سه شخصیت نامدار معاصر می‌گفت، به یاد آورده‌شود - شخصیت‌هایی پویا که مسیر تاریخ را در قاره‌های خودشان دگرگون کردند و هر یک با دیگری بسیار تفاوت داشت، اما شریدان مجسمه‌ی هر سه را ساخته بود: "در مورد لنین و چرچیل شباهتی جزئی در ساختمان مجسمه وجود دارد: کله‌ی بسیار بزرگ که مغزشان را در خود جا داده، و پخی غیر عادی پشت مجسمه.

"گاندی، که او را در مرتبه‌ی نخست بزرگان معاصر می‌گذاریم، نیز قابل مقایسه با لنین است اما به شکلی متفاوت، بیش‌تر از نظر معنوی تا جسمی یا فکری."

"از نظر من گاندی و لنین نمادهای صداقت و حقیقت را به نمایش می‌گذارند. هیچ کدام این دو قادر به کوچک‌ترین انحرافی از آرمان‌های‌شان نبودند. لنین و گاندی به شکل سازش‌ناپذیری بی‌پرده و رک، و نسبت به نتیجه‌ای که می‌آفریدند، بسیار بی‌تفاوت بودند. در عوض، حقیقت همه‌ی آن چیزی بود که برای‌شان اهمیت داشت."

"به نظر من، بزرگی گاندی معنوی است و به همین دلیل او بزرگ‌تر است، پر ابهت‌تر از هر انسان نامدار امروزی. او نوعی از آگاهی معنوی را دارد که اگر دنیا بخواهد از جهنم خود ساخته‌ی خود رها شود، باید آن را در خود پیورود."

"برداشت من از گاندی، از سوی دوست و رقیب‌ام، مجسمه‌ساز آمریکایی، جو دیویدسون که او هم سر نامداران را "جمع می‌کند" تأیید شد! او به من می‌گفت که وقتی به بزرگان

نزدیک می‌شود، بزرگی‌شان به نظرش بسیار کوچک می‌آید، همه‌ی بزرگان؛ بجز گاندی. تنها کسی که باز هم بزرگی‌اش بر ایم باقی ماند."

گاندی پس از اقامتی شبانه و نشست عمومی پرجمعیتی در پاریس، در سر راه سفر بازگشت، پنج روز را به‌عنوان میهمان رومن رولان در ویلنوو گذراند. رومن رولان دومین زندگی‌نامه‌نویس اروپایی گاندی بود. هم او و هم جوزف دک - اولین زندگی‌نامه‌نویس او - هر دو با بینشی غیرمعمول و استثنایی نوشته بودند. اما در حالی که دوک فعالیت‌های او را از نزدیک در ژوهانسبورگ دیده بود، نویسنده‌ی فرانسوی هنگامی که شاهکار کم ورق‌اش را آفرید، نه هیچ‌گاه گاندی را دیده بود و نه از هند دیداری کرده بود. و با این وجود وی درکی نشان داده بود که همانقدر که عمیق بود، هوشمندانه هم بود. رولان که خواه بزرگ فرزانه‌ی روس، تولستوی هم بود، نوشت: "گاندی تولستویی است به مفهومی مهربان‌تر، تسلی‌بخش‌تر و اگر جرأت کنم، می‌گویم، به معنایی مسیحایی‌تر، چرا که تولستوی آن‌قدر که به نیروی اراده، مسیحی است، در سرشت خود مسیحی نیست."

حالا این دو، یکدیگر را برای اولین بار می‌دیدند و چنانکه آینده نشان داد، این آخرین بار هم بود. توصیف دوست داشتنی و شادمانه‌ی مرد فرانسوی از نخستین تصویر اجمالی خود از گاندی، آن‌چنان که به دوستی در آمریکا منتقل می‌کرد، ارزش یادآوری را دارد: "مرد کوچک اندام، عینکی و بی‌دندان،

پیچیده در دشداشه‌ی^۱ سفید خود بود، اما پاهایش، لاغر همچون پاهای نازک حواصیل، لخت بودند. سر تراشیده‌اش با چند تار موی زبر، بدون کلاه و خیس از باران بود. با خنده‌ای بی‌جهت به نزد آمد، دهان‌اش مانند سگی که له له بزند باز بود و در حالی که بازویی به دور کمر می‌انداخت، گونه‌اش را به روی شانهم تکیه داد. سر جو گندمی‌اش را در برابر گونه‌ام دیدم. خود را با این فکر سرخوش می‌کنم که بوسه‌ی سن دومینیک^۲ و سن فرانسویس آسیزی بود.

رومن رولان در ادامه به "طوفانی از مزاحمان، ولگردان و کودکان‌ها که این دیدار به سراغ دو ویلای ما فرستاد" اشاره می‌کند. "نه، تلفن دست از زنگ‌زدن برداشت. عکاسان در کمین، رگبار فلاش‌های‌شان را از پشت هر بوته‌ای شلیک می‌کردند. سندیکای شیرفروشان در لمان به من خبر داد که در طی این اقامت "شاه هند" با من، قصد دارند مسئولیت خوراک و آذوقه‌ی او را بپذیرند. نامه‌هایی از "پسران خدا" دریافت کردیم. بعضی ایتالیایی‌ها به مهاتما نامه نوشتند و با التماس از او خواستند برای‌شان ۱۰ شماره‌ی خوش‌شانس برای قرعه‌کشی هفتگی بلیت‌های لاتاری بخت‌آزمایی انتخاب کند! خواهرم، همین که از این ماجرا نجات پیدا کرد، برای استراحتی ۱۰ روزه به استراحتگاهی در زوریخ رفته است... من به سهم خودم، کاملاً نعمت خواب را گم کرده‌ام. اگر تو

۱. نوعی لباس بلند مردانه‌ی عربی

۲. Saint Dominic: قدیس اسپانیایی (۱۲۲۱-۱۱۷۰)

خوابم را پیدا کردی، آن را با پست سفارشی برایت بفرست."

اگر گاندی خسته هم بود، نشانه‌ای از آن نمایش نمی‌داد، و همه‌ی قرارهای خود را با شور و شوق خستگی‌ناپذیر و شوخ‌طبعی همیشگی‌اش برگزار می‌کرد. میزبان‌ش یادآوری می‌کند که این مرد کوچک‌اندام ظاهراً بسیار نحیف، خستگی‌ناپذیر است و خستگی کلمه‌ای است که در واژگان زبانش جایی ندارد.^۱ در دوران همین اقامت بود که گاندی به جمعیتی در لوزان سوئیس گفت در حالی که پیشترها می‌گفته "خدا حقیقت است"، حالا معتقد است که "حقیقت خداست، چون حتی بی‌خدایان هم شکی به ضرورت قدرت حقیقت ندارند. بی‌خدایان، در شوق‌شان برای کشف حقیقت، تردیدی برای تکذیب وجود خدا نکرده‌اند، و از دید خودشان، حرف‌شان درست است."

در رم، گاندی موفق نشد پاپ را ملاقات کند، هر چند موسولینی^۱ دیکتاتور فاشیست ایتالیا او را با احترام پذیرفت. پیش از این، وینستون چرچیل از پذیرفتن‌اش خودداری کرده بود. اما گاندی ناراحت نشد. او به بی‌اعتنایی و احترام، با بی‌تفاوتی نگاه می‌کرد. با این حال، در بازدید از واتیکان به‌شدت تحت تاثیر صلیبی در اندازه‌ی واقعی قرار گرفت. میرابین به‌خاطر می‌آورد که "فوراً به‌طرف آن رفت و با تأمل

۱. Benito Mussolini: بنیتو موسولینی، سیاست‌مدار، روزنامه‌نگار و رهبر حزب فاشیست ایتالیا (۱۹۴۵-۱۸۸۳)، دیکتاتور، متحد هیتلر و نخست‌وزیر کشور از ۱۹۲۲ تا دستگیری و قتل‌اش در ۱۹۴۵ از سوی پارتیزان‌های ایتالیایی.

و تعمقی عمیق در آنجا ایستاد، بعد قدری این‌طرف و آن‌طرف رفت تا آن را از زاویه‌های مختلف ببیند و در آخر آن را دور زد و به پشت‌اش و سمت دیوار رفت که جای کمی برای راه رفتن داشت و آن را از پشت‌اش نگاه کرد. کاملاً ساکت ماند، و فقط وقتی آن‌جا را ترک کردیم، حرف زد؛ و انگار که هنوز در فکر است، گفت که: "صلیبی بسیار شگفت‌آور بود." و دوباره سکوت کرد."

اما با موسولینی چگونه گذراند و در مورد دیکتاتور ایتالیایی چه فکری می‌کرد؟ گاندی بر خلاف تاگور که موقتاً فریب می‌خورد، حواسش جمع بود. وقتی موسولینی از او پرسید نظرش در مورد حکومت‌اش چیست، گاندی بدون کلمات پرکرشمه و دیپلماتیک گفت که "دیکتاتور دارد خانه‌ای با ورق‌های بازی می‌سازد." او بعدها در زندان یراودا به‌دلیل آورد که موسولینی "شبیهِ جَلّاد" به‌نظر می‌رسید و ادامه داد که "حاکمیتِ مَتکی به سرنیزه، تا چه مدتی دوام خواهد آورد؟"

هدایای کریسمس

سه روز پس از کریسمس، گاندی در حال ورود به بمبئی گفت: "در همهی مدت اقامت سه ماهه‌ام در انگلیس و اروپا، حتی یک تجربه هم نداشته‌ام که این حس را به‌من بدهد که با وجود این همه مسائل و مشکلات، شرق، شرق است و غرب، غرب. برعکس، بیش از هر زمانی به این نتیجه رسیده‌ام که سرشت انسان‌ها بسیار شبیه هم است، فارغ از این که در چه آب‌وهوایی شکوفا شوند و این که اگر با اعتماد و مهر به مردم نزدیک شوی، اعتمادی ده برابر و مهربانی هزار برابری به تو برمی‌گردد."

اما تجربه‌ی بی‌واسطه و سریعی که در هند انتظارش را می‌کشید، این خوش‌بینی را به‌سختی توجیه می‌کرد. این، بار اولی نبود که با اندوه و سرخوردگی متوجه می‌شد انگلیسی‌آفریقای جنوبی و هند، با انگلیسی در وطن خود بسیار فرق دارد. حتی پیش از ورودش به هند، پایه‌های پیمان گاندی-ایروین با حضور رژیم زورگو و سرکوبگر ویلینگدون، جانشین ایروین نابود شده بود. هند داشت با فرمان‌ها و امریه‌ها اداره می‌شد؛ شلیک به مردم و دستگیری‌ها قانون روز بود.

جواهر لعل نهرو که برای خوشامدگویی به گاندی داشت به بمبئی می‌آمد، در سر راه دستگیر شد. مهاتما در این مورد

گفت: "من این کار را هدیه‌ی کریسمسی از سوی لرد ویلینگدون، والی مسیحی‌مان فرض می‌کنم." هفته‌ی بعد، خود گاندی دستگیر و بی‌حاکمه در زندان یراودای شهر پونا زندانی شد.

این بار هم‌چون دفعات پیشینی که پشت میله‌ها افتاده بود، "شاد هم‌چون پرنده" نبود، چرا که از طرح شرارت‌بار دولت بریتانیا دلشوره داشت که می‌خواست دامن‌هی رأی‌دهندگان جداگانه را گسترش دهد و به این وسیله ملت را ظاهراً به نفع "اقلیت‌ها" تکه‌تکه کند. در پشت ظاهر خیرخواهانه‌ی نخست‌وزیر کارگری، مرتجعین بریتانیایی از هر وقت دیگری سنگدل‌تر بودند.

ماهادو دسای، منشی شخصی‌اش، که خوشبختانه فرصت یافته بود با او هم‌بند باشد، با وفاداری بسیار بالایی^۱، مکالمات و مکاتبات روزانه‌ی گاندی را چنان یادداشت کرده‌است که نور بیش‌تری بر روی تغییر نگرش‌های اجتماعی و اخلاقی او می‌اندازد. تغییراتی که رفته‌رفته رخ می‌دادند، هر چند تقریباً به‌طور نامحسوس. این‌ها چند نمونه‌اند:

"مانو (دختر هاری‌لعل، بزرگ‌ترین پسر گاندی که تا حالا

۱. Boswellian fidelity: در متن اصلی، وفاداری بوسولی آمده‌است، کنایه از دقت عمل زیاد در ثبت وقایع. ر. ک. جیمز بوسول (۱۷۹۵-۱۷۴۰)، زندگی‌نامه‌ی ساموئل جانسون.

اثری از او نیست^۱) در نوشته‌های بابو را خبر کرد که خاله‌اش، پدر هیچ‌کاره‌اش را چه‌طور سیلی زد. بابو پاسخ داد که خاله کار درستی کرده است؛ در این کار او هیمسای (خشونتی) وجود ندارد، بلکه عشق خالص در آن است."

"بابو عادت داشت فقط از تقویم تیشی (روز شمار ماه‌های قمری هندو) استفاده کند و اگر می‌دید کسی تقویم غربی به‌کار می‌برد، ناراحت می‌شد. اما حالا تیشی را رها کرده است و می‌گوید، "تقویم اروپایی را همه‌ی دنیا پذیرفته‌اند، و ما نمی‌توانیم از آن نفرتی داشته باشیم."

"بابو در پاسخ به نامه‌ای از پارچور شاستری (مبتلا به جذام)، که می‌پرسید آیا انسان حق دارد در صورتی که باری به دوش دیگران و رنج‌آور باشد، از زندگی دست بکشد، چنین نوشت: "نظر من این است که انسانی که از بیماری بی‌درمانی رنج می‌برد و به لطف خدماتی که دیگران برایش انجام می‌دهند زندگی می‌کند، بدون این‌که خودش کار مفیدی در ازای آن خدمات انجام دهد، حق دارد به زندگی‌اش پایان دهد. برای او روزه‌گرفتن تا مردن، بسیار بهتر از غرق کردن خود است، چرا که پایبندی او را به تصمیم‌اش به آزمایش می‌گذارد و در عین حال به او فرصت می‌دهد اگر لازم دانست، نظرش را عوض کند."

۱. برخلاف نظر بالا، سایت ویکی‌پدیا می‌گوید هاری‌لعل (ژوئن ۱۹۴۸-۱۸۸۸)، پس از اختلاف با پدر که می‌گفت تحصیل وکالت در انگلیس به‌درد مبارزه با بریتانیا نمی‌خورد، خانواده را در ۲۳ سالگی ترک کرد. مدتی مسلمان شد، ۳ فرزند داشت. در گمنامی زیست و با چهره‌ای درهم‌ریخته در مراسم مرگ پدر شرکت کرد و چند ماه بعد، در اثر بیماری کبد درگذشت. رابطه‌ی این دو بسیار تلخ بوده است.

در پاسخ به نامه‌ی میراین که در زندانی دیگر همراه با مجرمین عادی نگهداری می‌شد، نوشت: "حالا شاکی هستید که مجرمان مصاحب و همدمتان شده‌اند. باید یادمان باشد که واژه‌ی مجرم در واژگان ما تابو و حرام باشد. در غیر این صورت همه‌ی ما مجرمیم." فقط آنانی که گناهی نکرده‌اند، اولین سنگ را اجازه دارند بزنند. و هیچ کسی پیدا نشد که جرات کند به روسپی محکوم به سنگسار سنگ پرتاب کند.^۱ همان‌طور که زندانبانی یک بار می‌گفت، همه درخفا، مجرم‌اند. در این تعبیر نیم‌شوخی، حقیقتی عمیق وجود دارد." و باز هم در جایی دیگر: "نباید به خاطر عشق به ایمان، خود را در انظار متهم کنی که عاشق کور و کر شخصیت یا خرد من هستی، چون ممکن است در هر آن ببینی که در من اثری از آن نیست یا اگر اثری ببینی، ممکن است با من موافق نباشی. من آدمی کامل نیستم. چرا باید چشم در چشم با من، به خطاهایم علاقه نشان بدهی؟ این ایمانی است کورکورانه."

و به این ترتیب روزها گذشت. وقتی که در ماه اوت ۱۹۳۲، فرمان "هدیه به اقلیت‌ها" اعلام کرد برای "نجس‌ها" رای‌گیری جداگانه انجام می‌شود، تشویش و نگرانی گاندی بیش‌تر تأیید شد. فوراً در نامه‌ای به نخست‌وزیر انگلیس یادآور شد که او (گاندی) در "همایش میزگرد" اعلام کرده بود که با جان خود در برابر هر گونه اقدامی که "نجس‌ها را تا ابد نجس

۱. اشاره به جمله‌ای از انجیل و سخن مسیح است، هنگامی که قرار بود زنی کام‌فروش (روسپی) را سنگسار کنند.

بشمارد" مقاومت خواهد کرد و قصد خود را برای روزه تا مرگ اعلام کرد، مگر این که این تصمیم لغو شود.

روزه قرار بود در ۲۰ سپتامبر شروع شود. در اوایل صبح به رابیندرانات تاگور نوشت: "اول صبح است، ساعت ۳ بامداد سه‌شنبه. من ظهر وارد دروازه‌های آتشین می‌شوم. اگر می‌توانید برای این تلاش دعا کنید، من خواستار دعای‌تان هستم. شما دوستی واقعی هستید، چون دوستی بی‌ریا و پاک‌دل بوده‌اید." اگر چه او نامه را داد که پست کنند، اما تاگور در پاسخ به او تلگراف داد: "فداکردن جان ارزش‌مند برای وحدت هند و یکپارچگی اجتماعی‌اش، ارزش دارد... قلب‌های اندوهگین با تحسین و عشق، نظاره‌گر توبه‌ی والا و متعالی شما خواهند بود."

کلمات تاگور احساس ملت را بیان می‌کرد. "دروازه‌های آتشی" که گاندی داوطلبانه واردش شد، قلب جامعه‌ی هندو را آتش زد و وجدان به‌خواب رفته‌اش را بیدار کرد. هزاران نفر به یک‌باره، بر خلاف همیشه، متوجه شدند که شریک گناه نفرین و مصیبت "نجسی" اند و اگر گاندی در طی توبه بمیرد، گناه مرگ او به گردن همه خواهد بود. پس از پنج روز دلهره‌ی شدید، رهبران هندوهای کاستی و رهبران به اصطلاح "نجس‌ها" که گاندی آنان را هاریجان یا پسر خدا نامیده بود، توافق کردند که حق رأی‌گیری جداگانه را رها کنند و به‌جای آن سهم بیشتری از کرسی‌های اختصاص‌یافته برای هاریجان‌ها را بپذیرند. این برای گاندی پذیرفتنی بود. روز بعد

که وضع جسمی گانندی برای پزشکان نگران‌کننده شد، خبر رسید دولت بریتانیا فرمول تازه را پذیرفته است. در بعدازظهر همان روز گانندی، در حضور چندین دوست و هواخواه، از جمله تاگور شاعر که با عجله از سانتینی‌کتان وارد شده بود و سرودی از "گیتانجالی" را برای او خواند، روزهی خود را شکست.

شاعران، قدیسان و اصلاح‌گران در طول قرن‌ها، نکبت "نجسی" در جامعه‌ی هند را محکوم کرده‌اند، اما تنها اقدامی که می‌توان گفت کمر این نکبت را شکست، همین روزه بود. حتی پیش از این که پایان یابد، هندوان کاستی و هاریجان‌ها آشکارا در خیابان‌های بسیاری از شهرها، دست برادری به هم دادند، و بسیاری از معابد راست‌کیش هندو برای اولین بار درهای خود را به‌روی این "فرزندان خدا" باز کردند.

گانندی پیش از این در شامگاه روزی که روزه را شروع کرد، به گروهی از خبرنگاران که برای دیدنش آمده‌بودند گفت:

"اگر مردم به من نخندند، با احتیاط ادعایی می‌کنم که همیشه برآن تأکید کرده‌ام و آن این که من از نظر خونی "پاک" به دنیا آمده‌ام، اما به انتخاب خود "نجس" ام، و تلاش کرده‌ام صلاحیت معرفی خود را به‌عنوانی به‌دست آورم که حتی جزء گروه‌های بالادستی میان "نجس‌ها" هم نباشد، چون شرم‌آور است که میان آنان هم کاست و طبقه وجود دارد، اما آرزوی من این است که خود را - تا حد ممکن - به‌عنوان

پایین‌ترین لایه‌های نجس‌ها، یعنی "نادیدنی‌ها" و "نزدیک‌نشده‌ها" معرفی کرده و نشان دهم، کسانی که هر جایی که می‌روم در برابرچشمان شعورم هستند، چرا که آنان در واقع تا آخر جام زهر را نوشیده‌اند. آنان را در مالابار و اوريسا دیده‌ام، و متوجه شده‌ام اگر قرار باشد روزی، روزگاری برخیزند، با اختصاص کرسی مجلس نیست، بلکه با کار توان‌فرسای اصلاح‌گران هندو در میان آنان است، و علت‌اش این است که حس می‌کنم این جداسازی، همه‌ی دورنمای "اصلاح"ی را که کلّ روحم برای آن برخاسته بود، تیره و تار می‌کرد؛ و بگذارید صریحا بگویم که، لغو انتخابات جداگانه، فقط ظاهر پیمان‌ام را قانع خواهد ساخت و باطن پشت آن را اقتناع نخواهد کرد، و من به‌عنوان یک نجس خودخواسته، نمی‌توانم با پیمانی پر از وصله- پینه میان "پاکان" و "نجس‌ها"، از پا بنشینم."¹

¹ - آیا این پاراگراف نشانه‌ای دیگر از نقد رادیکال‌گاندی از پارلمان‌تاریسم، سیاست‌بازی نخبه‌گرایی انقلابی (میان‌بُریسم پیش‌تاز)، تمرکزگرایی، رفرمیسم نمایشی و سطحی، و دفاع او از رفرم رادیکال و اصیل به شیوه‌ی "از پایین به بالا"، نامتمرکز و منتشر است یا خیر؟

گروگان

گانندی با اشاره به "پیمان پونا" اعلام کرد، "من به دوستان هاریجانام، که از این پس دوست دارم آنان را به این اسم بنامم، اطمینان می‌دهم می‌توانند زندگی مرا در برابر اجرای درست آن پیمان، گروگان بگیرند." و به این ترتیب، در حالی که هنوز زندانی بود، همه‌ی انرژی‌اش را بر روی گام‌های عملی برای حفظ این تضمین متمرکز کرد.

برای گانندی فکرکردن، به معنای تصمیم‌گیری بود و تصمیم‌گیری، به معنای اقدام. هر چه می‌کرد، در حال و هوایی مذهبی و با شور مذهبی می‌کرد. چند ماهی پیش از این‌ها در پاسخ به مخاطبی که توصیه کرده بود باید سیاست را کنار بگذارد و خود را وقف موعظه‌ی حقایق مشترک میان اسلام، مسیحیت و بودائی‌گری کند، نوشته بود: "من مذهب را به‌عنوان یکی از بسیار فعالیت‌های بشر نمی‌دانم. یک فعالیت یکسان می‌تواند زیر تأثیر روحیه‌ای مذهبی یا غیرمذهبی باشد. بنابراین برای من این مسئله مطرح نیست که سیاست را برای مذهب رها کنم. برای من هر فعالیت، حتی کوچک‌ترین فعالیت، زیر تأثیر آن چیزی است که دین به حساب می‌آورد."

به‌گفته‌ی یکی از زندگی‌نامه‌نویسان او: "به این ترتیب یکی از بزرگ‌ترین کارزارهای اصلاح اجتماعی در طول تاریخ

از سوی کسی به‌راه افتاد که هنوز زندانی حکومتی بود." مقامات در اول کار امکانات انجام این کار را در زندان برای‌اش آسان کردند، با این امید که با این کارزار، توجه ملت به‌شکلی حتمی، از مبارزه‌ی سیاسی به اصلاح اجتماعی منحرف شود. سازمان جداگانه‌ای مختص خدمت به هاریجان‌ها تشکیل داده شد و هفته‌نامه‌ی تازه‌ای، به‌نام هاریجان، به سردبیری گاندی به‌راه افتاد. عمر هفته‌نامه‌ی پیشین، هند جوان، که آن‌هم از آشرام سابارماتی منتشر می‌شد، به پایان رسیده بود. "هند جوان" از انتشار باز ایستاد و گاندی هرگز به آشرام‌اش در ساحل رود سابارماتی برنگشت. وقتی که در ۱۲ مارس ۱۹۳۰ برای شروع راه‌پیمایی پر شهرت نمک آن‌جا را ترک کرد، با خود گفته‌بود تا زمانی که کشورش از یوغ بیگانه آزاد نشود، دوباره از دروازه‌های آن عبور نخواهد کرد. به این ترتیب آشرام هم بعدها به انجمنی (به‌نام هاریجان سواک سانگ) تحویل داده‌شد که برای رفاه مطرودان تشکیل داده بود.

"نجسی"، مرضی بود آن‌چنان باستانی و نهفته در جامعه‌ی هند، که نمی‌توانست صرفاً با فوران حسن نیت عامه، هرچند صمیمانه، و با امکانات محدود موجود برای گاندی در زندان محو شود. اما گاندی همان‌طور که وقتی از آرمانی از قرار معلوم، مقدس و تازه پش‌تیبانی می‌کرد، اغلب بی‌صبری می‌کرد، در این مورد هم بی‌صبر بود. دولت از سویی دیگر، مایل نبود بیش‌تر از یک حدّ معین، امکانات نامحدودی در اختیارش بگذارد، چون که به هر صورت او هنوز یک

زندانی بود و می‌توانست به‌عنوان یک زندانی، پُرابهت‌تر از انسانی آزاد باشد.

به این ترتیب بود که - به گفته‌ی خودش - بازی جلفِ موش و گربه شروع شد. گاندی گهگاهی روزه می‌گرفت یا تهدید به روزه می‌کرد، و دولت آژادش می‌کرد و دوباره به زندانش می‌برد، در حالی که نمی‌دانست کدام راه مخاطره‌ی کم‌تری برای خودش دارد. در نهایت، در ماه اوت ۱۹۳۳، دولت حوصله‌اش به سر آمد و از روی ناچاری او را بی‌قیدوشرط آزاد کرد. گاندی با تحمیل ممنوعیت هرگونه نافرمانی مدنی به خود، در مدت باقی‌مانده از یک‌سال زندانی که کمی پیشتر به آن محکوم شده بود، به حکومت پاسخی مؤدبانه و جوانمردانه داد.

این بار او مرکز فعالیت خود را از احمدآباد به "واردها" در مرکز هند منتقل کرد. اما به‌جای این که به‌خود اجازه دهد به استراحتی بپردازد که به آن بسیار نیاز داشت، سفر بسیار گسترده‌ای به‌راه انداخت تا مأموریت تازه‌اش را تبلیغ کند و برای این جنبش پول جمع کند. میرابن که همراهش بود در یادداشت‌های خود نوشت: "ما همین‌طور از این‌جا به آن‌جا می‌رفتیم، در هر جایی با جمعیت‌های مختلف، و اشتیاق و عشقِ لبریزشده روبه‌رو می‌شدیم. این در نوع خود برای باپو، مانند اکسیر تقویت روحی بود، باپویی که مدت‌ها از توده‌ها دور مانده بود. او را قادر می‌کرد فشار بی‌وقفه را تحمل کند." بخشی از این سفر، در "اوريسا" با پای پیاده انجام گرفت.

سفر در مارس ۱۹۳۴ باید متوقف می‌شد، چرا که در بیهار زلزله‌ای مهیب آمده بود و خرابی زیادی بار آورده بود. حضورش در آنجا لازم بود. مهاتما که "نجسی" دغدغه‌ی دائم ذهنی‌اش بود، فوراً این مصیبت بزرگ را به خشم الهی از گناه نجس شمردن دیگران نسبت داد. این تعبیر و تفسیر دلخواهانه و دور از واقعیت، آن‌چنان نامعقول به‌نظر می‌رسید که تاگور خود را مجبور دید علناً بر ضد آن اعتراض کند و با ملایمت استدلال کند که تاکتیک آخوندی ایجاد ترس خرافی و بی‌پایه‌ای به‌نام انتقام الهی، در شأن مهاتما نیست. این نوع سفسطه، شمشیری است دو لبه که می‌تواند، با اعتباری برابر، از سوی مخالفان او بر ضد کارزارش به‌کار گرفته شود.

اما مهاتما وقتی که چنین انتخابی می‌کرد، می‌توانست بسیار یک‌دنده باشد، و روشی داشت برای این‌که استدلال و بحث را به سطحی ارتقاء دهد که دست منطق و عقل سلیم به آن نرسد. او ایمان خود را با چنان صمیمیت پرشوری تکرار می‌کرد که استدلال منطقی در برابر آن مفید واقع نمی‌شد. او در هاریجان نوشت، "من به جهل کامل به قوانین طبیعت اعتراف می‌کنم، اما حتی در حالی که نمی‌توانم از باور به خدا دست بردارم، قادر به اثبات وجود او به شگاکان نیستم، به همین ترتیب، نمی‌توانم رابطه‌ی گناه نجس شمردن دیگران را با بلای آسمانی بیهار اثبات کنم، هرچند که این رابطه را به طور غریزی حس می‌کنم. اگر معلوم شود که باور من بی‌پایه است، باز هم برای من و کسانی که مرا باور دارند، خوب عمل

کرده است. چرا که مسلماً با فرض این که نجس شمردن گناهی کبیره است، ما به تلاش‌های پرشورتر به سوی خود-پالایی برانگیخته شده‌ایم."

در پشت این سخنان، هر منطق درست یا نادرستی هم که باشد، با این حال چه کسی می‌تواند در چنین احساسات انسانی‌ای، نقطه ضعف پیدا کند!

در طی چند سال بعد وی در کلبه‌ای گلی در روستایی نزدیک "واردها" ساکن شد و فکر و انرژی اصلی‌اش را صرف بهبود بخشی به وضع هاریجان‌ها و تکامل و ترویج اقتصاد روستایی کشور و نیز آموزش کرد. می‌گفت: "هند در روستاهایش زندگی می‌کند، نه در شهرهایش. وقتی که در نجات روستاها از فقرشان موفق شوم، به سواراج (استقلال) دست پیدا کرده‌ام." هر چند که نظراتش هرگز ایستا نبودند و دائماً متحول می‌شدند، اما پایه‌ی زیر بنایی‌شان ثابت می‌ماند. این پایه، خود-یاری بود. افراد و جوامع، تا آن حدّ که توان‌شان را از درون منابع بومی و خودی بیرون بکشند، واقعاً و به بهترین وجهی تکامل می‌یابند.

گاندی رسماً از عضویت حزب کنگره استعفا داده بود و اغلب می‌گفت که حتی یک عضو ساده‌ی حزب هم نبوده است. اما کنگره نمی‌توانست او را تنها بگذارد. در طی مرحله‌ای مشابه در یک دهه پیش‌تر، وقتی که از قرار معلوم خود را از رهبری فعال سیاسی کنار کشیده بود، وادار شد که ریاست کنگره در سال ۱۹۲۵ را بپذیرد. او این کار را به این امید می‌کرد که ایدئولوژی و راهبرد کنگره در جهت تبدیل سازمان

آن به ابزار مؤثرتری برای "تماس با توده‌ها"، یا به زبان او، "خدمت به توده‌ها"، اصلاح شود. به این ترتیب "سه‌واگرام"، روستایی که کلبه‌اش را در آن ساخته‌بود، اکنون نیز به مانند سابارماتی در قبل، به مرکز زیارت سیاسی تبدیل شد. هنگامی که از او اندرز و پیشنهاد می‌خواستند، هرگز اکراه نشان نمی‌داد، در نتیجه این درخواست‌ها، بی‌وقفه از او طلب می‌شد.

کنار مگیریِ ظاهریِ گاندی از صحنه‌ی فعال سیاسی، در واقع بیش‌تر راهبردی بود تا واقعی. این‌کار به نوعی یک عقب‌نشینیِ گه‌گاهی بود که به او آزادی و فرصت می‌داد تا نیروهای ذخیره‌ی خود را تشکیل دهد. راهبرد نظامی او، اگر که شگرد بی‌خشونت را اصلاً بتوان با این چنین واژگانی تعریف کرد، تبدیل هر روستا به پایگاه و دژ اقتصادیِ متکی به‌خود و منبع شجاعت اخلاقیِ منضبطی است که در صورتی که اقتدار حاکم بیگانه یا بومی، بر خلاف خواسته‌های مردم عمل کند، خودبه‌خود فلج شود.

این درست در برابر راهبرد خرابکاریِ چریکی‌ای است که امروزه در همه‌ی کشورهای پیشا-مستعمره مورد تحسین بسیار قرار می‌گیرد^۱. متأسفانه، راه گاندی نیازمند صبر بیش‌تر، ایمان بیش‌تر، و شجاعت بیش‌تر از آنی بود که مردم آمادگی‌اش را داشتند. به همین دلیل کارآمدیِ آن هرگز به

^۱ - تعریضی است بر آوانگاردیسم، نخبه‌گرایی انقلابی (میان‌بریسیم پیش‌تاز)، رفرمیسم نمایشی و سطحی، پارلمانتاریسم، سیاست‌بازی، تمرکزگرایی، و دفاع او از رفرم رادیکال و اصیل به شیوه‌ی "از پایین به بالا"، نامتمرکز و منتشر

اندازه‌ی کافی نشان داده نشد. این راه هم‌چون رویایی باقی‌ماند
و باقی‌مانده است و شاید هم همیشه باقی بماند.

به درون گرداب

با در گرفتن جنگ دوم جهانی در سال ۱۹۳۹، گاندی دوباره به گرداب سیاسی کشانده شد. او کسی نبود که در هنگامی که خطر مردم‌اش را تهدید می‌کرد و به‌نظر می‌رسید بحران در راه است، عقب بنشیند و از مسئولیت‌شانه خالی کند. هرگز خدایش را در معبد یا کلیسا جستجو نمی‌کرد، بلکه او را همیشه در گردو خاک جاده و میدان نبرد می‌یافت. حال که جهان در آتش بود، وظیفه‌ی امروزین‌اش چه بود؟ تلاش برای خاموش کردن شعله‌ها، البته اگر می‌توانست، یا شعله‌ورتر کردن آتش جنگ - به‌طوری که بنا به یکی از اشعار مشهور تاگور، همه‌ی زباله‌های دور ریخته‌ی "گذشته" را که راه "اکنون" را بسته‌اند، بسوزاند و به خاکستر پاک تبدیل کند؟ این بود تنگنای اخلاقی او.

او از امپراتوری انگلیس در جنگ جهانی اول با وفاداری پشتیبانی کرده بود. پیشتر، در آستانه‌ی قرن تازه، خدمات‌اش را در جنگ بوئر به امپراتوری عرضه کرده بود؛ اگر چه شخصاً برای آرمان بوئر‌ها همدردی می‌کرد. از آن پس، دیدگاه‌اش تحولی ریشه‌ای را در دو جنبه از سر گذرانده بود. به‌طور کامل احترام و دل‌بستگی‌اش را به خود امپراتوری بریتانیا از دست داده بود، هر چند که احترام و دل‌بستگی‌اش را به مردم انگلیس به‌عنوان زنان و مردان منفرد حفظ می‌کرد.

به‌علاوه ایمان‌اش را به جنگ کاملاً از دست داده بود، به هر دلیلی هم که به‌راه افتاده باشد. او از این باور دست برداشته بود که کشتار انسان‌ها از سوی انسان‌ها اصلاً بتواند منشأ خیری شود. در حالی که به گفته‌ی خودش "هم‌دردی‌ام تماماً با متفقین است"، اما به این باور هم رسیده‌بود که "همه‌ی جنگ‌ها کلاً نادرست‌اند."^۱

همیشه اعتقاد داشت که مردن بدون کشتن، برترین شکل شجاعت است. با وجود این ایمان به بی‌خسونت‌ی، پیش از این برای امپراتوری انگلیس اقدام به سر بازگیری کرده بود. در نگرش ذهنی وی برای میزانی از نرمش، یا حتی تردید، فضا و امکانی وجود داشت که او را قادر می‌کرد تا در زمان‌های مختلف بر روی جنبه‌های مختلف یک موضوع، که گاهی ظاهراً متضاد به‌نظر می‌رسیدند، تأکید کند. حتی در وقتی که بی‌خسونت‌ی مطلق را موعظه می‌کرد، بارها تأکید کرد که، "وقتی که میان بزدلی و خسونت فقط یک گزینه وجود داشته باشد، من خسونت را پیشنهاد می‌کنم."

با دیدن پتان‌های خشن جنگ‌طلب ایالت سرحد شمال غربی که تحت رهبری عبدالغفار خان به جنبش بی‌خسونت پیوسته بودند، به‌شدت روحیه گرفت. عبدالغفار خان^۲ به همین دلیل

^۱ - متفقین، دشمنان اصلی رژیم هیتلر: فرانسه، بریتانیا، آمریکا، اتحاد شوروی.

^۲ Khan Abdul Ghaffar Khan: (۱۹۸۸-۱۸۹۰) پاشاخان یا عبدالغفار خان، یا خان عبدالغفار خان، رهبر پشتون یا پتان‌های ایالت سرحد شمال غربی پاکستان و دره‌ی مشهور سوات پاکستان که حالا مرکز فعلی طالبان پشتون است. خسونت پتان‌ها هنوز هم

گاندي سرحدی یا مرزی نامیده می‌شد. در طی دیدار سال ۱۹۳۸ به آنان گفت: "اگر قدرت بی‌خسونتت را فهمیده‌اید، از این که سلاح‌تان را کنار گذاشته‌اید باید احساس قدرت بیشتری کنید... اما اگر راز این قدرت را هنوز نفهمیده‌اید؛ اگر در نتیجه‌ی ترک سلاح، در مقایسه با پیش از این، احساس ضعف می‌کنید، برای‌تان بهتر است هنر بی‌خسونتت را رها کنید."

افراد زیادی در کنگره و در بیرون کنگره وجود داشتند که حس می‌کردند حالا وقت اعتصاب است، چرا که بنا به فرمول پیش‌پاافتاده‌ی تکراری خردمندان دنیوی، "گرفتاری بریتانیا"، یعنی "فرصت برای هند." اما از نظر گاندی این گونه نگرش، غیراخلاقی و ناسازگار با مرام کنگره بود. می‌گفت، "ما استقلال‌مان را از میان خرابه‌های بریتانیا نمی‌جوئیم، این راه بی‌خسونتت نیست." از سویی دیگر، کاملاً از ناهنجاری اخلاقی ادعای بریتانیا بر اساس اصول "جنگیدن برای آزادی و دموکراسی در اروپا"، و هم‌زمان خیانت به همان اصول در مورد هند، آگاه بود.

گاندي در میان درد و رنج هولوکاست در اروپا، همدردی‌اش برای سقوط فرانسه، تحسین‌اش از انگلیسیانی که در ته‌خط، پشت به دیوار، سرسختانه می‌جنگیدند و ناامیدی‌اش از یک‌دندگی دولت‌شان که بی‌تفاوتی‌اش به آرزوها و رفاه

زبانزد است. محمدعلی جناح با پاشا به‌شدت دشمن بود و زندانی‌اش کرد. تا آخر عمر به بی‌خسونتت گاندی وفادار و فعال ماند. سپاهیان بی‌خسونت "خدایی خدمتکار" او نزدیک به ۱۰۰ هزار نفر بودند.

هندیان، مردمش را به سوی تلخ‌کامی و ناامیدی بیشتر می‌راند، از هم گسیخته بود. اعتراف می‌کرد که، "من افسرده و غمگین شده‌ام، در خلوت دلم، در دعوایی دائمی با خدایی هستم که می‌گذارد این اوضاع ادامه داشته‌باشد."

بیشتر رهبران کنگره به شرکت در تلاش‌های جنگی خوشامد گفته بودند، و در واقع آن را پیشنهاد می‌کردند. البته به این شرط که هند به عنوان شریک برابر بریتانیا چنین کند. گاندی به بی‌خسونتگی مشروط باور نداشت، اما آن قدر هم واقع‌گرا بود که بفهمد نمی‌تواند اکثریت همکارانش را بر دوش خود به سوی راه پر درسر ترک کامل خسونت حمل کند - همکارانی که در بهترین حالت، سیاست‌مردانی میهن‌پرست بودند و نه قدیس. آن قدر هم به خود مغرور نبود که اصرار کند حزب باید به عنوان بهای رهبری‌اش، مرام او را به شکل دربست بپذیرد. هر چند آگاه بود که در برابر بحران پیش‌رو، حزب بدون او نمی‌تواند کاری کند و راه دیگری ندارد جز این که شرایط او را بپذیرد. پس می‌توانست اصرار کند. اما او با خردمندی و بزرگواری، خود را از سر راه کنار کشید و ملت را به حمایت از موضع رسمی کنگره، دعوت کرد، یعنی شرکت کامل در فعالیت‌های جنگی متفقین. البته به این شرط که بریتانیا حق تشکیل دولت مستقل هند را بی‌قید و شرط بپذیرد.

او متهم به بی‌ثباتی فکری بود؛ این اتهام به این دلیل قوی‌تر می‌شد که در همان زمان، کارزار "ساتیاگراها‌های فردی" خود

را به‌راه انداخته بود و در طی آن قرار بود افراد گزیده‌ای به دور کشور بروند، و آشکارا تکرار کنند که: "کمک انسانی یا پولی به اقدامات جنگی بریتانیا نادرست است، تنها تلاش و اقدام ارزشمند، مقاومت کردن در برابر کآیت جنگ، با مقاومت بی‌خشونت است." اما این طعن و کنایه‌ها با کسی که بارها این نکات را تکرار کرده‌بود، ارتباط زیادی نداشت. او چنین می‌گفت: "هدف این نیست که با گزاره‌ها و گفته‌های پیشین‌ام در یک مورد مفروض سازگار باشم، بلکه هدفم سازگاری با حقیقت است، آن‌چنان که ممکن است خود را در هر لحظه‌ی مفروض به من ارائه کند. نتیجه این می‌شود که من از حقیقتی به حقیقت دیگر رشد کرده‌ام."

اما در حالی که گمانی ممکن بود از این حقیقت به آن حقیقت رشد یافته باشد، ملت از این فلاکت به آن فلاکت در حال فرورفتن بود و بریتانیا از مصیبتی به مصیبتی دیگر در حال گنج خوردن. وینستون چرچیل، ناتوان از جلوگیری از موج مقاومت‌ناپذیر پیشروی ژاپن در آسیای جنوب شرقی و نگران از دست‌رفتن هم‌دردی آمریکا، مجبور بود همکار سوسیالیست خود در دولت جنگی، سِر استافورد کریپس^۱ را به‌عنوان مسئول هند تعیین کند تا "بیانیه‌ی پیش‌نویس" را به‌منظور برآوردن آرزوهای میهن‌پرستان و نیز آشتی‌دادن منافع مختلف متعارض، به‌دلیل شرایط فوق‌العاده‌ی عملیات

۱. Sir Stafford Cripps: (۱۹۰۲-۱۸۸۹)، عضو حزب کارگر در نیمه‌ی اول قرن بیستم.

جنگی بریتانیا ارائه دهد.

سر استافورد کریپز در آن زمان انتخاب مناسبی برای این مأموریت به نظر می‌رسید. او ضد امپریالیستی بود که همدردی آنتشین‌اش با آرزوهای هندیان شهرت داشت، سوسیالیستی که مهارت دیپلماتیک او در مأموریتی دشوار در اتحاد شوروی آزموده شده بود. نهرو شخصاً او را می‌شناخت و برای سایر رهبران هندی هم شناخته شده بود، همکار محمدعلی جناح در حرفه‌ی حقوق بود، و با گیاهخواری جدی‌اش، مسیحی‌ی مومن بودنش، و با زندگی بی‌پیرایه‌اش از او می‌شد انتظار داشت که فوراً دل‌گاندی را به‌دست آورد. او توانمند و موقع‌شناس، خوش‌خلق و مهربان، مؤمن به درستی مأموریت و مطمئن از موفقیت‌اش بود.

متأسفانه، موانعی را که می‌باید با آن‌ها روبه‌رو می‌شد، دست‌کم گرفته بود. در جو غالب بدگمانی و تلخ‌کامی دو طرفه، آشتی‌دادن اهداف کنگره با خواست‌های مسلم‌لیگ^۱ و آشتی‌دادن هر دوی این‌ها با منافع شاهزادگان، و هم‌زمان تضمین حمایت کافی برای پی‌گیری بی‌قید و شرط عملیات جنگی تحت فرمان بریتانیا، وظیفه‌ای تقریباً ناممکن بود.

۱. All-India Muslim League: حزبی که از سوی مسلمانان هند در سال ۱۹۰۶ بنیاد شد و از سال ۱۹۱۳ تا ۱۹۴۸ به رهبری محمدعلی جناح، بنیان‌گذار پاکستان فعالیت کرد. انشعاب‌های مختلف این حزب، قبل و بعد از استقلال هند، در هند و پاکستان و بنگلادش فعلی فعالیت کردند و می‌کنند.

مأموریتی بود با شکستی ذاتی. واقعیت در این بود که با هند به عنوان زائده‌ی بریتانیا رفتار می‌شد و منافع واقعی‌اش برای حاکمان اهمیتی نداشت. چرچیل نگران پی‌گیری جنگ بود و مطلوب به‌نظر می‌رسید که هند را با چرب‌زبانی و ادار کند برای نفع بریتانیا، خون بدهد. هند می‌باید اهداکننده‌ی اصلی خون می‌شد، بی‌آن‌که نفعی ببرد. تا آن‌جایی که به آینده‌ی هند مربوط می‌شد، دولت بریتانیا تصمیم‌اش را نگرفته بود. پشت حصار نشسته بود و به‌جوش آمدن آتشفشان را تماشا می‌کرد. چرچیل در این باره بصیرت یا شجاعتی بیش‌تر از نخست‌وزیر پیشین، چمبرلین در مورد آتشفشان اروپا از خود نشان نداده بود.

هر قدر هم که انتخاب هیئت دولت بریتانیا در مورد کریپس به‌عنوان مذاکره‌کننده، مناسب بود، اما خود مأموریت تحت ملاحظات ناخوشایند، طراحی و اجرا شده‌بود. کریپس از همان شروع کار، مجبور بود با وجود نقطه ضعف‌هایی دوگانه عمل کند. از یک‌طرف، احساس بدبینی عمومی هندیان بود به این‌که انگلیس، اگر اکنون قیافه‌ای دوستانه، آن‌هم با تأخیر نشان می‌دهد، ناشی از حسن نیت و بزرگواری‌اش نیست، بلکه از ترس تهدید ژاپن است. از سوی دیگر، دشمنی پنهانی والی هند و دستگاه اداری بریتانیا در هند، با هر گونه طرح انتقال قدرت به هر نهاد دیگری بود.

باورکردن این نکته هم دشوار بود که نخست‌وزیر بریتانیا بتواند واقعاً آرزومند موفقیت کریپس در مأموریت‌اش باشد، نخست‌وزیری که هرگز تلاش نمی‌کرد تحقیر دیرینه‌ی خود

نسبت به گاندی و کنگره را پنهان کند، کسی که پیش از این با افتخار اعلام کرده بود که "خوشبختانه، من اولین وزیر شاه نخواهم شد که موظف به انحلال امپراتوری بریتانیا باشم." بدبینان هم معتقد بودند که چرچیل آگاهانه کریپس را به سراغ این کار فرستاده، به این امید که شکست مأموریت، رقیب محتمل‌اش را بی‌اعتبار کند و در عین‌حال این مأموریت، مدرک قابل قبولی به نفع منتقدان انگلیسی و آمریکایی چرچیل فراهم کند که بله! رهبری هندیان به‌شکل نامیدکننده‌ای غیرواقع‌بین، نامعقول و غیرقابل اعتماد است. این که در پس و پشت ذهن چرچیل چه فکری وجود داشت و چرا این مأموریت به‌شکل بسیار بدی شکست خورد، پرسشی است که بیش از یک پاسخ گرفته است و می‌تواند بگیرد.

حقیقت هرچه باشد، واقعیت تلخ در این جا بود که اوضاع با خرابکاری و سنگدلی مقامات بریتانیا در هند تضعیف شده بود، شخصیت و موقعیت اخلاقی و نظامی بریتانیا افت کرده بود و فضا پر بود از بی‌اعتمادی و ترس. در آن زمان و تحت آن شرایط، شاید هیچ راه خلاقانه‌ای ممکن نبود. حتی گاندی، که همیشه فضیلت اعتماد به حریف‌اش را داشت و به‌جای فصل کردن، به وصل کردن باور داشت، آن‌چنان سرخورده و تلخ‌کام شده بود که پس از یک نشست با کریپس، به او توصیه کرد با اولین هواپیمای بعدی به انگلیس برگردد.

رهبران هندی همه شاکی بودند که کریپس دست ردّ به سینه‌ی‌شان زده است؛ کریپس هم در مورد آنان همین‌طور فکر

می‌کرد. تعیین این که چه کسی دست ردّ بر سینه‌ی چه کسی زده، مشکل است. درست تر این است که شرایط، دست ردّ بر سینه‌ی همه گذاشته‌بود.

هند را ترک کنید

شکست مأموریت کریپس گرایش به نومییدی را از هم‌سو تسریع کرد. تیره‌تر شدن اوضاع، از بد به بدتر پرشتاب بود. ژاپنی‌ها تقریباً از مرز شمال شرقی ردّ شده بودند و آماده‌ی حمله می‌شدند. برای میلیون‌ها هندی، به‌ویژه در منطقه‌ی شمال شرقی، تهدید ژاپنی‌ها، مغلوب این فکر شادی‌بخش بود که قهرمان محبوب‌شان "سوبه‌اش چاندرا بوشو"^۱ در کنار ژاپنی‌ها در راه است تا از دست انگلیسی‌ها نجات‌شان دهد. در این میان، جناح و مسلم‌لیگ در این بن‌بست سیاسی جرأت کرده بودند پرهیاهوتر و مصرانه‌تر، خواستار حکومت جداگانه‌ی برای مسلمانان شوند.

در این مخصصه‌ی نومی‌دکننده‌ی دردسر از برون و خطر از درون، گاندی بیش‌تر از همیشه مطمئن شد در صورتی که انگلیسی‌ها از خفقان‌شان دست بردارند و هند را ترک کنند، ملت فقط با بحرانی دوگانه ممکن است روبه‌رو شود، یعنی آن‌طور که خودش می‌گفت با خدا روبه‌رو شوند و اگر کار به جای بدتر بکشد، با هرج و مرج. هیچ چیزی دلسردکننده‌تر و

۱. Subhash Chandra Bose: (یا بوسه)، کنش‌گر سیاسی استقلال هند (۱۹۴۵-۱۸۹۷)، رئیس کنگره‌ی ملی هند (در ۱۹۳۸) و در پایان، رهبر فوج آزاد هند و دولت موقت آزاد هند، که با همکاری‌ی دول محور (آلمان هیتلری، ایتالیا و به‌ویژه ژاپن)، تلاش داشت با حمله‌ی مسلحانه از مرز برمه به سمت دهلی، انگلیس را از هند بیرون کند.

خفت‌بارتر از غالب بودن حسّ و حال درماندگی، بدبینی و تلخ‌کامی نمی‌توانست باشد. می‌توسید اگر این آزرده‌گی و بی‌صبری، شکل و نظمی سازمان‌یافته و کنترل‌شده از جنس بی‌خسونت‌ی نیابد - یعنی نوعی "ساتیاگراها"ی برنامه‌ریزی‌شده؛ آن وقت است که به‌صورت بی‌نظمی و خسونت گسترده و کنترل‌نشده درخواهد آمد.

به لویی فیشر^۱ محرمانه گفت، "فکر اولیه‌ی درخواست رفتن بریتانیایی‌ها، ناگهان در ذهنم جرقه زد. شکست کامل کریپس بود که این فکر را به‌من الهام کرد. او هنوز کاملاً از هند نرفته بود، که این فکر وجودم را تسخیر کرد." کمی بعد، فرصت کرد تا نظریه‌اش را برای "بلدون" از نشریات لایف و تایم توضیح دهد: "هند دارد ذلت می‌بیند و حتی پیش از ورود ژاپنی‌ها دارد تحقیر می‌شود - نه برای دفاع از هند، و هیچ کس نمی‌داند برای دفاع از چه. و بنابراین، در یک صبح قشنگ، تصمیم گرفتم این تقاضای صمیمانه را داشته‌باشم: "به‌دلیل خدا، هند را به‌حال خود رها کنید، بگذارید هوای آزادی را تنفس کنیم. ممکن است این هوا ما را خفه کند، راه نفس‌مان را ببندد، همان‌طور که بردگان را در موقع نجات‌شان خفه کرد. اما من خواهان پایان فریب‌کاری فعلی هستم." و در

۱. Louis Fischer: نویسنده و خبرنگار چپ و شوروی‌شناس و هندشناس آمریکایی (۱۹۷۰-۱۸۹۶)، که سه کتاب در مورد گاندی و جنبش او نوشت و با او دیدار داشت. کتاب *گاندی و استالین* او به ترجمه‌ی این مترجم، به فارسی در دسترس است. ریچارد آتن بورو، کارگردان مولف انگلیسی، از کتاب *زندگی گاندی* او، فیلم چندین ساعته‌ای ساخته است.

ادامه اضافه کرد: "از انگلیسی‌ها خواسته‌ام هند را تسلیم
کنگره یا هندوان کنند. بگذارند هند به خدا سپرده شود، یا به
زبان امروزی به هرج و مرج سپرده شود. در آن صورت
همه‌ی طرف‌ها مثل سگ به‌جان هم خواهند افتاد، یا وقتی که
مسئولیت واقعی را حس کنند، به توافقی عاقلانه خواهند رسید.
من انتظار دارم که بی‌خسونتگی از آن هرج و مرج زاییده
شود."

این‌طور بود که گاندی، در نشست "کمیته‌ی کنگره‌ی همه‌ی
هند" در روز سرنوشت‌ساز ۷ اوت ۱۹۴۲، بانی قطع‌نامه‌ی
تاریخی "هند را ترک کنید" شد. در توضیح سرمنشاء
خواستہ‌ی صمیمانه‌اش می‌گفت: "مردم فرقی میان امپریالیسم
بریتانیا و مردم بریتانیا نمی‌گذارند. برای آنان این دو یکی
هستند. این نفرت حتی آنان را وادار می‌کند به ژاپنی‌ها
خوشامد بگویند. این از همه خطرناک‌تر است. معنایش این
است که یک بردگی را با بردگی دیگری تاخت می‌زنند. باید
از دست این احساس خلاص شویم. دعوای ما با مردم انگلیس
نیست، ما با امپریالیسم آنان مبارزه می‌کنیم. پیشنهاد
بیرون‌رفتن قدرت بریتانیا، در اثر خشم انجام نگرفت. پیشنهاد
به این‌خاطر بود که هند را قادر کند تا نقش مناسب خود را در
لحظه‌ی بحرانی فعلی بازی کند... نمی‌توانیم روح حقیقی
فداکاری و دلیری را زنده کنیم، مگر این‌که حس کنیم این
جنگ، جنگ ماست، مگر این‌که خودمان هم آزاد باشیم."

هنوز حتی در ذهن خودش هم، هیچ طرح روشنی برای

اقدام تدوین نکرده بود. امیدوار بود والی هند را ببیند و پیش از هر اقدام تندی، برای آخرین بار خواهان عقلانیت او شود. اما فرصت این ابتکار از دستش گرفته شد، چرا که در اولین ساعات روز ۹ اوت، او و دیگر رهبران، همزمان دستگیر و به سرعت به جاهای مختلفی برای بازداشت برده شدند؛ در حالی که تحت شرایط امنیتی سخت و در پشت پرده‌ی آهنین مخفی‌کاری قرار می‌گرفتند. این کار حرکتی ماهرانه بود که به خوبی و پیش‌دستانه طراحی شده بود. دولت تصمیم‌اش را گرفته بود که هیچ فرصتی باقی نگذارد و با مشت محکم و به سرعت برق ضربه بزند.

مردم، که در آن لحظه، بی‌خبر و گیج و مات شده بودند، با حالتی از جنون ناامیدی و اکنش نشان دادند. تقریباً بلافاصله در بخش‌های مختلف کشور ناآرامی به راه افتاد. مردم که محروم از رهبری الهام‌بخش و در عین حال کنترل‌کننده‌ی گاندی شده بودند، قانون را در دستان خود گرفتند و آنچه را که می‌توانستند برای فلج‌کردن دستگاه اداری و ارتباطی دولتی انجام دادند. مقامات، که پیش از این‌ها جنگ‌طلب و آماده و قباراق هم بودند، خشونت عامه را با خشونت بیش‌تر پاسخ دادند، تا جایی که در آخر، هند در واقع چیزی به‌نظر آمد که همیشه بود، یعنی زیر اشغال نظامی، اما این بار به‌صورت کاملاً آشکار.

گاندی در "کاخ آفاخان" در پونا حبس بود. ساروجینی نایدو، میرابین و ماهادو دسای در همان قصر با محافظت شدید

نگهداری می‌شدند. سه روز بعد به کاستوربای گاندی و سوشیلا نایار اجازه دادند که به آنان ببیوندند.

این دوره‌ی زندان که پس از بارها حبس در زندگی پرماجرایش، آخرین زندان بود، سخت‌ترین‌شان از کار درآمد. البته نه از نظر جسمی و کمی، چرا که هر گونه آسایش جسمی را می‌توانست در آن خانه‌ی اعیانی جادار داشته باشد. در واقع، او در یک سلول عادی کم‌تر غمگین می‌بود. فکر این‌که دولت، هزینه‌ی بسیار زیادی را برای بازداشت او در آن کاخ دارد خرج می‌کند، به ذهنش فشار زیادی وارد می‌کرد. اگر که ثروت دولت هند در نهایت از فقرایی دزدیده نمی‌شد که هرگز برای حداقل معاش چیزی کافی نداشتند، پس از کجا به‌دست می‌آمد؟

به‌علاوه، به‌شدت نگران اخبار حکومت وحشت در سرزمین هند و اتهام دور از انصاف حکومت بود به او که: مسئول خشونت‌های مردم است. گاندی از دستِ والی هند احساس آزرده‌گی می‌کرد، چرا که به ناهق، فرصت دیدار مستقیم به او نداده؛ خواهش و تقاضای حضوری او را بی‌جواب گذاشته و با محروم کردن مردم از راهنمایی بی‌خشونت او و بازداشت‌اش، آنان را آگاهانه، به خشونت تحریک کرده بود.

به این حسّ نومیدی و درماندگی، اندوه مصیبتی شخصی هم اضافه شد. شش روز بعد از دستگیری‌اش، ماهادو دِسای،

منشی و همراه فداکارش به مدت بیست و پنج سال که مانند پسرش به او عشق می‌ورزید، ناگهان به علت حمله‌ی قلبی درگذشت. بر روی محلی که بدنش سوزانده شد گاندی دستور داد تا پشته‌ای از سنگ و گل اندود کنند و میرابن به دستور وی کلمه‌ی "أم" را در بالای پشته بر روی گل نوشت و در پایین صلیبی حک کرد. میرابن نوشته است که گاندی همیشه روی صلیب بود که گل‌هایش را می‌گذاشت. "وقتی بایو را تماشا می‌کردم، صلیبی را در رم به یاد می‌آوردم که گاندی را به شدت "گرفته" بود، و به‌نظرم می‌رسید آن نماد ایثار مطلق برای او نماینده‌ی بنیادی‌ترین شور و اشتیاق وجود اوست. در این دوران بود که سرود مسیحی منتخب گاندی، رفته‌رفته از سرود "نور را با مهربانی به پیش بر" به سرود "وقتی که صلیب شگفت را ورنه می‌کنم" تغییر یافت، که حالا همان سرود مسیحی است که در همه‌ی مناسبت‌های ویژه، گاندی می‌خواهد که خوانده شود."

گاندی شروع به مکاتباتی طولانی و دردناکی با والی هند و مشاورانش کرد تا اتهامات خودسرانه و بی‌پایه و زخم زبان‌هایی را که او را مسئول ناآرامی‌ها می‌دانستند، رد کند. در واقع افتراهای مودیانه‌ای که در لندن و ایالات متحده پخش

۱. Om: مشهورترین مانترای مقدس هندوان. در اعتقاد ایشان به هر آوا، هجا، کلمه یا کلماتی گفته می‌شود که در شرایطی، با تکرارشان، قدرت روحانی یا روانی ممکن است بدست آید.

می‌شدند، آن‌چنان بدخواهانه بودند که مارشال اسماتز^۱ مجبور شد در یک کنفرانس مطبوعاتی در لندن بگوید: "اسم بردن از مهاتما گاندی به عنوان ستون پنجم دشمن چرند محض است. او انسان بزرگی است. او یکی از مردان بزرگ دنیاست." بی‌شک، چرچیل و لین‌لیت‌گو^۲ هم این را در اعماق قلب‌شان می‌دانستند، اما حالا که دستگاه عظیم جنگی ایالات متحده در آستانه‌ی زیر و زبر کردن سرنوشت جنگ بود، خُنگِ دل‌شدن از ناراحتی "درویش نیمه‌لخت"^۳ با راهبرد و روحیه‌ی چرچیل به‌خوبی هم‌خوانی داشت.

او که در گرفتن پاسخی رضایت‌بخش از دولت شکست خورده بود، برای این‌که شاهد یا قربانی در مانده و سر به‌راه آن‌چیزی باشد که خطای اخلاقی بزرگی می‌دانست، به تنها جایگزینی پناه برد که می‌توانست در اختیار خود داشته باشد. تصمیم گرفت که "با روزه گرفتن، جسم را به صلیب کشد." پیش از این‌ها به والی نوشته بود: "پس اگر نتوانم مرهم آرامش‌بخشی برای مردم پیدا کنم، باید به قانونی پناه ببرم که برای ساتیاگرایی‌ها تجویز می‌شود، یعنی روزه تا حدّ طاقت." روزه‌ای ۲۱ روزه اعلام کرد. لین‌لیت‌گو بی‌اعتنا بود و به‌نظر بی‌خیال می‌رسید. در حالی که از تصمیم زندانی‌اش متأسف

۱. Jan Christian Smuts: لازم به یادآوری است که وی همان ژنرال اسماتزی است که در پیش از ۱۹۱۴ در آفریقای جنوبی، حریف مبارزات گاندی بود. او حالا، فرماندهی کل نیروهای مسلح بریتانیا شده بود.

۲. Lord Linlithgow: لرد لین‌لیت‌گو، والی هند در آن تاریخ.

۳. تعبیر چرچیل است از شخصیت گاندی که بسیار تحقیرآمیز بود.

بود، زخم زبان هم می‌زد: "من استفاده از روزه برای اهداف سیاسی را نوعی باج‌گیری سیاسی می‌بینم که هیچ توجیه اخلاقی‌ای ندارد." مهاتما به این سخن فضل‌فرشانه چنین پاسخ داد که: "نسل‌های آینده میان شما به‌عنوان نماینده‌ی دولتی پر قدرت و فرد حقیری چون من که تلاش می‌کند به کشورش و از همین طریق به بشریت خدمت کند، قضاوت خواهند کرد."

روزه در ۱۰ فوریه‌ی ۱۹۴۳ شروع شد. در عرض چند روز حالتش به‌سرعت خراب شد. نگرانی و اضطراب عامه‌ی مردم به اوج تب‌آلودی رسید و ۳ عضو هندی شورای اجرایی والی هند، در اعتراض به رفتار سنگ‌دلانه‌ی دولت استعفا کردند. اما مقامات سرسخت بودند. خوشبختانه گاندی از بحران جان به در برد.

مصیبت شخصی دیگری هنوز در انتظار او بود. در دسامبر ۱۹۴۳، کاستوربا بیمار شد و در فوریه‌ی سال بعد، در حالی درگذشت که سرش بر روی پاهای گاندی بود. در حالی که بنا به آخرین آرزویش در ساری سفیدی پیچیده شده بود که همسرش با دستان خود نخ‌هایش را تابیده بود، در همان جایی که ماهادو دسای قبلاً سوزانده شد، بدنش را به شعله‌های آتش سپردند، و پشته‌ای از گل و سنگ در کنار آن بر روی خاکسترش بنا کردند. مرگ او صمیمیتی شصت و دو ساله را به‌پایان برد، صمیمیتی که از میان بحران‌های درد و اشک بسیاری جان سالم به‌در برده بود و در طول سالیان عمیق‌تر

شده بود. گاندی در نامه‌ی سپاس‌گزاری از والی تازه‌ی هند، لرد واول نوشت: "با وجود این‌که به‌خاطر خود همسرم، مرگش را به دلیل رهاکردن‌اش از رنج و درد زندگی خوشامد گفته‌ام، امّا نبودش را بیش از آن‌چه که فکر می‌کردم حسّ می‌کنم." و در ادامه اضافه کرد که "ما زوجی فراتر از معمول بودیم."

در عرض چند هفته وضعیت سلامت خود گاندی، رفته‌رفته باعث نگرانی و اضطراب شد. معاینه و آزمایشات پزشکی معلوم کرد که در خون انگل مالاریا و در روده عفونت وجود دارد. حالش که کم‌کم بدتر شد، مبارزه‌ی عمومی برای آزادی‌اش بالا گرفت و کشور را از این سر تا آن سر فراگرفت. در روز ششم ماه مه، والی نظامی دستور داد بی‌قید و شرط آزاد شود. گاندی آن‌قدر ضعیف شده بود که تا چند مدتی، مجبور بود دوره‌های طولانی سکوت را رعایت کند تا نیرویش را دوباره به‌دست آورد.

کورمالی در تاریکی

اما او چه ضعیف بود یا قوی، نمی‌توانست کناری بنشیند و تماشاگر تخریب رفته‌رفته‌ی اوضاع کشور باشد. از این هم خوشحال نبود که به‌دلایل پزشکی آزادی‌اش کرده‌باشند. در هر صورت، آزادی او تنها، انتقال از حبس در پشت میله‌ها به زندانی بزرگتر بود که کشور به آن تبدیل شده بود.

به جمعی از اهل "کنگره" در پونا گفت: "بیماری چیزی است که باید مایه‌ی شرم ساتیاگراهی باشد... ایمان‌تان به من، مرا از پا در می‌آورد. آزادی تصادفی‌ام انتظارات بزرگی به‌وجود آورده است. تردید دارم که سزاوار این همه اعتماد باشم. اما تا این حدّ می‌دانم که هر چه در توان دارم، همه به این دلیل است که هواخواه حقیقت و بی‌خسونتگی هستم. بعضی از دوستان به من گفته‌اند حقیقت و بی‌خسونتگی در سیاست و امور دنیوی جایی ندارند. اما من موافق نیستم. من به آن‌ها به‌عنوان ابزار رستگاری فردی نگاه نمی‌کنم. معرفی و به‌کارگیری آن‌ها در زندگی روزمره از همان اول کار، آزمایش و تجربه‌ی من بوده است.

او خواستار دیدن والی هند شد، اما اعتنایی به پیشنهادش نشد. می‌دانست دولت بریتانیا خواسته‌های مسلمانان را تشویق می‌کرد تا هندوان و مسلمانان را از هم دور کند و از این

فاصله، بهانه‌ای برای ادامه‌ی اشغال هند بسازد. در همه‌ی زندگی‌اش به توافق و رضایت هندو - مسلمان مشتاقانه باور داشته و برایش کار کرده بود. در سال ۱۹۱۹ همه‌ی کارهای خود را به‌زمین گذاشته بود تا "آرمان خلافت" را دنبال کند و بعدها روزه گرفته بود تا میان دو جماعت هماهنگی به‌وجود آورد. اما هر قدر که تلاش می‌کرد دل رهبران مسلمان را به‌دست آورد و هر قدر که کوتاه می‌آمد تا آنان را آرام کند، خواسته‌های‌شان افراطی‌تر و سرسختانه‌تر می‌شد.

آیا در رهیافت گاندی در برابر این مشکل، نقطه ضعیفی ناپیدا وجود داشت که هر حرکت او را به اشتباه تبدیل می‌کرد؟ انسان چگونه می‌تواند توضیح دهد، در حالی که شگرد او در برابر بیگانگی دشمن در آفریقای جنوبی و بعداً در هند موفق بوده، به‌شکل غم‌انگیزی در مورد هم‌وطنان خودش شکست می‌خورد؟ این که چرا این حواری واقعی و مسلم عشق و بی‌خشونتی، از دستیابی به قلب‌های اکثریت بزرگ مسلمانان هند ناتوان بود، پرسشی است که ارزش توجه تاریخ‌دانان و روان‌شناسان اجتماعی را دارد. شگفتی مصیبت‌بار آن، در این بود که در عوض به‌دست آوردن دل‌های‌شان، نه‌تنها آنان را از خود گریزان‌تر می‌کرد، بلکه به‌دلیل همین دلجویی‌ها از مسلمانان، دل‌های بسیاری را هم از میان هم‌کیشان خود از دست می‌داد.

بی‌شک نقطه ضعیف، بیش‌تر در روش بود تا در خود شخص. چیزی که شکست خورد را هبرد بود. گاندی به‌عنوان

انسان، شکستی نمی‌شناخت. او با مردن به‌شکلی باشکوه، به آن چیزی دست یافت که در طول زندگی در دستیابی‌اش شکست خورد.

اما شکست، که خود را مصیبت‌بار و غمانگیز نشان داد، هنوز در پشت پیچ و خمی پنهان بود که خیلی هم دور نبود. در این اوضاع، گاندی که مثل همیشه، خوش‌بینی اصلاح‌ناپذیر و سرسخت بود، در میانه‌ی این فضای یأس‌آلود فزاینده، از ایمان خود دست نکشید. بی‌اعتنا به کم‌محلّی والی هند، به سراغ جناح رفت. در سپتامبر ۱۹۴۴ بارها با "برادر عزیز جناح" نشست‌هایی داشت که بنا به درخواست او و در محل اقامت جناح انجام شدند. این کار به‌خوبی با غرور جناح سازگار بود، چرا که می‌توانست به دنیا نشان دهد آن‌قدر مهم است که مهاتما منتظر می‌ماند و دلوایس راضی کردن من است.

پایه‌ی مذاکرات این دو آن چیزی بود که "فرمول راجاجی" نام گرفت، فرمولی هوشمندانه، که به‌نام تدوین‌کننده‌ی خلاقش شهرت یافت^۱. فرمول در حالی که به‌ظاهر این ادعای خیالی را می‌پذیرفت که مسلمانان ملتی جداگانه هستند، حق داشتن دولتی به‌کلیّی جدا را تأیید نمی‌کرد. اما جناح در به‌بن‌بست کشاندن و مات کردن بازی حریفی کارکشته بود. بنابراین همراه با استفاده از این امتیاز برای تقویت مدعا و حیثیت

۱. Rajagopalachari: یا راجاجی (۱۹۷۲-۱۸۷۸)، حقوق‌دان، کنش‌گر استقلال، نویسنده، مقام دولتی هندی و آخرین فرماندار کل هند. او مدتی هم رهبر حزب کنگره بود.

خود، فایده‌ی بیش‌تری در مذاکراتی نمی‌دید که قطع شده‌بود. او نسبت به مهاتما یا راجاجی با همه‌ی تیزهوشی و چالاکی ذهنی‌شان، جنگ‌آور رنڈتری بود.

وضعیت بن‌بست ادامه یافت، تاریکی به‌شکل تهدیدکننده‌ای تیره‌تر شد. یأس و حرمان به ناخشنودی دامن می‌زد. بسیاری از پیروان خود گاندی از دست دعوت‌های چندباره‌ی او از والی بی‌اعتنای هند دل‌آزرده بودند؛ میهن‌دوستان هند و حتی افرادی بیش‌تر از این‌ها از او آزرده بودند، چرا که به غرور و خودپسندی جناح دائماً پروبال می‌داد. احساس تحقیر می‌کردند. بی‌شک، گاندی هم به‌عنوان یک انسان نمی‌توانست از بی‌اعتنایی‌های چندباره، لطمه‌ی روحی نبیند، اما احساس تحقیر هم نمی‌کرد. برای کسی که به‌دنبال افتخار و غروری در بیرون بزرگی درون روحش نیست و خواستار چیزی برای منافع شخصی‌اش هم نیست، تحقیری وجود ندارد. تا آن‌جایی که به مهاتما مربوط می‌شد، این والی بود که برای نمایش شکوه و جلال، حرمت مقام بلندش را پایین آورده بود و این جناح بود که خود را با تکبر و خودپسندی سبک کرده بود.

این‌که تا چه اندازه به ریشخند دیگران بی‌اعتنا بود، این‌که تا چه‌حدی از هرگونه کینه و دشمنی آزاد بود و این که برعکس، همیشه امید داشت در دیگران به بهترین وجهی تأثیر بگذارد، در نامه‌ای که در همین دوران خطاب به چرچیل می‌نویسد، به‌خوبی به‌چشم می‌آید:

"نخست وزیر گرامی،

از شما نقل شده که مایل به له کردن "درویش لخت" ساده هستید (این درست همان تعبیری است که برای معرفی من به کار برده‌اید). راستش را بخواهید، مدت‌های درازی است تلاش کرده‌ام درویشی باشم، و اما لخت بودن - که کاری بس دشوارتر است، شاید از دستم برنیاید. در هر صورت، من به این تعبیر، به چشم یک تعریف مثبت از خودم نگاه می‌کنم، تعریفی هر چند ناخواسته. پس با همین عنوان، با شما تماس می‌گیرم و از شما می‌خواهم به من اعتماد کنید و از من به‌نفع مردم‌تان و مردم من و از طریق آنان، به‌نفع مردم سراسر جهان استفاده کنید.

دوست صمیمی‌تان

م. ک. گاندی^۱

^۱ - این نامه نمونه‌ای است عالی از مدیریت فضای دشمنانه و تحقیر، و تبدیل آن به فضای گفتگو و پیشبرد اهداف. به خوبی می‌توان خلاقیت هشیارانه‌ی گوینده را در تبدیل گلوله‌ی کلام رقیب به یک هدیه‌ی مثبت را در آن دید. نمونه‌ای که می‌تواند الگوی کلام و مباحثه و چالش و گفتگو و مبارزه قرار گیرد. آن را بارها می‌توان خواند و به رفتار خود و دیگران نظاره کرد!

رزمنده‌ای در چند جبهه

گان‌دی رزمنده‌ای در چند جبهه بود. در میدان نبرد بود که بهترین حال و روز را داشت و اتفاقاً چندین میدان برای سرزدن داشت. اگر میدان نبرد سیاسی تعطیل می‌شد، میدان‌های دیگری برای رزم وجود داشت. حالا که سلامتی‌اش داشت بهتر می‌شد، خود را آزاد می‌دید تا وقت و نیروی بیشتری برای فعالیت‌های ملت‌سازی‌ای بگذارد که برایش از سیاست عزیزتر بودند. - کارهایی مثل رفاه‌هایجان‌ها (نخس‌ها)، بازسازی اقتصاد روستا، آموزش پایه‌ای توده‌ها، ترویج زبان هندی-هندوستانی به‌عنوان زبان ملی، آزمایش با درمان طبیعی، سازمان‌دهی طرحی جامع برای رفاه و آموزش زنان و کودکان، ترجیحاً در مناطق روستایی، به‌عنوان بخشی از بنیاد یادبود کاستوربای.

خطاب به همایشی از کارگران روستایی گفت: "آزادی مکلف است که بیاید، آزادی دارد می‌آید. اما آزادی سیاسی صرف مرا راضی نمی‌کند... اگر هند به صرف دستیابی به استقلال سیاسی راضی شود و کار بهتری برایم وجود نداشته‌باشد، آن وقت است که می‌بینید در هیمالایا خود را بازنشسته کرده و آنانی را که دلشان می‌خواهد به سخن من گوش دهند، ترک می‌کنم تا مرا در آن‌جا پیدا کنند."

تهدیدی توخالی که از انجام‌اش ناتوان بود. خدای او در گرد و خاک جاده‌ها پیدا می‌شد و نه در قلّه‌ی تمیز و پاک برفی هیمالایا. پیش از این‌ها به موريس فریدمن^۱ گفته‌بود: "می‌خواهم خدا را پیدا کنم. و چون می‌خواهم او را پیدا کنم، باید او را همراه با سایر مردمان بیابم. باور ندارم بتوانم خدا را در تنهایی پیدا کنم. اگر باور داشتیم، باید به‌سوی هیمالایا می‌شتافتیم تا او را در غاری در آن‌جا بیابم، اما چون معتقدم کسی نمی‌تواند خدا را در تنهایی دریابد، باید که با مردم کار کنم."

اما در واقعیت، همیشه تنها قدم برمی‌داشت - البته در میان جمعیت و به‌دلیل جمعیت. یکی از آوازهای محبوبش شعر مشهوری از تاگور بود: "اگر کسی آوایت را پاسخ نمی‌گوید، تنها گام بردار!"

با شروع سال ۱۹۴۵، جنگ وارد مرحله‌ی پایانی‌اش شد. پیروزی متفقین تقریباً قطعی شده بود. همایش سان‌فرانسیسکو قرار بود برگزار شود تا در مورد آینده‌ی دنیایی آندوه‌بار و جنگ‌زده بحث شود. گاندی با دانستن این که انسان چه‌قدر آسان در اولین لحظه‌های پیروزی پیش‌بینی‌شده، از خود بی‌خود می‌شود، پیشنهادی دلسوزانه مطرح کرد که متفقین گوش شنوایی برای‌اش نداشتند، چرا که سرگرم دسیسه‌چینی برای جلوزدن از یکدیگر در تقسیم غنائم بودند. او می‌گفت:

۱. Maurice Frydman: آکا سوامی بهاراتا ناندا (۱۹۷۷-۱۹۰۱)، مهندس و انسان‌دوست لهستانی زاده‌ی ورشو بود که دوران آخر عمر خود را در هند و به مبارزه برای استقلال آن گذراند. عضو آشرام گاندی بود و به هندوگری تغییر دین داد.

"صلح باید عادلانه باشد. برای این‌که همین‌طور شود، صلح باید نه تنبیهی باشد و نه کینه‌توزانه. آلمان و ژاپن نباید تحقیر شوند. قدرت‌مندان حقیقی، هرگز کینه‌توز نیستند. به‌همین دلیل، میوه‌های صلح می‌باید به تساوی تقسیم شود." وی به متفقین هم یادآور شد که "آزادی هند به همه‌ی نژادهای استثمارشده‌ی روی زمین نشان خواهد داد که آزادی‌شان نزدیک است، و از آن پس به هیچ وجهی استثمار نخواهند شد."

و در واقع، موقعی که آزادی بالاخره به هند آمد، همین‌طور هم شد. در این میان، ملت باید از تیرگی فزاینده‌ای گذر می‌کرد که پیش از طلوع فجر می‌آید. متفقین سرگرم حمله بودند. دولت بریتانیا در هند، دست بالا را داشت. رهبران کنگره در پشت میله‌های زندان به تحلیلی رفته‌بودند. به‌جز ایمان خیال‌پردازانه‌ی رهبران اندک شورش‌ی که زیرزمینی شده بودند، ملت نومید و در ظاهر خاموش به‌نظر می‌رسید. اقتدار بریتانیایی در هند احساس اطمینان می‌کرد. به جناح می‌شد اطمینان داشت که هر ابتکار مهاتما را ردّ کند و در هر گونه مذاکرات مستقیم حزب کنگره با والی هند خرابکاری کند، همان‌طور که در طیّ گفت‌وگوهای سیملا کرد.

گانندی کاری نمی‌توانست انجام دهد، جز این‌که روحیه‌ی مردم را حفظ، ایمان‌شان را تقویت کرده و نیروهای‌شان را در جهت کورمراه‌های خاموش و فروتنانه‌ی فعالیت سازندگی و اتکاء به‌خود هدایت کند. در دراز مدت، این راه‌های فرعی بی‌نام و نشان که به هر روستای هند می‌رسیدند، به استقلال

مردم منتهی می‌شدند و نه شاهراه‌های بزرگی که به دهلی می‌رفتند. خود-فرمانی توده‌ها، به‌ویژه توده‌های بی‌زبان و گرسنه‌ای که در روستاها رها شده بودند، چیزی بود که گاندی از سواراج (استقلال) می‌فهمید و نه صرف استقلال سیاسی یا جانشینی، یعنی به‌قول خودش، حکومت قهوه‌ای‌ها به‌جای حکومت سفیدها^۱. به‌همین دلیل، به این قانع بود که کارهای به‌ظاهر خسته‌کننده‌ای را انجام دهد که همکاران "انقلابی" و منتقدانش بی‌صبرانه آن‌ها را به‌عنوان کارهای پیردختران ریشخند می‌کردند. ایمانش تزلزل‌ناپذیر بود. می‌گفت: "به این نتیجه رسیده‌ام که اگر قرار است هند به آزادی حقیقی دست پیدا کند و دنیا هم از طریق هند، پس دیر یا زود این واقعیت باید پذیرفته شود که مردم باید در روستاها زندگی کنند و نه در شهرها؛ در کلبه‌ها، و نه در کاخ‌ها. صدها هزار انسان هرگز نمی‌توانند در شهرها و کاخ‌ها در صلح با هم زندگی کنند. در این صورت چاره‌ای نخواهند داشت جز این که هم به خشونت و هم به ناراستی پناه ببرند. من معتقدم بدون راستی و "بی‌خشونت"، چیزی جز نابودی برای بشریت پیش نخواهد آمد... نباید از این که دنیا راه اشتباه را می‌رود بترسم. ممکن است هند هم همان راه را برود و همچون پروانه، خود را در شعله‌های آتشی که به‌شدت هر چه بیش‌تر به دور آن می‌چرخد، بسوزاند. اما این وظیفه‌ی وجدانی من تا آخرین نفس است که هند و از طریق هند، همه‌ی جهان را در برابر

^۱ - نگاهی کاملاً رادیکال و کمیاب که بر روی تحول واقعا انقلابی در زیربنای اجتماعی تأکید دارد، نه بر فرمالیسم و پارلمان‌تاریسم و سیاست‌بازی‌های ماشین‌های دولتی و طبقات حاکم.

چنین سرنوشت نابودکننده‌ای حفاظت کنم.^۱

در این میان گوش حساس می‌توانست در زیر آرامش ملال‌آور سطحی، غرش دورِ طوفانی را بشنود که داشت نزدیک می‌شد. خشونت و نفرت در همه‌جا بی‌سروصدا در حال جوشش بود. در حالی که اروپا حمام خون‌اش را به‌پایان رسانده بود و در انتظار صلح بود، در آسیا، سرزمین معروف به صلح، راه دیگری در پیش بود. مردم از خشم سرکوب‌شده به خود می‌پیچیدند و برای انتقام بی‌قراری می‌کردند.

اقتصاد هند، که همیشه کم‌رشد و ناکارکردی بود، با تقاضاهای حریصانه‌ی اقتصاد جنگی به‌کلی نابود شده بود. قحطی وحشتناکی بنگال را در خود فرو برده بود. حالا شبیح این قحطی بر روی همه‌ی کشور سایه می‌انداخت. بی‌وجدان‌ها در طی جنگ، سودهای کلانی برده بودند و فقرا فقیرتر شده بودند. در طی سال‌های جنگ، دلشوره‌ی نومیدانه‌ی حکومت، برای تأمین پشتیبانی صاحبان منافع به هر قیمت ممکن، رفاه و آسایش مردم را بی‌رحمانه زیر پا گذاشته‌بود، بی‌آن‌که معلوم باشد این وضع تا کی ادامه خواهد یافت. "بعد از من بگذار سیل بیاید!" مقامات دولتی هند با این رهنمود، به هم چشمک زده بودند و بر سر شیوه‌هایی از کسب و کار با هم تیبانی کرده بودند که بابت ارتکاب آن‌ها، در بریتانیای کبیر حتماً به‌عنوان

۱. خواننده‌ی این سطور، با مرور دقیق و دوباره‌ی اوضاع جهان و بشر در این روزگار (حدافل تا سال ۲۰۱۵)، می‌تواند درستی یا نادرستی نگرانی و پیش‌بینی گاندی را راست‌آزمایی کند.

خیانت بر علیه دولت به شدیدترین وجهی مجازات می‌شدند. فضا پر بود از بوی گند فساد و بدبینی.

گانندی این بو را حس می‌کرد. می‌توانست صدای غرش را هم بشنود. او دردمند و درمانده بود. اما درد و رنج روحیه‌اش را تضعیف نمی‌کرد، درماندگی هم ابتکار عمل‌اش را فلج نمی‌کرد. او جنب و جوش داشت، هند شرقی و جنوبی را زیر پا می‌گذاشت و اراده‌ی مردم را برای ساختن سرنوشت خود برمی‌انگیخت. بارها و بارها می‌گفت: "آینده‌تان در دستان خودتان است، نه در دستان انگلیسی‌ها. لحظه‌ای که از تکیه‌کردن به دیگران دست بردارید، آزاد خواهید شد. این آزادی را که تنها آزادی حقیقی است، هیچ کس نمی‌تواند از شما بگیرد."

در جریان سفرش به بنگال از "سانتینی‌کتان" بازدید کرد که برایش با خاطرات تاگور مقدس بود - دو دوستی که بارها و بارها اختلاف با یکدیگر را پذیرفته بودند و با این همه به یکدیگر عشق می‌ورزیدند و احترام می‌گذاشتند - این مکان با یاد چارلز فریر آندروز رنگ تقدس به خود می‌گرفت که او را "دین‌بان‌دو" یا دوست فقرا نامیده بود. هر دوی‌شان چهار سال پیش درگذشته بودند. او تاگور را از روی عشق، "نوری که هرگز خاموش نشد" خطاب کرد و به یاد قولی که به او داده بود، علاقه‌ی شدیدی به فعالیت‌های بنیادهای مختلف آموزشی و غیر آن نشان داد که شاعر بنیاد گذاشته بود. در سانتینی‌کتان، پی ساختمان بیمارستان یادبود "دین‌بان‌دو" را

کلنگ زد، در حالی که آواز تاگور به نحوی مناسب مراسم را
همراهی می‌کرد: "اینجا زیرپایی توست و آنجا پاهایت قرار و
آرام می‌گیرند، آنجا که فقیرترین، پایین‌ترین و گمنامان
می‌زیند."

صبح‌دمی با خون سرخ!

با کمال تعجب، مردم بریتانیا هم، مانند گاندی، تهدید شومی را که بر سر هند سایه انداخته بود، حس می‌کردند. شاید با تعجبی کمتر. چرا که بریتانیایی‌ها سابقه‌ی درازی در حساسیت‌چندگانه داشته‌اند، در غیر این صورت نمی‌توانستند نقشی را که عملاً در تاریخ جهان بازی کرده‌اند، بازی کنند. مردم بریتانیا که از آزمایش دشوار و بزرگ جنگ، فرسوده و در هم شکسته، اما پیروز بیرون آمده بودند، با خردی شهودی، که در کلّ یک ملت کمیاب است، می‌فهمیدند که دیر یا زود، و هرچه زودتر بهتر، می‌باید خود را از "افتخار" حکومت بر هند خلاص کنند.

هند دیگر ثروت نبود، بلکه باری بر دوش بود؛ دیگر شکارگاه مدال‌های افتخار پادشاهی نبود و هر چه بیش‌تر از پیش داشت به گهواره‌ی خطرات پادشاهی تبدیل می‌شد. درخشان‌ترین جواهر تاج بریتانیا، در حال تبدیل به یک خار آزاردهنده بود. و به این ترتیب، انتخابات بریتانیا، با وجود تحسین مردم از رهبری جسورانه‌ی چرچیل در جنگ، رهبری عقیم او را در صلح ردّ کرد و در عوض، زمام امور را به حزب کارگر داد. یکی از اولین اظهارات نخست‌وزیر تازه، کلمنت آتلی دادن تعهد به "تحقق زودرس خودگردانی در هند" بود.

هیئت سه‌نفره‌ی پرقدرتی از وزرای کابینه در مارس ۱۹۴۶ به هند وارد شد تا با رهبران هند و والی آن در مورد شرایط و مناسبات انتقال منظم و آرام قدرت به دست هندیان و ترتیبات تدوین قانون اساسی آینده‌ی هند از سوی خود هندیان به بحث بنشینند. رشته‌ی رویدادها آن‌چنان شگفت بود که هندیان، حتی رهبران هم به اندازه‌ی مردم، تقریباً از تعجب سرگیجه گرفتند. آنان ابتدا ناباور و شکاک بودند. این که دولت بریتانیا واقعاً قصد خداحافظی با قدرت در هند را داشته‌باشد، بیش از آن حدّ، خوب به‌نظر می‌رسید که حقیقت داشته باشد.

هندیان بسیاری هنوز به اهداف بریتانیا شک داشتند و فکر می‌کردند حاکمان مصلحت‌جو چیزی نحس را در آستین خود پنهان کرده‌اند. حتی گاندی که بیش از سه سال پیش‌تر، با تحکم از آنان خواسته بود هند را ترک کنند، در شگفت ماند و از این رویداد، کم یگه نخورد. به‌طوری که به دوستی انگلیسی اعتراف کرد: "این بار معتقدم که انگلیسی‌ها منظورشان معامله است. اما این پیشنهادشان ناگهانی است. آیا هند ناگهان به درون وادی استقلال کشیده می‌شود؟ من این روزها حس می‌کنم مسافری هستم که روی عرشه‌ی کشتی‌ای که در دریای طوفانی است، بر روی صندلی حصیری خود از جرتفیل آویزان است و جای پا گذاشتن هم برایش وجود ندارد."

او که مشغول سرپرستی امور در یک مرکز درمان طبیعی در روستایی در نزدیکی پونا بود که به‌نازگی بنیاد کرده بود -

یادمان هست که طبیعت درمانی در میان هوس‌هایش، بی‌درنگ اول و آخر همه بود. به درخواست هیئت کابینه به دهلی آمد تا برای مشورت و پیشنهاد در دسترس باشد. در کلبه‌ای در محله‌ی بهانگی (نحس‌های رفتگر) اقامت کرد که تبدیل به مرکزی برای زیارت و ملاقات هم مردم عادی و هم مقامات شد.

اما بدبختانه با بهترین اراده در دنیا و با همه‌ی زیرکی سیاسی و دیپلماتیکی که این هیئت کارکشته‌ی وزرای انگلیسی - یعنی کرییس، پتیک - لاورنس، و الکساندر - می‌توانستند در اختیار داشته باشند، نتوانستند کنگره و جناح را دور هم جمع کنند. رئیس وقت کنگره، مولانا آزاد^۱، مسلمان و میهن‌پرستی سرشناس بود و اگر قرار بر آزمون اسلامی بود، مسلمانی اصیل‌تر از خود جناح بود که به‌سختی می‌توانست قرآن بخواند. اما دقیقاً شگفتی همین تضاد، جناح را الجوج‌تر و سرسخت‌تر کرد. او تأکید می‌کرد هر مسلمانی که معتقد باشد هند یک ملت است، چیزی جز کارچاق‌کن هندوهای کاست‌نشین نیست.

در این بن‌بست ناخوشایند و زشت، گاندی مجبور بود به هیئت توصیه کند که خودشان طرحی تدوین کنند تا پایه‌ای برای بحث میان گروه‌های مخالف به‌وجود آید. برای او

۱. (۱۹۵۸-۱۸۸۸، Abul Kalam Azad): مولانا ابوالکلام آزاد، دانشمند و رهبر سیاسی مسلمان جنبش استقلال و اولین وزیر فرهنگ دولت پسا-استقلال.

خفت آور بود که چنین پیشنهادی کند، چرا که همیشه، فقط در برابر انگلیسی‌ها، پافشاری می‌کرد که هیچ تضاد منافی میان مسلمانان، هندوان و سایر جوامع هند وجود ندارد.

هیئت کابینه در ۱۶ مه ۱۹۴۶ طرح خود را که تحت شرایط موجود مصالحه‌ی خردمندان‌های بود که می‌توانست طراحی شود، اعلام کرد. - مصالحه‌ای از یک‌طرف میان "تمایل جهانی برای وحدت هند، جدا از پشتیبانان مسلم‌لیگ"، و از طرف دیگر، "نگرانی بسیار اصیل و شدید مسلمانان که مبدا خود را در زیر یوغ حاکمیت ابدی اکثریت هندو ببینند." تا زمان تدوین قانون اساسی از سوی یک مجلس موسسان ملی که اعضایش را مجالس قانون‌گذاری تازه-منتخب استانی برمی‌گزیدند، والی هند اقدام به تشکیل یک دولت موقت ملی می‌کرد.

عملی‌بودن این مصالحه، مانند همه‌ی مصالحه‌های دیگر، به حسن نیت دو طرف اصلی در کشور بستگی داشت. در حالی که گاندی اعلام می‌کرد پس از چهار روز بررسی مواد طرح، به این نتیجه رسیده است که "بهترین سندی است که دولت بریتانیا می‌توانسته در چنین شرایطی عرضه کند"، جناح از این طرح به‌دلیل "استدلالات باطل و خسته‌کننده‌اش" انتقاد می‌کرد و اصرار داشت که پاکستان تنها راه حلّ است.

اما بعداً هم مسلم‌لیگ و هم کنگره طرح را پذیرفتند، هر چند که هیچ یک از دو طرف به‌نظر نمی‌رسید از آن کاملاً

راضی باشند. ولی بر سر تشکیل یک دولت موقت ملی نتوانستند با هم کنار بیایند. والی که از یکدندگی جناح به ستوه آمده بود، در روز ۱۲ اوت از جواهر لعل نهرو خواست دولت را تشکیل دهد. جناح ناکام و خشمگین، روز ۱۶ اوت را به نام "روز اقدام مستقیم" اعلام کرد.

به این ترتیب در شرق آسمان، سپیددم خون‌آلود استقلال هند ظاهر شد. در منطقه‌ی بنگال که تحت حاکمیت دولت ایالتی مسلم‌لیگ بود، دعوت لیگ به "اقدام مستقیم" منجر به تشویق آشکار ارادل در میان مسلمانان شد تا بدترین خلاف‌ها را به نام دین اسلام و با پشتیبانی مقامات رسمی انجام دهند. بسیار زودتر از "اقدام"، میان افراد سلاح توزیع شده بود و همه‌ی پیش‌بینی‌ها انجام گرفته بود. تنها یک فراخوان لازم بود تا بساطی از قتل، غارت، آتش‌زدن و تجاوز به زنان هندو شروع شود. رویدادهایی که عملاً اتفاق افتادند. ولولهای بزرگی در شهر کلکته به‌راه افتاد. اعمالی که انجام شد، آن‌چنان وحشتناک بود و نفرتی که نسبت به زنان و کودکان بی‌گناه مرتکب شدند، آن‌چنان بی‌رحمانه بود که نشریه‌ی "استیت‌من"، که در آن دوران متعلق به انگلیسی‌ها بود و از "کنگره" به هیچ وجه طرفداری نمی‌کرد، در سرمقاله‌ی خود نوشت: "این آشوب نیست. این اوضاع نیازمند واژه‌ای است که در تاریخ قرون وسطی پیدا می‌شود، غیظ و حشियانه است." کیم کریستن در همین نشریه اعتراف کرد: "من با تجربه‌ای که در بیمارستانی جنگی داشته‌ام تحمل‌ام بالا رفته است و حالم به‌سادگی به‌هم نمی‌خورد، اما راستش را بخواهید جنگ اصلاً

این طور نبود که من در این جا شاهد بودم."

هندوهای کلکته، که از شوک اولیه‌ی هتک حرمت زنان و کودکان‌شان بیرون آمده و دیوانه شده بودند، با چنان خشمی انتقام گرفتند که شهر در زیر ضرب بغض و کینه‌ای دو لبه، از این سر به آن سر تلوتلو می‌خورد. مسلم‌لیگ که نمی‌توانست در برابر حمله‌ی سریع هندوها در کلکته مقاومت کند - با این وجود که پشتیبانی رسمی دولت را داشت - طوفانی از قتل‌عام، تجاوز و آتش‌زدن را در ناحیه‌ی "نواخالی" در بنگال شرقی به‌راه انداخت که منطقه‌ای بود با اکثریت قاطع مسلمان. به این ترتیب بود که واکنش زنجیره‌ای خشونت و کابوس و نفرت، کشور را از شرق تا غرب به آتش کشید. آنچه را که هند در طی جنگ دوم جهانی، از دستش قسر در رفته بود، حالا با حدّت و شدّت و نمایشی بی‌اندازه زشت‌تر از سر می‌گذراند - قتل‌عام، بی‌شجاعت؛ نفرت، بی‌قهرمانی؛ سنگدلی، بی‌ایثار و فداکاری.

افتخار و غرور بی‌خشونتگی از شرم سر به زیر انداخت، ندای عقل در نعره‌ی نفرت گم شد، میوه‌ی شیرین آزادی ترش شد و پیش از آن‌که اصلاً برسد، چند تگه شد. کفارهی این گناه بزرگ تاریخ هند را چه کسی خواهد داد؟

در این میان، والی، جناح را با چرب‌زبانی تشویق می‌کرد که به مسلم‌لیگ اجازه دهد تا به دولت موقت ملی بپیوندد. اما مسلم‌لیگ آماده بود فقط دولت را از درون متلاشی کند تا

بتواند نشان دهد دولت "ملّی‌ای" برای "دو ملت" وجود ندارد.

کفاره‌دهنده‌ی تنها

گانندی در اشرام "سواگرام" بود که خبر "کشتار بزرگ کلکته" به او رسید. واکنش او منحصر به فرد بود. این واکنش، که از نگاه جسم و تن بسیار بسیار قهرمانانه بود، روند بیگانه‌سازی هم‌دینانش را ناگزیر کرد، به‌طوری که این روند در نقطه‌ی اوج شهادت غم‌انگیزش به‌پایان رسید. می‌گفت: "اگر هندوها به واسطه‌ی شجاعتِ آگاهانه به دست کسی مرده بودند، به معنیِ رهاییِ هندوگری و هند، و پاک‌سازی برای اسلام در این سرزمین می‌بود." به‌سخن دیگر، از هندوان خواست که کفاره‌ی گناهان مسلمانان را بدهند و نه از مسلمانان.

مسلمانان او را علناً مسخره کردند. بیشتر هندوان، حداقل با احترام به او گوش دادند، حتی اگر که در پنهان اخم بر ابرو و خشم در سینه داشتند. اصلاً انتظار نداشتند که به موهبت ارائه‌ی "همگی" خود به‌عنوان قربانی و فدیة خوشامد بگویند. گانندی آن‌قدر واقع‌نگر بود که این نکته را بفهمد. اما باز هم برای این گناه می‌باید کفاره داده می‌شد. چه‌کسی آن را خواهد پرداخت؟ در پایان، این مهاتما بود که مجبور بود کفاره‌ی گناهان هم هندوان و هم مسلمانان را بپردازد.

در دهلی بود که اخبار قتل‌عام "نواخالی" پس از یک هفته

سانسور و سرپوش‌گذاری دولت مسلمان بنگال، بالاخره به بیرون درز کرد. چیزی که بیش از سلاخی جان، دل‌گاندی را به درد آورد، تجاوز و دزدیدن زنان بود. تصمیم‌اش را گرفت که روانه‌ی بنگال شود. اعتراف کرد: "نمی‌دانم در آن‌جا چه می‌توانم انجام دهم، تنها چیزی که می‌دانم این است که تا وقتی بروم، آرامش نخواهم یافت."

در سر راه خود به نواخالی، چند روزی را در کلکته گذراند تا از اوضاع بهتر با خبر شود و حسن نیت سهروردی، نخست‌وزیر مسلم‌لیگ را به‌دست آورد. گاندی روشن ساخت که آمدنش به بنگال، برای گردآوری مدرک بر ضدّ حکومت مسلم‌لیگ یا برای قضاوت کردن در مورد هیچ جماعتی نیست، بلکه برای تزریق شجاعت به قلب هندوان و آموزش رواداری به هر دو جماعت است، تا بتوانند به‌عنوان همسایگانی مهربان با یکدیگر زندگی کنند، همان‌طور که قرن‌ها با هم زندگی کرده بودند.

خیابان‌های کلکته هنوز پر از بازمانده‌های فراوان انهدام و تخریب و قتل‌عام اخیر بود. این صحنه‌ها "دلشوره‌ای را از دیوانگی توده‌ای به جان‌ش انداخت که می‌تواند انسان را به حیوان تبدیل کند." او که همیشه خوش‌بینی تغییرناپذیر بود، امیدواری مکرّری داشت که بتواند آتش‌های فروزان هیجان سیاسی و نفرت مذهبی را با اشک‌های همدردی فرو بنشانند.

می‌اندیشید که اگر بتواند بدون ترس و بدون حفاظت و

همراه با همدردی در قلب‌اش به درون این جنگل تهدید گام بگذارد، از طریق زندگی با مسلمانان و خود را تحت کنترل آن‌ها گذاشتن، قانع‌شان خواهد کرد که گاندی به اندازه‌ی بقیه‌ی هند، دوست و خیرخواه‌شان است. هندوهای وحشت‌زده و نومید، با دیدن او در میان خود، جرأت پیدا می‌کنند و به خانه‌های متروکه‌ی خود برمی‌گردند.

اقدامی نومیدانه و قهرمانانه برای فرونشاندن طوفان فزاینده‌ی حماقت، ترس و نفرت، به‌کمک سخن‌گفتن از دلیری، خرد و همدردی. ایمان کهن هندو به قدرت "مانترا"ی قربانی.^۱ زیبا و دلیرانه - البته اگر فقط خدایان کهن در آن‌جا می‌بودند تا نیروی خفته‌ی مانترا را ظاهر کنند!

پیش از این که گاندی حتی بتواند کلکته را به سوی نواخالی ترک کند، اخبار هولناکی از بیهار رسید که اوباش خشمگین هندو دست هم‌تایان مسلمان‌شان را در بی‌رحمی‌های کلکته و نواخالی از پشت بسته‌اند. گاندی بی‌اندازه یگه خورد و قلب‌اش از درد و شرم درهم پیچید، چرا که بیهار را دوست داشت، بیهار صحنه‌ی اولین ساتیاگراها‌ی موفق او در هند بود. بلافاصله اعلام کرد که به‌عنوان مجازات و توبه، "با کم‌ترین خوراکی تا سرحدّ ممکن" سر خواهد کرد و این نیمه‌روزه، به "روزه‌ای تا سرحدّ مرگ تبدیل خواهد شد، مگر این‌که

۱. Mantra: (در اصل در هندوگری و بوداگری) تکرار واژه یا صدایی که به تمرکز در هنگام تامل و تانی و مراقبه، کمک می‌کند. مرسوم‌ترین مانترا، "اُم" است. هندوان باور دارند که تکرار مانترا می‌تواند به فرد، قدرت‌هایی هدیه کند.

بیهاری‌های خطاکار دست از جنایت بردارند."

این نکته واقعی است با اهمیتی خاص که روزه‌های گاندی - که البته در طول زندگی اجتماعی‌اش کم هم نبودند - علیه هم‌دینان خودش (رهروان آشرام‌اش یا به‌طور کلی هندوها) بود یا علیه دولت انگلیس. هیچ یک هرگز در اعتراض به مسلمانانی نبود که بزرگترین منبع دل‌سردی و نومیدی‌اش بودند و بیش‌تر از هر گروهی از رنج و ایشارش سود می‌بردند.

و به این ترتیب گاندی با دهان نیم - روزه و اضطراب در دل، روانه‌ی نواخالی شد. اما نه آن‌طور که می‌خواست، به‌تنهایی و بی‌خدمت‌گزار. او می‌باید با قطار ویژه‌ی سفر می‌کرد که جدا از همراهان شخصی‌اش، یک وزیر و دو دبیر مجلس دولت بنگال را به همراه داشت. برایش ناشدنی بود که "تنها گام بردارد"، مگر به‌معنای اخلاقی و نمادین آن. هر جایی که می‌رفت، ازدحام جمعیت برای "دارشان (لمس پا)" یا برای کنجکاوی، آن‌چنان عظیم و غیرقابل کنترل بود که اگر حفاظت ویژه وجود نداشت، فقط به‌دلیل احترام و تقدیس محض، زیر دست و پای مردم له می‌شد و می‌مرد.

بنگال شرقی (بنگلادش امروزی) که به‌صورت ضربدری از رودخانه‌ها و کانال‌ها پوشیده شده است، باید از طریق قطار، ماشین، قایق موتوری یا قایق محلی طی می‌شد. گاندی با گذر از روستاهای بسیار سر راه، با چشمان خود،

بازمانده‌های نیم‌سوخته‌ی چیزهایی را دید که زمانی خانه‌های پر از زندگی و انسان بودند، ویرانه‌های زنده‌ی کسانی را دید که زمانی زنانی شاد و سرافراز بودند. همراهان شخصی‌اش، یاران و حواریون صمیمی‌اش را به روستاهای مختلف فرستاد که هر یک به تنهایی و بی‌خدمت‌گزار در آن‌ها زندگی کنند و در دل‌های هندوان بازمانده، شجاعت و در وجود مسلمانان شرم را بهتر تزییق کنند.

در یکی از روستاهایی که گذر کرد، تقریباً همه‌ی خانه‌های هندوان سوزانده شده بودند و بیش‌تر مردان‌شان قصابی. همین که گاندی از این صحنه‌ی هولناک گذشت، سگی تبتی که چند روزی مانند شبخ در اطراف محل سرگردان بود، زوزه‌کشان به نزدیک گاندی آمد و تلاش کرد تا او را به جایی راهنمایی کند. گاندی او را دنبال کرد تا رسید به جایی که سه اسکلت انسان و تعدادی کاسه‌ی سر و استخوان دید، بازمانده‌های هول‌آور فاجعه‌ی ترسناکی که گریبان‌گیر صاحب سگ و خانواده‌اش شده بود. هر جایی که گاندی با گروه‌های زنان ضجه‌زنی برخورد می‌کرد که شوهران، برادران و پسران‌شان را سلاخی شده و دختران‌شان را بی‌سیرت‌شده، دیده بودند، از درد و شرم به خود می‌پیچید. چه دل‌داری‌ای می‌توانست به آنان بدهد؟ آن‌قدر صداقت داشت که فقط بگوید نیامده است دل‌داری‌شان بدهد، بلکه آمده است تا به آنان دلیری ببخشد.

او مقرر خود را در روستای سری‌رامپور قرار داد که فقط سه خانوار هندو از دویست خانوار قبلی در آن باقی مانده

بودند. نیرمال کومار بوسه^۱، منشی و مترجم بنگالی و پاراسورام، تندنویس را در کنار خود نگهداشت. بعداً هم مانو به او پیوست، نوهی برادری که او را از روی محبت نوهی خود می‌نامید.

در حدود شش هفته در آنجا ماند. در حالی که جیره‌ی خوراک و خواب‌اش را به حداقل ممکن رسانده بود، در طول روز از خانه‌ها و روستاهای همسایه بازدید می‌کرد، با سخن گفتن در مورد دلیری و ایمان، مصیبت‌زدگان را دل‌داری می‌داد و مسلمانان پرخاش‌گر را به احساس شرم ترغیب و تشویق می‌کرد. می‌گفت تنها انتقامی که شایسته‌ی بشر است، پاسخ دادن شرّاً با خوبی است. بخشی از شب را باید به کار می‌پرداخت، چرا که نامه‌نگاری‌ها زیاد بودند و با وجود این که محل اقامتش ذاتاً دور از دسترس بود، سیل بازدیدکنندگان از دور و نزدیک دست از سرش برنمی‌داشتند.

فضای سیاسی در دهلی پر از بدفهمی و بدگمانی بود و از گاندی دائماً خواسته می‌شد تا در موارد اختلاف، نظر خود را بگوید. در آخرین هفته‌ی دسامبر، جواهر لعل نهرو به همراه آچاریا کری‌پالانی که رئیس وقت کنگره بود، برای مشورت شخصی وارد محل اقامت گاندی شد. تنها، مثلث حزب کنگره، مسلم‌لیگ و دولت بریتانیا نبود که به بستر داغ پر از خاری

۱. Nirmal Kumar Bose: (بوشو هم نامیده می‌شود) انسان‌شناس برجسته و صاحب‌نظر هندی (۱۹۷۲-۱۹۰۱)

تبدیل شده بود؛ بلکه در درون خود هیئت اجرائی کنگره هم؛ رقابت، بدگویی و بدفهمی وجود داشت. حتی محفل کوچک فعالان "منضبط" و "متعهد"ی که همراهان شخصی گاندی را تشکیل می‌داد و حالا در روستاهای همسایه پراکنده بود، از این نقطه ضعف‌های انسانی خالی نبود. مهاتما می‌باید بار اصلی همه‌ی این‌ها را به‌دوش می‌کشید.

بی‌قرار و مضطرب بود. همیشه بر اساس پند "گیتا"، برای بردباری روح و جان مبارزه کرده بود و اعلام کرده بود: "چون شادی و رنج دو روی یک سکه‌اند، من تحت تأثیر هیچ یک قرار نمی‌گیرم و آن‌طور که خدا فرموده عمل می‌کنم." ایمانی شجاعانه، که به گواهی کسانی که با او زندگی می‌کردند و صمیمانه در خدمتش بودند، در همه‌ی موارد مفید از آب در نمی‌آمد. در واقع، بعضی از یادداشت‌های رمزآلود گاندی در دفتر یادداشت‌های روزانه‌ای که نگه می‌داشت، این مسئله را به اندازه‌ی کافی تأیید می‌کنند. در ۲۶ دسامبر ۱۹۴۶ با شتاب، این گونه قلم‌انداز می‌کند که: "همه چیز دارد افتضاح از آب در می‌آید. دُور تا دُور نادرستی است." یادداشت دوم ژانویه‌ی ۱۹۴۷ حتی بیش‌تر از این گویاست: "از ساعت دوی نیمه شب بیدارم. تنها لطف خداست که مرا سر پا نگه می‌دارد. می‌توانم بینم اشکال بزرگی در جایی در من وجود دارد که علت این همه ناگواری‌هاست. همه‌ی اطرافم در تاریکی محض است. خدا کی مرا از این تاریکی به روشنایی می‌برد؟"

صبح همان روز اردوگاه سری رامپور جمع شد و گاندی با

پای پیاده سفر خود را از روستایی به روستای دیگر شروع کرد. حالا برای توبه و مجازات بیش‌تر، دمپایی‌هایی را که می‌پوشید، از پا درآورده بود - باید پای لخت قدم برمی‌داشت، نه فقط به شکل نمادین، بلکه به معنای واقعی کلمه. "زائر تنها"، "زائر پابرنه"، تعبیری است که زندگی‌نامه نویسانش در این راه‌پیمایی برایش به‌کار گرفتند. اگرچه زیارت به مکانی مقدس است، نه به کشتارگاهی نامقدس، گاندی خود در یکی از سخنان پس از نمازش، این سفر پرخطر را زیارت نامید. او می‌گفت نقطه قوت زیارت، در پاک‌سازی خود نهفته است و هر گامی که برداشت، در راستای این هدف بود. ساروجینی نایدو^۱ شاعره‌ی هندی که اتفاقاً از سانتینی‌کتان بازدید می‌کرد، از آن‌جا برایش نوشت: "زائر نازنین، زیارت عشق و امیدت را که آغاز می‌کنی، به تعبیر زیبای اسپانیایی‌ها، "با خدا به‌پیش برو."

به‌نحوی شایسته، راه‌پیمایی را در صبح زود با خواندن آواز تاگور آغاز کرد: "اگر کسی به ندایت پاسخی نمی‌دهد، تنها گام بگذار... اگر کسی از ترس سخن نمی‌گوید، تنها به سخن درآی... اگر هیچ‌کس یاری‌ات نمی‌کند، تنها گام بردار... بر روی خارها و کوره راه خون‌پوش، تنها قدم بگذار..."

۱. Sarojini Naidu: با نام مستعار نایتینگل هند، کودک نابغه، کنش‌گر استقلال هند و شاعر بود (۱۹۴۹-۱۸۷۹). وی اولین رئیس‌زن حزب کنگره هم بود.

تنها گام بردار!

در آن دلتای^۱ غرق آب، جاده‌ای نبود، حتی کوره راه محکم و کوبیده‌ای هم نبود. تیرهای لیز بامبو را به هم می‌بستند تا پلی ساخته شود که باید با احتیاط و دقت از رویش گذر کنند. بعضی وقت‌ها راه آن‌قدر باریک بود که فقط راه رفتن تک‌نفری شدنی بود.

اوباش مسلمان که در حضور گاندی در محل، نقشه‌های‌شان برای غارت، تجاوز و آتش‌زدن هرچه بیش‌تر به‌هم‌خورده بود، نه‌تنها نشست‌های او را تحریم می‌کردند، بلکه هرچه از دست‌شان می‌آمد می‌کردند تا راه‌پیمایی‌اش را تا آن‌جا که بتوانند پر زحمت و ناگوار کنند. بر سر راه باریک گاندی، مدفوع خالی می‌کردند و او صبورانه با جارویی دم دستی از برگ‌های خشک، خود به تنهایی کثافت‌ها را از سر راه کنار می‌گذاشت. جمعیت روستایی، بی‌اعتنا دور و بر او می‌ایستادند و این صحنه‌ی مسخره و حال‌به‌مزن را تماشا می‌کردند.

به راستی که زیارتی بود، زیارتی که صبر و تحمل و فداکاری زائر را به سخت‌ترین آزمون‌ها می‌گذاشت. در کتاب شریف زندگی‌اش، این فصل شاید شریف‌ترین باشد. درست وقتی که آزادی سیاسی موعود در دسترس بود و کلید دستگاه

۱. دشت آبرفتی پنجه مانندی که در دهانه‌ی ورودی رود به دریا تشکیل می‌شود.

حکومتی قدرت، منتظر دستايش؛ به آن پشت کرد و اراده کرد تا با خاطرات مأموریتی نومیدانه در جایی روبه‌رو شود که به زودی قلمرو بیگانه به حساب می‌آمد و همین حالا هم "اردوگاه دشمن" بود. او با این کار می‌خواست پرچم شجاعت و شفقت را در برهوتی از وحشت و نفرت، بر زمین برافرازد. در هفتاد و هفت سالگی، با حال ناخوش و با خوراکی ناکافی، پابره‌نه روستا به روستا را در حومه‌ای ناآشنا و دشوار، از روی پل‌های نامطمئن بامبو به دشواری طی کرد، در حالی که هر حرکت‌اش را چشمانی تهدیدآمیز و خصمانه زیر نظر داشتند.

هر روز پس از دیگری، به صدها تعبیر، تنها یک نغمه‌ی غم‌آلود را سر داد: "به نام خدا، که برای مسلمانان "الله" و برای هندوان "ایسوارا"ست، همان‌طور که او می‌خواهد برادران یکدیگر باشید. اگر باید بمیری، بمیر؛ اما نکش. مرگ بهتر است از بی‌شرافتی و ننگ."

اما این شریف‌ترین فصل زندگی‌اش، غم‌انگیزترین آن‌ها نیز بود. دلیرانه‌ترین سفر خطرناک‌اش در میان کارزارهای بسیارش، ناموفق‌ترین هم از آب درآمد. در حقیقت، نردبان فداکاریِ قهرمانانه‌اش را تا ارتفاع بی‌اندازه‌ای برافراشت، اما نتوانست آنانی را بالا بکشد که امید داشت نجات دهد.

مسلمانان، با وجود احساس عذاب وجدان در بعضی از آنان، هنوز ناشرمسار بودند. در حقیقت، هرچه بیش‌تر

ناشکیبا و گستاختر شده بودند و از او دائماً می‌خواستند تا سرزمین‌شان را ترک کند و به بیهار برود که او را بیش‌تر می‌خواستند.

هندوان از ترور و وحشت امان گرفته بودند، اما فقط امان و نه بیش‌تر. از آن‌جایی که تصمیم گرفته بودند همان‌طور که گاندی گفته بود، در همان‌جایی که بودند بمانند، همیشه آسیب‌پذیر و زیر کنترل اکثریت بودند. آنانی که اصولاً شجاع بودند، بی‌شک شجاعت خود را به‌دست آوردند، اما بدبختانه تعدادشان زیاد نبود.

"نیرمال کومار بوسه" که در این راه‌پیمایی همراه گاندی بود، نمونه‌ای تحسین‌برانگیز از این افراد شجاع را نقل کرده است که در روستای جاگات‌پور دیده بود. گاندی در ۱۰ ژانویه برای همایشی از زنان سخنرانی کرده بود. پس از همایش، گاندی از بوسه خواست تا روایت زنانی را ثبت کند که دزدیده و هتک‌حرمت شده بودند. به‌سخن آوردن قربانیان وحشت‌زده، بدون این‌که خود را سانسور کنند، کاری آسان نبود. اما دختر دلیری بین‌شان بود که این کار را پذیرفت و همه چیز را روایت کرد. صبح فردا بوسه رفت تا مادر دختر را ببیند. خانه‌ی خودشان کاملاً سوخته بود، مادر و دختر را همسایه‌ای مهربان، مرد جوان دلیری پناه داده بود که عاشق دختر بود و می‌خواست با او ازدواج کند.

بوسه به‌یاد می‌آورد که: "با اجازه‌ی مادر، دختر را به

خانه‌ی مخروبه بردم. همین که به محل رسیدیم، چیزی ندیدیم جز پاسنگ‌های ستون خانه و چند تکه چوب نیم‌سوز پخش و پلا شده. همه‌ی ورق‌های آهنی را روستائیان مسلمان با خود برده بودند. محلی که دو تن از برادرانش پس از قتل به درون آتش انداخته شده بودند، کنار راه داخل باغ بود و در آنجا بود که تکه استخوان‌های نیم‌سوزی را از میان ذغال‌ها برداشتم. دختر برایم گفت که غارت‌گران چطور آمدند، چه کردند، و... تا آخر ماجرا. بعد من از او پرسیدم: "آیا می‌تواند به این‌جا برگردد و بار دیگر در میان صحنه‌هایی زندگی کند که هرگز نمی‌تواند فراموش کند؟" دختر قدری سکوت کرد، بعد با چشمانی دوخته شده به مزارع دور، به آرامی گفت، "بله می‌توانم. حالا دیگر با من چه می‌توانند بکنند؟ آنان هر چه در توان داشتند کرده‌اند و اگر دوباره بیایند، شاید بدانم خودم را چطور با مردن نجات بدهم."^۱

در ۲ مارس ۱۹۴۷، گاندی پس از دو ماه پیاده‌روی سخت با پای برهنه، از روستایی به روستای دیگر، روز به روز، روانه‌ی بیهار شد که ناله‌ی دردآلود قربانیان مسلمان انتقام هندوان قلبش را شکافته بود. هر چند که تهدید پیشین‌اش در مورد ادامه دادن به روزه تا سرحد مرگ در صورتی که خونریزی پایان‌نگیرد و بازدید نهرو^۱ از استان بیهار و اقدامات جدی انجام‌گرفته برای کنترل هرج و مرج، نتیجه‌ی مطلوب خود را به‌دست آورده بودند، اما خرابی‌های تلافی و

۱. نهرو در این تاریخ، رئیس دولت موقت بود.

انتقام، گسترده و عمیق بودند و مشکلات عمده‌ی توان‌بخشی قربانیان و برگرداندن اعتماد، هنوز باقی مانده بودند تا به‌شکلی کافی و شایسته رسیدگی شوند.

در نواخالی فضا غیرقابل اعتماد بود و گاندی باید با احتیاط قدم برمی‌داشت. مسلمانان بدگمان و پرخاشگر بودند، و او نمی‌خواست با انداختن تقصیر به گردن آنان، بیش‌تر تحریک‌شان کند. برایش دردناک بود که توضیح دهد برای به‌قضاوت نشستن در موردشان نیامده است. هندوان مرعوب بودند و بسیاری از آنان حتی می‌ترسیدند با صدای بلند حرف بزنند. گاندی، بیش‌تر از این که از آنان بخواهد دلیر باشند، به خدا توکل کنند و بدی‌هایی را که بر سرشان آمده ببخشند، کار زیاد دیگری از دستش بر نمی‌آمد.

در بیهار نقش‌ها برعکس شده بود و فضا به‌نفع مسلمانان بود. در این‌جا گاندی در ابراز تأسف برای مسلمانان و ابراز خشم از جماعت اکثریت و وزرای حزب کنگره، نه خوددار بود و نه خونسرد. خود را بر زمینی سفت‌تر از نواخالی حس می‌کرد. نه‌تنها می‌توانست مردم هم‌دینش را سرزنش کند، بلکه می‌توانست از آنان بخواهد نادرستی‌های انجام شده را اصلاح کنند. برخلاف نواخالی، در این‌جا در میان جمعیت‌های مرید پرستنده‌ای محاصره شده بود که برای کمک به بی‌خانمانان، پول در دامنش می‌ریختند. بسیاری از زنان از جواهرات‌شان دل می‌کنند تا به "خواهران" مسلمان‌شان کمک کنند. اما مسلمانان به‌جای این‌که در مقابل، خرسند و شرم‌زده شوند، در

خواسته‌های‌شان، بدخلق‌تر و مصرّ‌تر می‌شدند و تقریباً صبر گاندی را لبریز می‌کردند. به‌طوری که یکبار به صدا درآمد که: "آیا مسلمانان می‌خواهند من در مورد گناهایی که در نواخالی کرده‌اند، صحبتی نکنم و فقط باید در مورد گناهان هندوان در بیهار حرف بزنم؟ اگر این کار را بکنم، بزدل خواهم بود. در چشم من، گناه هندوان بیهار و مسلمانان نواخالی هم‌اندازه‌اند و به یک اندازه محکوم‌اند."

قصه‌های دلخراشی از مخصه‌ی مصیبت‌بار هندوان در راولپندی و پنجاب پشت سرهم شنیده می‌شد، و اگر نبود حضور مهاتما، هندوان بیهار ممکن بود دوباره خونسردی خود را در یک جنون انتقام از دست بدهند. به آنان گفت: "اگر بار دیگر دیوانه شوید، اول از همه باید مرا نابود کنید."

در حقیقت، این همان چیزی بود که در پایان به‌شکل مصیبت‌باری رخ داد، هرچند دستی که ماشه را چکاند، دست یک بیهاری نبود. اما پیش از آن، نشانه‌ها تهدیدآمیز بودند. راه و روش گاندی که پیشتر بی‌اشتباه و مطمئن بود، به‌نحوی در جایی به‌خطا رفته بود. این راه بدون این‌که مسلمانان را جذب کند، در حال دفع هندوان هم بود.

غم‌انگیز بود گاندی را ببینی که برای خوشایند مسلمانان، از راه خود بیرون می‌رود و نتیجه‌ای معکوس می‌گیرد. مانند همیشه، کسی که نازش را می‌کشیدند، حریص‌تر و مهاجم‌تر شد. هر قدر بیش‌تر به خرد عملی آنان متوسل می‌شد، بیش‌تر

از پیش از وجدان او باج‌خواهی می‌کردند. این وضع به نوبه‌ی خود، هندوان را، هم بر ضد گاندی و هم بر ضد مسلمانان تلخ‌کام‌تر کرد. چرخه‌ای بود معیوب و فاسد.

فرد دلیر به دلیر احترام می‌گذارد. گاندی در برابر بریتانیایی‌ها ایستاد و مبارزه کرد، با آنان منصف بود و صادق، و آنان به‌همین دلیل او را گرامی می‌داشتند، حتی زمانی که مجبور می‌شدند او را در پشت میله‌های زندان بیندازند، به او حرمت می‌گذاشتند. ژنرال اسماتز حریف و ستایش‌گر دیرین‌اش بود. ضدیت او با گاندی، آشکار و ستایش‌دو طرفه بود. پیش از روانه‌شدن از آفریقای جنوبی در سال ۱۹۱۴، به‌عنوان زندانی ژنرال در زندان ژوهانسبورگ، با دستان خود یک جفت صندل دوخت و برای ژنرال هدیه فرستاد. ژنرال اسماتز بیست و پنج سال بعد با یادآوری این حرکت پرمعنا نوشت: "من پس از آن، تابستان‌های زیادی این صندل‌ها را پوشیده‌ام، هر چند که ممکن است حس کنم ارزش ایستادن در کفش‌های مردی این‌چنین بزرگ را ندارم."

بهای آزادی

در این اوضاع و احوال، در زیر پاهای دولت به اصطلاح "ملّی موقت ترکیبی" در دهلی، زمین در حال لیز خوردن بود. مسلم‌لیگ پذیرش پیشین "طرح هیئت کابینه" را انکار می‌کرد و از شرکت در "مجلس موسسان" خودداری می‌کرد. دولت آتلی در لندن، برای پیشگیری از جدایی نهایی با دعوت از رهبران حزب کنگره و مسلم‌لیگ برای همایشی در لندن، آخرین تلاش را کرد. اما از آن چیزی بیرون نیامد. "اول" والی نظامی شجاع هند، که پیش از این بزرگوارانه راهبرد برتر "مارشال رومل"^۱ را در نبردهای صحرایی تحسین کرده بود، حالا مجبور بود اعتراف کند در صحنه‌ی نبرد مدنی گنج شده است. او در آن سوی صفحه‌ی شطرنج سیاست، برای جناح گریزپا و یک‌دنده، حریفی ضعیف بود.

هیئت دولت بریتانیا که به فکر ناراحتی والی هند و نگران حرکت به طرف هرج و مرج بود، جسورانه تصمیم گرفت تا هم سیاستی قاطعانه اعلام کند و هم والی تازه‌ای برای اجرای آن. دولت با تشخیصی خوش‌یمن، لرد مونیاتن^۲ را انتخاب

۱. Erwin Rommel: ملقب به روباه صحرا، مارشال ارتش آلمان نازی بود (۱۹۴۴-۱۸۹۱) و مورد احترام هر دوی سپاهیان خودی و دشمن. پیروزی‌هایش در شمال آفریقا پر شهرتند.

۲. Lord Mountbatten: دریادار ناخدای انگلیسی (۱۹۷۹-۱۹۰۰)، و آخرین والی انگلیسی هند.

کرد. در این که گزینش بهتری می‌توانست انجام بگیرد، جای شک و تردید وجود دارد. ساعت مناسب، مرد مناسب خود را یافت. سیاست جسورانه‌ای که او مأموریت داشت انجام دهد، چیزی کمتر از انحلال امپراتوری بریتانیا در هند تا ماه ژوئن ۱۹۴۸ نبود، "به شیوه‌هایی که عاقلانه‌ترین شیوه‌ها به‌نظر برسند و به بهترین وجهی به نفع مردم هند باشند."

وقتی که مونیاتن به دهلی وارد شد، گاندی در بهار بود. یکی از اولین حرکت‌های والی تازه، دعوت گاندی به دهلی برای مشورت شخصی بود. گاندی بی‌چون و چرا آمد و هنگامی که از او مشورت خواسته شد، دریغ نکرد. او که خود قبلاً سوژه‌ی بی‌اعتنایی‌های بسیاری شده بود، هرگز از اجابت دعوت هر آن کس که از او خواسته‌ای داشت کوتاهی نمی‌کرد، چه کم‌ترین شخص می‌بود یا والامقام‌ترین شخصیت. اما پیشنهادی که به والی داد حتی برای این والی دربانورد نترس هم، که می‌باید دلیرانه‌ترین راهبرد زندگی‌اش را در هند به‌عمل درآورد، بسیار جسورانه بود. نظر گاندی این بود که والی باید دولت نهر و را برکنار کند و از جناح دعوت کند دولتی با محوریت گزینش وزرای خود تشکیل دهد. حزب کنگره به گاندی قول داده بود که چوب لای چرخ حکومت جناح نگذارد، اما اگر جناح پیشنهاد را قبول نمی‌کرد، باید همان دعوت را به کنگره پیشنهاد می‌کردند.

والی جا خورد. مشاورانش به وجود چیزی غیر عادی مشکوک شدند. حدس می‌زدند که در جایی باید کاسه‌ای زیر

نیم کاسه وجود داشته باشد. و به همین دلیل به او توصیه کردند تا به دام مهاتما نزدیک نشود. مشکل بتوان گفت اگر مونیاتن با جسارت به توصیه‌ی گاندی عمل می‌کرد، چه پیش می‌آمد. این آخرین تلاش گاندی برای بند آوردن سیل فزاینده‌ی خشونت فرقه‌ای و جماعتی بود که همه‌ی سرزمین هند را داشت فرامی‌گرفت و نیز راهی بود برای نجات وحدت و یکپارچگی هند. شاید برای پیشگیری از سرنوشت شومی که در راه بود، حالا دیگر بسیار دیر شده بود.

به هر صورت، مونیاتن پس از بحث‌های خود با طرف‌های مختلف و ذی‌نفع می‌باید به نتیجه‌ای برای خود می‌رسید. او باهوش، بانزاکت و جذاب بود و به راحتی موفق شد رهبران هند را قانع کند که حسن نیت و صداقت دارد. مونیاتن که فرماندهی باتجربه‌ای در دریا‌های پرخطر بود، ارزش تصمیم‌گیری سریع را می‌دانست. کمی بعد به این نتیجه‌ی دردناک رسید که آرمان‌های متناقض لیگ و کنگره نمی‌توانند با هم آشتی کنند، مگر به بهای تقسیم کشور. هرچه زودتر این کار انجام می‌گرفت و بریتانیا هند را ترک می‌کرد، برای همه‌ی طرف‌های درگیر بهتر بود. در حقیقت، اوضاع آن‌چنان بحرانی بود که رئیس ستادش، لرد ایسمه‌ی، آن را به "در دست گرفتن مسئولیت کشتی‌ای در میانه‌ی اقیانوس، با آتشی در عرشه و مهماتی جنگی در انبار" تشبیه کرد.

قانع‌کردن رهبران کنگره در مورد منطق ظاهراً گریزناپذیر رویدادها، برای والی وقت زیادی نگرفت.

تجربه‌ی ناامیدکننده‌ی آنان از مشارکت مسلم‌لیگ در هیئت دولت موقت "ملی"، پیش از این‌ها کار خود را کرده بود. پیروزی بزرگ‌تر مونیاتن در این بود که جناح را قانع کرد باید یک جدایی در درون جدایی انجام بگیرد، یعنی این که با همان ضرورت بی‌چون و چرایی که هند باید به دو قسمت شود، بنگال و پنجاب هم حق دارند در مورد جدایی خود، پیش از انتخاب هند یا پاکستان تصمیم بگیرند. جناح که از ورود این "مکافات عمل" به ماجرا، عمیقاً سرافکنده شده بود و از مقاومت در برابر منطق آن ناتوان بود، چاره‌ای نداشت جز این که خود را با "پاکستانی زوار در رفته" راضی کند.

به این ترتیب در مرحله‌ی پایانی راه‌پیمایی به سوی آزادی، ارابه‌ی تاریخ هند، با سرعتی نفس‌گیر حرکت کرد، درحالی که ابرهای کورکننده‌ای از غبار خون‌آلود می‌پراکند و میلیون‌ها قربانی بی‌گناه را در زیر چرخ‌های خود پخش و پلا و له می‌کرد. ارابه‌ی هیچ جاگرناتی^۱ در زیر چرخ‌های بی‌رحم خود، انسان‌هایی بیش‌تر از این را متلاشی و له نکرده بود. وابسته‌ی مطبوعاتی والی، آلن کمپل - جانسون به‌خاطر می‌آورد که: "در عرض هفتاد و سه روز از ورودمان" طرح

۱. Car of Juggernaut: ارابه‌ی بسیار بزرگی که به شکل یکی از معابد هندو است و در یکی از جشن‌های هندوان در جنوب هند به‌راه انداخته می‌شود. کنایه از دستگاہی بسیار بزرگ است که متحرک و هولناک است و بر سر راه خود همه‌چیز را تخریب و له می‌کند. این مراسم در قرن نوزده به انگلیس راه پیدا کرد. معانی دیگر آن: کامیون تریلی، غول بیابانی، نهاد یا نیروی بزرگ مخرب. جابجا کردن و کاربردش تقریباً شبیه همان علامت ۲۱ تیغ‌هی خودمان است که باید از سر راهش کنار رفت. در ژاپن هم، این چنین رسمی به‌شدت رایج است.

تقسیم" اعلام شد؛ هفتاد و دو روز پس از آن لازم بود تا دستگاه والی هم خودبه‌خود پایان بگیرد.

پایان حکومت بریتانیا بر هند، که دستگاه والی نماد بلند مرتبه‌ی آن بود، نقطه‌ی اوجی بود که گاندی بسیار مشتاقانه در آرزویش بود. او بیش از هر کس دیگری، تیشه به ریشه‌ی این حاکمیت زده بود. اما حالا که پایان آن در جلوی چشم بود، بسیار ناخرسند بود. به‌سختی مبارزه می‌کرد تا رهبران کنگره را مجاب کند که از سر وحشت مجبور نشوند که با عجله، "جدایی و تقسیم" را بپذیرند. اما رهبران کنگره که سوار شدن بر پشت بیر را انتخاب کرده بودند، حالا دیگر نمی‌توانستند از پشت‌اش پیاده شوند. آنان، نیمی خرسند و نیمی ترسان، تا حدی "اغوا شده" و تا حدی هراسان، سراسیمه و سر درگم بودند و نمی‌دانستند چه کنند. شاید فکر می‌کردند با پذیرش ادعای جناح در مورد پاکستان، یکبار برای همیشه مشکل جماعتی و فرقه‌ای را حلّ می‌کنند. با این همه، از جواهر لعل نهرو، از یکی از مواضع بی‌طرفی فکری او نقل می‌شود که به‌شکل خصوصی گفته است: "با قطع سر، از شرّ سردرد راحت می‌شویم." این‌گونه مواضع، وی را از خیل جماعت سیاست‌مداران هندی متمایز می‌کرد.

گاندی تکرار می‌کرد اگر قرار است جدایی سر برسد، باید پس از "آزادی" و نه پیش از آن بیاید. بگذاریم انگلیسی‌ها بیرون بروند و هند را به سرنوشت‌اش بسپارند؛ ممکن است مدتی هرج و مرج یا بی‌قانونی پیش بیاید و هند به درون آتش

فرو رود؛ "ولی آن آتش ما را پاکیزه و خالص خواهد کرد." اما صدای گاندی، حالا صدایی بود در برهوت. ابتکار عمل نمی‌خواست در دستان او باشد.

در طی کمتر از سه دهه، از زمانی که فرماندهی مبارزه‌ی سیاسی را به‌دست گرفت و ملت را خود به سوی دروازه‌های آزادی برده بود. با دیدن نزدیکی زمان بازشدن دروازه‌ها، هجومی جنون‌آمیز برای پریدن از مانع آخر به‌راه افتاده بود. در این هنگام، جادوگر، شوربختانه کنار ایستاد، عصای جادوی خود را شکست و با اندوه، جماعات نومید‌گریزان، شتابان به این‌سو، رمنده به آن‌سو، بعضی شادمان و بعضی هراسان را به تماشا ایستاد. چه تعدادی در زیر دست و پاله می‌شدند؟ آیا خودش از این سرنوشت معاف بود؟ نه، او چنین آرزویی نداشت.

صبح روز یکم ژوئن، دو روز پیش از اعلام رسمی "طرح" نهایی که بر اساس آن حاکمیت بریتانیا میان دو حاکمیت جانشین هند و پاکستان تقسیم می‌شد، گاندی - آن‌طور که همراهان و زندگی‌نامه‌نویسان شخصی‌اش گزارش کرده‌اند- زودتر از معمول از خواب بیدار شد و چون هنوز تا وقت نماز زمان باقی بود، در بستر دراز کشید و به‌شکلی که دیگران شنیدند با خود حرف زد: "امروز من خودم را کاملاً

تنها می‌بینم. حتّی سردار^۱ و جواهر لعل هم فکر می‌کنند برداشت من نادرست است و اگر با جدایی توافق کنند، بازگشت به صلح قطعی می‌شود. آنان خوش ندارند به والی هند بگویم اگر قرار است حتّی جدایی هم پیش بیاید، این کار نباید از راه دخالت بریتانیا یا تحت حاکمیت بریتانیا انجام شود. از خود می‌پرسند نکند پیر و خرفت شده‌ام. با این همه، اگر قرار است - همان‌طور که ادعا می‌کنم - ثابت کنم که دوست حقیقی و وفادار کنگره و مردم انگلیس‌ام، باید همان‌طور که حس می‌کنم حرف بزنم. به روشنی می‌بینم که ما این کار را از راه نادرست داریم شروع می‌کنیم. ممکن است فوراً تأثیرات کامل تصمیم‌مان را حس نکنیم، امّا می‌توانم به روشنی ببینم آینده‌ی استقلالی که به این قیمت به‌دست بیاید، رو به تیرگی خواهد گذاشت.

پس از کمی مکث ادامه داد: "امّا شاید، همه‌ی آنان درست فکر می‌کنند و این من هستم که در تاریکی دست‌وپا می‌زنم. شاید زنده نباشم که ببینم، امّا اگر مصیبتی که من می‌فهمم، بر سر هند آوار شود و استقلال‌اش به‌خطر بیفتد، بهتر است آیندگان بدانند این روح پیر، با فکر کردن به آن، چه عذابی را تجربه کرده است. بهتر است گفته نشود که گاندی یک طرف ماجرای تکه - پاره کردن تن زنده‌ی هند بوده است. امّا این روزها هر کسی بی‌صبرانه منتظر استقلال هند است، پس کار

۱. Sardar Patel: سردار والا بهایی پاتل، میهن‌دوست هندی (۱۹۵۰-۱۸۷۵)، معاون نخست‌وزیر و وزیر کشور اولین هیئت دولت مستقل هند.

دیگری نمی‌شود کرد."

روز بعد که دوشنبه بود، مونیاتن، به روایت وابسته‌ی مطبوعاتی‌اش "با دلشوره‌ی فراوان" منتظر گاندی بود، در حالی که نمی‌دانست در آستین مهاتمای پیش‌بینی‌ناپذیر ممکن است چه پنهان باشد. گاندی مخالفت خود با تگه-پاره کردن هند را پنهان نمی‌کرد، اما این که تا چه حدی برای برهم زدن "طرح" پیش برود، معلوم نبود. و به‌همین دلیل وقتی که با آرامش بر پشت پاکت‌نامه‌های مصرف‌شده و سایر تگه‌کاغذها، این را نوشت (عادت داشت به‌عنوان تمرین و نمونه‌ی صرفه‌جویی این‌طور نامه بنویسد) که دارد روز سکوت هفتگی خود را رعایت می‌کند، والی به‌سختی توانست آسودگی خیال و شگفتی‌اش را-پنهان کند. بر روی تگه‌کاغذی دیگر، گاندی نوشت: "آیا تا به‌حال در سخنرانی‌هایم کلمه‌ای بر علیه شما گفته‌ام؟"

کمپل - جانسون در خاطرات‌اش نوشت "وقتی مذاکره به پایان رسید، مونیاتن تگه-کاغذهای مختلفی را که فکر می‌کرد جزء یادبودهای تاریخی مهم‌اش خواهند بود، فوراً جمع کرد. "والی حدس می‌زد که در پشت این رویه‌ی شگفت، کنش بی‌نظیری از کناره‌جویی سیاسی، فروتنی و خویش‌تنداری نهفته است."

در حقیقت همین‌طور هم بود. فکر تکه‌پاره کردن هند، نه‌تنها از دید ایمان پرشور گاندی به یکپارچگی کشورش،

فکری نفرت‌انگیز بود، بلکه آن‌طور که خود می‌گفت، به روشنی می‌توانست رندهای خون جاری در پی‌آمد جدایی را ببیند. وقتی که دیدار کننده‌ای از او پرسید: "پس چرا با این وضع نمی‌جنگید، در حالی که پیش از این‌ها با مصیبت‌های کوچک بسیاری جنگیده‌اید؟" گاندی با صدایی غم‌آلود و لرزان از خشم فروخفته پاسخ داد: "به نظر شما، اگر که فقط فرصت‌اش را می‌داشتیم، این کار را انجام نمی‌دادم؟ اما نمی‌توانم رهبری فعلی کنگره را به زیر سؤال ببرم و ایمان مردم به آن را تضعیف کنم، مگر این که در وضعیتی باشم که بتوانم به آنان بگویم "بفرمایید این هم رهبری جایگزین!" برایم وقتی نمانده که این جایگزین را تشکیل بدهم. تحت شرایط حاضر درست نیست که رهبری فعلی را تضعیف کنم. پس باید این داروی تلخ را سر بکشم."

... و دارو تلخ هم بود. آن‌چنان تلخ که معمار کلّ آزادی هند، که عالی‌ترین ساعت‌اش، باید تماشای صحنه‌ی گشایش دروازه‌های آزادی باشد، وقتی که روزش رسید، از ماندن در دهلی خودداری کرد. ترجیح داد در کلکته‌ی غم‌آلودی باشد که با تن مجروح و خون‌چکان، تقریباً بی‌امان و بی‌وقفه از زمان "کشتار بزرگ کلکته" در یک سال پیش، هنوز نیازمند حضور شفابخش او بود.

فرستاده‌های دولت هند، سه بار خود را به او رساندند تا پیامی رادیویی برای روز استقلال از او بخواهند. سعی کردند با گفتن این که اگر پیامی از او شنیده نشود، "به مصلحت نیست"، بر رویش تأثیر بگذارند. پاسخ خشک مهاتما این بود

که "از پیام اصلاً خبری نخواهد بود." ^۱ رادیو بی. بی. سی. هم درخواست مشابهی کرد که آن هم ردّ شد. در چنان موقعیتی، چه درد و رنجی می‌باید باعث این پاسخ‌های خشن و خشک از سوی کسی شده‌باشد که در حالت عادی بسیار مهربان و لبریز از شوخ‌طبعی بود!

شاید کسانی که بیش‌ترین دلیل برای افتخار و لذت در روز استقلال هند و پاکستان را داشتند، انگلیسی‌ها بودند. وقتی والتر لیپمن در واشنگتن پست نوشت: "شاید بهترین روزگار بریتانیا در گذشته‌ها نباشد"، همین نکته را در ذهن داشت. لرد ساموئل در مجلس لردهای انگلیس، در حالی که "لایحه‌ی استقلال هند" را "پیمان صلحی، بدون یک جنگ" توصیف می‌کرد، گفت: "ممکن است همان‌طور که شکسپیر در مورد مکبث شاه اسکاتلند ^۲ می‌گفت، در مورد راج بریتانیایی هم گفته شود که، "هیچ چیز در زندگی‌اش، مثل خود ترک زندگی، او را تعریف نکرد."

۱. می‌توان این حرکت را با سایر ذوق‌زدگی‌ها در رویدادهایی دیگر، در طول تاریخ مقایسه کرد.

۲. Thane of Cawdor: در نمایش‌نامه‌ی مکبث، اثر شکسپیر، لقب شاه اسکاتلند است که پس از پیروزی مکبث بر او، به مکبث هم داده شده است.

سپاه مرزی تکنفره

گانندی در اول کار، برنامه داشت روانه‌ی "نواخالی" شود، که پس از جدایی، بخشی از پاکستان می‌شد. اما نمی‌توانست کلکته را به‌قول خود، بدون ریختن مشتی آب، بر "آتش طغیانی‌اش که ادامه داشت"، به حال خود رها کند. حالا اوضاع به نفع هندوان برعکس شده بود. آنان، خرسند از این که بالاخره در وطن خودشان آقای خودشان شده‌اند، در مسیر جنگ قدم برمی‌داشتند. مسلمانان، هرچند که هنوز با بد اخمی، مهاجم بودند و هر جا که به اندازه‌ی کافی دور هم جمع می‌شدند، ضد حمله می‌کردند، اما کلاً در هراس بودند. ولی به‌خوبی می‌دانستند دوران‌شان به سر رسیده و چیزی جز معجزه نمی‌تواند آنان را از نابودی یا رانده‌شدن از کلکته و بنگال غربی نجات دهد.

سهروردی نخست‌وزیر پیشین، سرافکنده و به‌شدت متنبه شده بود. نه‌تنها در کلکته، گوش به فرمانش نبودند، بلکه از رهبری مسلم‌لیگ در بنگال شرقی هم کنار گذاشته شده بود. به گانندی التماس کرد مدت بیش‌تری بماند تا مهم‌ترین شهر هند، عقل به سرش برگردد. از نظر گانندی هیچ دعوتی خوشامدتر از آنی نبود که او را با بزرگترین چالش روبه‌رو کند. اما در عین حال، این شرط را برای توافق گذاشت که سهروردی باید خود در این برنامه با او شریک و همراه شود و در زیر یک

سقف با او زندگی کند. به او گفت: "از شما نمی‌خواهم فوراً تصمیم بگیرید، باید به خانه برگردید و با دخترتان مشورت کنید؛ چون معنای حرف من این است که سهروردی قبلی باید بمیرد و جامه‌ی گدایی و درویشی را بپذیرد."

صاحبِ خانه‌ای که گاندی برای این کار انتخاب کرد، بانوی مسلمان مسنی بود. خانه در محله‌ای بود که، به‌قول سردار پاتل، "آشغال‌دانی واقعی و لانه‌ی بدنام تبه‌کاران و اوباش" بود. مکانی بود در معرض حمله، به‌طوری که کاملاً در زیر کنترل جوانان هندویی بود که از آمدنش در میان‌شان برای حفاظت از مسلمانان خشمگین بودند، در حالی که نتوانسته بود یک سال پیش که هندوان بی‌رحمانه در آن‌جا قصابی می‌شدند، حضور داشته باشد. گاندی همه‌ی این‌ها را می‌دانست و با این وجود از داشتن محافظ مسلح خودداری می‌کرد. می‌گفت: "بهتر است این برنامه به آزمونی حقیقی برای بی‌خشونت‌ی تبدیل شود. روبه‌رو شدن با خطر، اما بی‌حفاظت یا بی‌سلاح، عشق را در قلب و عقل را در سر نجات می‌دهد!"

در بعدازظهر سیزدهم ماه اوت در این خانه در "بلی‌گاتا" جا گرفت. دم دروازه با دسته‌ای از مردان جوان روبه‌رو شد که شعار می‌دادند: "گاندی، برو بیرون! گاندی، برو بیرون!" ماشین سهروردی محاصره شد و موقعی که بالاخره توانست وارد خانه شود، باران سنگ از پنجره‌های شیشه‌ای به ماشین باریدن گرفت. گاندی به سراغ تظاهرکنندگان فرستاد، جمع‌شان کرد و برای‌شان با خونسردی توضیح داد که هدف

این برنامه چیست و تصمیم قاطع دارد در اجرای این وظیفه "یا عمل کند یا بمیرد." کلماتش تأثیری آرام‌کننده داشت و پس از نشستی دیگر با این مردان جوان هنوز نیمه خشمگین در روز بعد، طوفان نفرت فروکش کرد.

طوفان، بی‌این که با اخم و غرش تند فروکش کند و زمینی خشک و پر غبار باقی بگذارد، خوشبختانه در پی خود بارانی از عطوفتی کاملاً باورنکردنی به زمین هدیه کرد. ناگهان و بدون هیچ دستور و تشویقی، جمعیت‌های هندو و مسلمان در خیابان‌ها جمع شدند تا با هم شب استقلال را جشن بگیرند و با یکدیگر برقصند و همدیگر را در آغوش بکشند. شاعر بنگالی "سودیندرانات داتا" که شاهد این دگرگونی از "نفرت دیوانه‌وار" به "انفجار مهرورزی" بود، آن را با تعبیر "شاید تنها معجزتی که در عمرم دیده‌ام" توصیف کرد.

اما گاندی ذوق‌زده نبود. او تردیدهای خود را داشت که آیا این دگرگونی آن قدر عمیق هست که عمرش هم دراز باشد؟ روز بعد که با بوق و کرنای جشن و شادمانی خوشامدگویی به استقلال پس از قرن‌ها فرمانبرداری و سرکوبی شروع شد، گاندی روز را به روزه گذراند. این که آیا این روزه‌ی عزا برای جدایی پاکستان و هند، یا روزه‌ی شکر برای رفتن انگلیسی‌ها، یا روزه‌ی شکر برای بازگشت عقل به کلکته، یا به‌دلیل پنجمین سال‌مرگ همدم عزیزش ماهادو دسای، یا برای همه‌ی این‌ها بود، تنها خودش می‌دانست.

به آگاتا هریسون (در همان‌روز) نوشت تا بگوید روش او

برای بزرگداشت رویدادهای بزرگ، شکرکردن خدا و بنابراین، روزه و نماز است. توصیه‌اش به اعضای تازه قسم‌خورده‌ی هیئت دولت بنگال غربی که برای تبرک‌گرفتن به نزدش آمده بودند، فقط از او برمی‌آید: "از امروز تاج خار را بر سر می‌گذارید^۱... مراقب قدرت باشید؛ قدرت فاسد می‌کند. نگذارید به دام شکوه و جلال و مراسم‌اش بیفتید. یادتان باشد بر سر قدرتید تا به بیچارگان در روستاهای هند خدمت کنید. خدا یارتان باشد."

به میرابن نوشت: "در بیرون جماعت شاد است، اما درون من رضایتی وجود ندارد. من چیزی کم دارم؟ مشکل از من است؟... به‌نظر می‌آید یکپارچگی مسلمان و هندو، آن‌قدر ناگهانی است که می‌تواند حقیقی نباشد. آنان دگرگونی را به من نسبت می‌دهند. نمی‌دانم! شاید حتی اگر من هم در صحنه نبودم، اوضاع به همین شکل پیش می‌رفت. گذشت زمان نشان خواهد داد."

همان چیزی که گاندی از آن می‌ترسید، نوبت‌اش رسید. معجزه‌ی کدایی، عمرش کم بود. دلواپسی پیشین‌اش برای "رودهای خون" جاری پس از جدایی، فقط با مصیبت‌زدگی بسیار بیش‌تری در همه‌سوزی‌ای که تقریباً همه‌ی پاکستان غربی را فراگرفت، تأیید شد. هیچ بیماری همه‌گیری،

۱. اشاره به تاج خار مسیح در وقت به دوش کشیدن صلیب و بالا رفتن از تپه‌ی جلجتا است. مقایسه کنید با سایر پیام‌های تاریخی.

بی‌مهارتر از دیوانگی انسانی گسترده نمی‌شود. کلکته‌ی تازه برخاسته از بستر بیماری، تسلیم اولین موج این دیوانگی شد. تا روز ۳۱ اوت فضا‌ظاهری آن‌چنان فریبنده، آرام و دوستانه داشت که گاندی اعلام کرد روز بعد روانه‌ی نواخالی می‌شود، چرا که کارش در آن‌جا نیمه‌تمام مانده بود. خوشبختانه گذاشت که سهروردی به خانه‌ی خودش برود تا ترتیب سفر روز بعد را بدهد.

داستان ناگهان در ساعت ۱۰ شب، پس از این که گاندی به‌خواب رفته بود شروع شد. جمعیت بزرگی از جوانان هیجان‌زده راه خود را به درون خانه باز کردند و هر چه را که به‌دست‌شان رسید، خرد کردند. گاندی که از بستر بلند شده بود تا با جمعیت خروشان روبه‌رو شود و با خونسردی دست‌هایش را روی سینه چفت کرده بود، با فاصله‌ی کمی از آجری که پرت شده بود و از ضربه‌ی چماق به‌طرفش جان بدر برد. آشوب‌گران واقعاً به‌دنبال ریختن خون سهروردی بودند، اما خوشبختانه مرغ از قفس پریده بود.

پس از این که جمعیت مجاب شد که بیرون برود، خبر رسید که نارنجکی دستی به یک کامیون عبوری پر از مسلمانان پرتاب شده و دو نفرشان را درجا کشته است. نیرمال کومار بوسه که در آن وقت در کنار منزل گاندی سکونت داشت و به‌عنوان منشی‌اش او را یاری می‌کرد، رویداد برجسته‌ی خاصی را تعریف می‌کند که بر تفاوت بسیار ظریف، اما مهم، میان تفسیر انعطاف‌پذیر گاندی از

بی‌خشونتی و رفتار خشک آشتی‌جویان و صلح‌طلبان غربی، یا اعتقاد جینیست‌ها به "صدمه نزدن به زندگان" انگشت می‌گذارد - جینیست‌هایی که ایمان خودش را تا حدی به آنان مدیون بود: گروهی از جوانان که حس می‌کردند با قول چند روز قبل‌شان به گاندی، اخلاقاً ملزم به حفاظت از مسلمانان‌اند، نزد او آمدند تا بپرسند آیا می‌توانند از مسلسل دستی برای این منظور استفاده کنند یا نه. گاندی به آنان گفت که "من با شما هستم." اگر نخست‌وزیر کنگره نمی‌توانست از اقلیت حفاظت کند و جوانان می‌توانستند این کار را با کمک سلاح گرم انجام دهند، "سزاوار پشتیبانی من هستند."

گاندی اما با این که این چنین گفته بود، به روش خود با بحران روبه‌رو شد. وقتی مسئله‌ای با آن‌چنان ابعاد اخلاقی مهمی مطرح بود، روش گاندی این نبود که به نهادی بیرونی تکیه کند، چه نهادی دولتی باشد یا خصوصی. به‌همین دلیل اعلام کرد روزه‌ای می‌گیرد که فقط موقعی تمام‌اش می‌کند که "کشت‌وکشتار" تمام شود.

روزه‌ی مهاتما، هم‌چون همیشه تأثیر چشمگیر مطلوبی داشت. در عرض سه روز از شروع آن، از سوی رهبران همه‌ی گروه‌های مردم تضمین‌های کتبی‌ای دریافت کرد که برای تکرار نشدن دیوانگی فرقه‌ای در شهر، حاضرند از روی رضایت جان خود را فدا کنند. آیا این تضمین، نتیجه‌ی گفت‌وگویی اصیل با قلب بود یا سازشی بود تحت فشار شکل ظریفی از باج‌گیری عشق، یا ترکیبی درهم و برهم از هردوی

این‌ها بود؟ هیچ کس نمی‌داند.

در این میان کشت‌وکشتار در پنجاب، مرز شمال‌غربی و سند به‌شدت به سرکشی خود ادامه می‌داد و نزدیک به ده میلیون نفر، با ترک خانه‌های پدری خود در حرکت بودند تا در آن‌سوی مرزهای آتش‌گرفته پناهی بیابند. فراری بود در ابعاد بزرگ و بی‌سابقه در تاریخ که جنون عوام آن را به‌وجود آورده بود. کمپل - جانسون در یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت: "من از بالا سر ستون‌های پناهندگانی پرواز کردم، که بیش‌تر از صد کیلومتر ادامه داشت، و در جاده‌های باریک می‌خزیدند، خانوارهایی که همه‌ی اثاث زندگی‌شان را در گاری‌های گاوکش با خود می‌بردند. پیش از این مهاجرت‌های فرقه‌ای بسیاری وجود داشته، اما هرگز با این ابعاد نبوده‌اند. تازه، این‌بار راه بازگشتی هم نیست."

این رویداد با وجود اقدامات پیچیده‌ی امنیتی‌ای رخ می‌داد که والی هند برای پیشگیری از بروز چنین مصیبتی در پنجاب انجام داده بود. آن‌طور که مونیاتن بعدها می‌گفت "در حالی‌که سپاه مرزی ۵۵ هزار نفره در پنجاب، در باتلاق شورش‌ها غرق شده بود، سپاه مرزی تک‌نفره‌ی گاندی صلح را به بنگال آورد."

در تاریخ معاصر، این که شهر به‌اصطلاح آشفته و جنون‌زده‌ی کلکته تنها صحنه‌ی درستی و اصالت پیروزی معجزه‌ی عشق گاندی‌وار بود، مدرکی است قاطع. بنگالی‌های

بدنام شده، تنها هندیانی بودند که خودانگیخته و خودجوش به ناله‌ی دردآلود گاندی پاسخ دادند. رنج‌دیده‌ترین مردم هند، مهربان‌ترین و تحریک‌پذیرترین آنان، متین‌ترین‌شان از آب درآمدند. به‌نظر می‌رسید پیشینیان بزرگِ راه گاندی که بنگال را ساختند، بیهوده نزیستند.

یا عمل یا مرگ!

گانندی دلواپس رفتن به پنجاب بود، با این امید که در آنجا هم مشتکی آب بر روی شعله‌های سرکش نفرت فرقه‌ای بریزد. اما وقتی که در ۹ سپتامبر وارد دهلی شد، متوجه شد که مرکز زلزله‌ی دیوانه‌واری که پنجاب را به لرزه درآورده بود، به دهلی منتقل شده است. بساطی جنون‌آمیز از خشونت بی‌مهار شهر را در چنگ شریرانه‌ی خود گرفت و چون گانندی طبق معمول باید در جایی می‌بود که بیش‌ترین خطر را داشت، تصمیم گرفت در دهلی "یا کاری کند یا بمیرد."

این بار نتوانست در کلبه‌ی مورد علاقه‌ی خود در "سپورآباد" نجس‌ها و رفتگرها بماند، چرا که پر بود از پناهندگان پنجاب. به‌همین دلیل قانع‌اش کردند که در "عمارت بیرلا" ساکن شود. در کمال تعجب، گانندی در حالی‌که در این خانه‌ی اربابی کاخ‌مانند زندگی می‌کرد، دور و برش پر بود از هواخواهان عزیز و همه‌ی منابع دولت نهر و در خدمت‌اش، اما بسیار بیش‌تر از آن وقت که در کلکته بود احساس درماندگی می‌کرد، کلکته‌ای که در یک آشغال‌دانی، در محاصره‌ی جوانانی بود که به‌دلیل حضور مشکوک سهروردی به‌عنوان همراه و رفیق گانندی، در مأموریتی مقدس، بی‌صبرانه و با دهانی بسته می‌غریزند.

گانندی در اولین سخنانش در دهلی، احساس نومییدی‌اش را پنهان نکرد که هیچ کسی در میان رهبران مسلمان، سیک یا هندو نمی‌بیند که بتواند به او در کنترل عناصر سرکش درون جماعات خودشان کمک کند. اعترافی غم‌انگیز که تحسینی غیر مستقیم و سر بسته از بنگالی‌های عاطفی و دمدمی بود، بنگالی‌هایی که اگر آماده‌ی فرو رفتن‌اند، قادر به فرا رفتن هم هستند.

هر جا که به بازدید از اردوگاه‌های سرهم‌بندی‌شده‌ی پناهندگان هندو و سیک از پاکستان یا مسلمانان تخلیه‌شده‌ای که با نگرانی در انتظار فرستاده شدن به پاکستان بودند، می‌رفت، فلاکت بزرگی را با چشمان خود می‌دید، اما آنچه که او را بیش‌تر از مصیبت قربانیان غم‌زده زجر می‌داد، آتش خشمی بود که در چشمان‌شان زبانه می‌کشید، میل شدید انتقامی بود که به‌نظر می‌رسید مانند خوره، قلب‌های‌شان را می‌جوید. آنچه را که به‌عنوان بی‌گناه بر سرشان آمده بود، با بی‌قراری می‌خواستند بر سر بی‌گناهان دیگری بیاورند. مهاتما از سرِ درد نالید که: "شهروندان دهلی مگر دیوانه شده‌اند، مگر چیزی از انسانیت در وجودشان نمانده است؟".

آنچه که در پایتخت هند آزاد رخ می‌داد، نه‌تنها به انسانیت او، بلکه به غرور او هم توهین می‌کرد. او به هند به‌عنوان سرزمین مدارا و نوع‌دوستی، آزمایش‌گاه دیرینه‌ی وحدت در عین تنوع، و به‌قول خودش، "گهواره‌ی ترکیب فرهنگ‌ها و تمدن‌های بسیار" افتخار می‌کرد. می‌گفت "اگر هند شکست

بخورد، آسیا می‌میرد." دهلی باید پرچم رفتار مدنی را بی‌اعتنا به آنچه که پاکستان انجام داد، برافرازد. "فقط در آن صورت است که می‌تواند مدعی امتیاز افتخار شکستن چرخه‌ی معیوب و فاسد انتقام و تلافی شخصی شود."

اما به‌نظر می‌رسید کلماتش جادوی دیرین‌شان را از دست داده بودند. در هند تقسیم نشده، مسلمانان از او به‌عنوان "دشمن قسم‌خورده"شان بد می‌گفتند: هندوی نیرنگ‌بازی که وانمود می‌کرد دوست‌شان است تا اغفال‌شان کند. حالا نوبت هندوان رسیده بود که از او به‌عنوان "مسلمان دوآتشه" بدگویی کنند که برای رنج‌کشیدگان هندو کمتر از سرنوشت کسانی دل‌واپس بود که آگاهانه همان رنج‌ها را به هندوان تحمیل کرده بودند. او یک "ستون پنجم" هندو بود، نه "موهانداس گاندی" بلکه "محمد گاندی" بود!

تا زمانی که رهبری بی‌نظیر و شخصیت اخلاقی‌اش در برابر انگلیسی‌ها ضروری بود، هم‌وطنانش با وجود "عجیب و غریب بودن"اش، با خرسندی از او اطاعت می‌کردند، اما حالا که استقلال به‌دست آمده بود و رویای هندوی زنده‌کردن شکوه این "سرزمین مقدس"^۱ توانسته بود به واقعیت درآید،

^۱ توضیح: "ناف زمین" و "سرزمین مقدس" دو مفهوم شناخته شده‌ی جامعه‌شناسی ادیان و اقوام و رسانه‌های رسمی بیشتر جوامع و مرزهای مدرن جعلی‌اند تا نیاز مهم تمایز سازی و تمایز خواهی را در جهت هویت سازی برای این جوامع ارضاء کنند. ناف زمین، نقطه‌ای است که دین‌داران مختلف، معتقدند آن نقطه مکانی است نظر کرده و گذشته و حال و آینده‌ی همه‌ی دنیا، در ارتباط با آن هستند.

چرا باز هم این آدم عجیب و غریب باید تحمل می‌شد، آدمی که تاریخ مصرف‌اش گذشته بود؟

گان‌دی می‌توانست این تغییر خلق و رفتار مردم را حس کند. خوابش، که همیشه آرام و معصومانه هم‌چون خواب کودکان بود، کم‌کم با رویاهای ناخوش‌دچار مشکل می‌شد - یکبار خواب او‌باش هندو در حال حمله به اتاقش، بار دیگر خواب اراذل مسلمان، و خواب این که مشغول جرّ و بحث یا سرزنش آنان است. "خوابیدن یا بیدار شدن، نمی‌توانم به چیز دیگری فکر کنم."

از پستی اخلاقی پیرامون خود، آن‌چنان شدید رنج می‌برد که، با این‌که هر روزه گیتا را از برّ می‌خواند و هرگز خسته نمی‌شد که نظر گیتا را در مورد بردباری، خودداری، بالاتر بودن از تضادهای دوگانه، بی‌ثباتی خیر و شرّ و "بی‌اعتنایی به نتیجه‌ی کار" تبلیغ کند، اما حالا که بیش‌تر از هر زمانی به پشتیبانی فکری گیتا نیاز داشت، نمی‌توانست مطابقش رفتار کند. در واقع، وظیفه‌اش را در هر دقیقه‌ی ساعات بیداری‌اش انجام می‌داد، اما آیا آن‌طور که گیتا فرمان داده بود، به میوه‌ی کارش بی‌تفاوت و بی‌اعتنا بود یا نه؟ این عیب را در خود تشخیص داد، البته اگر که عیبی می‌بود. پس اعتراف کرد "اگر کسی خود را با خدا یکی کرده باشد، باید نتیجه‌ی خوب یا بد، و پیروزی یا شکست را به‌عهده‌ی او بگذارد و نگران و

مراقب چیز دیگری نباشد. حسّ می‌کنم هنوز به آن مرحله نرسیده‌ام، و بنابراین تقلاً و مبارزه‌ی من هنوز ناتمام است."

این درد و رنج تحمل‌ناپذیر که بی‌شکّ نشانی از میزان حساسیت اخلاقی، عشق‌اش به مردم و افتخارش به میراث معنوی‌شان بود، شاید با سلامت رو به ضعفش، سرفه‌ی دائمی‌اش، خواب ناکافی‌اش، و آگاهی‌آزارنده از این‌که با وجود پیروزی در نبردهای پیشین، در حال باختن آخرین نبرد است، بیشتر می‌شد و حالش را قدری بیمارگون می‌کرد. آن‌قدر صادق و آن‌قدر بزرگوار بود که عیب را در دیگران نمی‌دید و خود را کنار نمی‌کشید. می‌گفت: "نقطه ضعفی ظریف، در جایی از درک و عمل من به حقیقت و آهی‌مسا (بی‌خسونت) باید وجود داشته باشد که نتیجه‌ی کارم این شده است. من به اشتباه، بی‌خسونتت ضعیفان را که اصلاً بی‌خسونتت نیست، به‌جای بی‌خسونتت حقیقی گرفته‌ام. شاید خدا عمداً مرا کور کرد. بهتر است بگویم که کور بودم. نمی‌توانستم ببینم."

هرچند که اوج خسونت و بی‌فانونی از زمانی که در اوایل سپتامبر به صحنه وارد شده بود، فروکش کرده بود، اما تا رضایت‌گاندی راه، دراز بود، چرا که می‌دانست این آرامش نسبی، بیش‌تر ظاهری و سطحی است تا واقعی. هم‌چنان که در سال نوی ۱۹۴۸ در نامه‌ای نوشت: "شهر از ترس پلیس ساکت است. اما در دل مردم آتش خشم روشن است. من باید یا در این آتش هلاک شوم یا آن را خاموش کنم. هنوز راه سومی نمی‌بینم."

به این درد و رنج، شرم و رنجشی، اضافه می‌شد که در اثر بدگمانی و بگومگوهای دو سویه‌ی عزیزترین و معتمدترین رفقاییش در "کابینه‌ی اتحاد" پیش آمده بود. تصمیم کابینه مبنی بر موکول کردن پرداخت سهم پاکستان از موجودی نقدی هند تقسیم‌نشده (که ۴۴ میلیون دلار می‌شد)، به شرط حلّ اختلاف بر سر منطقه‌ی کشمیر؛ از دید گاندی، صرف‌نظر از اعتبار حقوقی آن، اخلاقاً توجیه‌پذیر به‌نظر نمی‌آمد. وی به‌طور خصوصی از مونیاتن نظر شخصی‌اش را پرسید. مونیاتن پاسخ داد که این توقف پرداخت، "اولین اقدام ننگین" دولت هند خواهد بود.

وزن متراکم این رویدادهای ناخوشایند بر روی وجدان گاندی به شدت فشار می‌آورد. حسّ فزاینده‌ی درماندگی، او را تقریباً بدخلق و اخمو کرد و رفتارفته زود رنج شد. منشی و زندگی‌نامه‌نویس‌اش پیار لعل یادداشت کرده است که: "بارها و بارها از آمادگی خود به زود رنجی شکایت می‌کرد که باید تلاش می‌کرد تا جلوی خود را بگیرد. جمله‌ای دائماً ورد زبانش بود که: "مگر نمی‌بینید که بر بالای پشته‌ی هیزم مراسم جسدسوزانی‌ام هستم؟" و گاهی وقت‌ها که می‌خواست به‌ویژه هشدار می‌آمرانه را به‌طور کامل و دقیق توضیح دهد: "باید بدانید که این جنازه‌ای است که با شما این حرف را می‌زند." وقتی میرابن از او پرسیده‌بود که آیا از "ریشی‌کش" بازدید می‌کند تا گاوداری‌اش را افتتاح کند یا نه، پاسخ داده بود، "فایده‌ی حساب کردن بر روی یک جنازه چیست؟"

همه‌ی این افسردگی در روز ۱۲ ژانویه ۱۹۴۸ ناپدید شد، چون در همایش نمازی اعلام کرد تصمیم گرفته است روزه‌ای بگیرد که از ظهر فردا شروع می‌شود و تا مرگش پایان می‌گیرد، مگر این که قانع شود فرقه‌های گوناگون، روابط دوستانه‌ی خود را، نه به‌دلیل فشار بیرونی، بلکه از روی اراده‌ی آزاد خودشان، از سر گرفته‌اند. اعتراف کرد که: "ناتوانی و بی‌حاصلی من، اخیراً مرا مانند خوره به تحلیل برده است. به محض گرفتن روزه، این حس ناپدید خواهد شد. در این سه روز گذشته، غرق این فکر بوده‌ام. سرانجام این فکر ناگهان به سرم زد، می‌دانم که خوشحالم می‌کند."

این که روزه‌ای که به‌قول خودش "بزرگترین روزه‌ام" بود، تا چه حدی به بازگشت روحیه‌ی شاد و خوش‌خلقی‌اش کمک کرد، از نامه‌ای که سه روز بعد خطاب به میرابن دیکته کرد می‌تواند معلوم شود: "این نامه را درست بعد از نیایش ساعت سه و سی دقیقه‌ی صبح دیکته می‌کنم و در همین حال مشغول خوردن چیزی هستم که فرد روزه‌دار مجاز است در شبانه روز بخورد. بهت‌زده نشو. این غذا عبارت است از یک لیوان آب داغ که با مشکل فرو می‌رود. آن را مثل سمّ می‌خوری، اما خوب می‌دانی که در نهایت شهد است برای جانت. هر وقت آن را می‌خورم مرا دوباره زنده می‌کند. گفتن‌اش عجیب است که این بار می‌توانم در حدود هشت بار از این خوراکِ همچون شهد، اما به مزه‌ی سمّ بخورم. با این همه، هنوز هم ادعا می‌کنم که روزه‌ام و مردم خوش‌باور هم

آن را می‌پذیرند! چه روزگار غریبی است!

در حالی که روزه، هجدهمین و آخرین روزه‌ی زندگی‌اش، روحیه‌ی شاد مهاتما را به او برمی‌گرداند، اطرافیانش را از همان روحیه‌ی کمی هم که داشتند محروم می‌کرد. کلّ ملت بهت‌زده بودند و با نفس‌های حبس‌شده در سینه، انتظار می‌کشیدند که چه اتفاقی می‌افتد. تأثیر نخست و بی‌درنگ روزه، پس‌گرفتن تصمیم "کابینه‌ی اتحاد" و اعلام پرداخت بی‌تأخیر سهم پاکستان از موجودی نقدی بود.

گانندی آن قدر ضعیف بود که نمی‌توانست روزه‌ای دراز را تحمل کند و موقعی که حالش رو به خرابی گذاشت، تلاش‌های سراسیمه‌ای انجام گرفت تا رهبران همه‌ی جماعات و ادار شوند تعهدی کتبی به مهاتما بدهند که از این پس زندگی، اموال و حرمت مسلمانان در امان خواهد بود. این‌کار در روز ششم روزه انجام شد که او را به شکستن روزه و ادار کردند.

وابسته‌ی مطبوعاتی مونیاتن، که در سراسر این دوره در دهلی بود و از نزدیک واکنش عموم مردم را تماشا می‌کرد - و چون روزنامه‌نگار بود می‌توانست هر کسی را ببیند - در خاطراتش نوشت: "باید دور و بر "روزه"ی گانندی زندگی کنی تا جذب‌هی آن را بفهمی. همه‌ی زندگانی گانندی بررسی خیره‌کننده‌ی هنر تأثیر بر روی توده‌هاست، و با دانستن موفقیتی که در این قلمرو راز آمیز به‌دست آورده است، باید به‌عنوان یکی از بزرگ‌ترین هنرمندان دنیای رهبری در

همه‌ی زمان‌ها به حساب بیاید. او برای عمل از طریق نمادهایی که همه می‌توانند بفهمند، نابغه است." بدبختانه، قدرت نمادها تا ابد باقی نمی‌ماند، و "یکی از بزرگ‌ترین هنرمندان دنیای رهبری" سرانجام می‌باید به کمک بزرگ‌ترین نماد "همه‌ی زمان‌ها" عمل کند - یعنی از طریق صلیبی که بسیار عاشق‌اش بود - تا شعله‌ی دیوانه‌گی‌ای را خاموش سازد که همه‌ی زمین را به بلعیدن یکباره تهدید می‌کرد.

در این میان روزه، توخّشی را که در پایتخت شایع بود، در حقیقت رام کرد. اما این‌که تا چه حدّ واقعاً قلب مردم را زیر و رو کرد چیزی که مهاتما به آن امیدها داشت - موضوعی است قابل بحث. بی‌شکّ کار او، ترس و اضطراب مسلمانان هند را تسکین داد و به آنان نوعی از حسّ امنیت نسبی داد. این روزه، صرف‌نظر از دگرگون کردن یا نکردن قلب‌ها، تأثیری متنبّه‌کننده و تربیتی بر روی رفتار ظاهری همه‌ی جماعات داشت. اما آنچه که واقعاً دگرگون شد، تصویر گاندی در دنیای اسلام، از "دشمن شماره یک" به "فرزند شریف شرق" بود. وزیر خارجه‌ی پاکستان از "موج تازه و عظیم احساس و میل دوستی میان هند و پاکستان" سخن گفت.

انگلیسی‌ها هم، که حالا دیگر در رفتار عجیب و غریب گاندی مستقیماً دخالتی نداشتند، اولین بار بود که می‌توانستند مزیت و فایده‌ی روزه‌ی او را ببینند. نشریات انگلیسی و انگلیسی‌هایی که بعضی از روزه‌های پیشین او را مسخره

کرده بودند و آن‌ها را به‌عنوان تاکتیک‌های باج‌گیری محکوم می‌کردند، حالا متوجه می‌شدند که "موفقیت روزه‌ی مهاتما گاندی قدرتی را به نمایش می‌گذارد که می‌تواند قوی‌تر از بمب اتم از کار در بیاید، قدرتی که غرب باید با حسرت و امید آن را تماشا کند." نشریه‌ی تایمز لندن نوشت: "آرمان‌خواهی آقای گاندی تا پیش از این هرگز به این روشنی اثبات نشده بود." آرتور مور، ویراستار پیشین "استیتزمن" کلکته، آن‌قدر تحت تأثیر قرار گرفت که او هم از روی همدردی، اقدام به گرفتن روزه کرد.

صحنه‌ی تماشایی رنج داوطلبانه برای هدفی شریف، کاری نمی‌کند جز این‌که هم‌دردی و تحسین همه‌ی کسانی را برمی‌انگیزد که نگران خیر انسان‌ها و ارزش‌های اخلاقی‌اند. گاندی معتقد بود روزه‌هایش برای پاک کردن خودش و کمک به دیگران در چرخاندن نورافکن به سوی درون خود گرفته می‌شدند. بی‌شک، تا حدودی هم نقشی این‌چنینی داشتند. روزه‌ها مهاتما را قادر می‌کردند تا با جداکردن مسئله‌ی اخلاقی از گره سیاسی‌اش و گذاشتن جان بر سر آن، گره‌های کور بسیاری را به روش خود و مستقیماً باز کند. و چون به‌قول خودش، "هیچ انسانی اگر که خالص و صمیمی برخورد کند، چیزی با ارزش‌تر از جان خود ندارد که بدهد"، اثر روزه بر روی دیگران چشمگیر بود. به‌علاوه، این روزه‌نهندها توجه مردم را به نگاه اخلاقی جلب کرد، بلکه این درس را به روشنی و دردناکانه آموزاند که در دراز مدت، ارزش‌های اخلاقی، نسبت به جان پر ارج انسانی، ارزش‌مندترند.

با همه‌ی این‌ها، نباید چشم را بر روی این حقیقت بست که این روزه و اکنش‌های متفاوتی را در افراد مختلف و در زمان‌های مختلف برانگیخت. بعضی بهت‌زده شدند، عده‌ای دیگر نوعی از حسّ تعالی اخلاقی پیدا کردند، بعضی دیگر عصبی شدند و کسانی هم در زیر فشار اخلاقی آن، از درد به‌خود پیچیدند، اما همه‌شان نفس‌ها را حبس کرده و به تماشا ایستادند، افسون‌زده و همراه با تحسینی دردناکانه گاندهی خود اصرار داشت که قصد ندارد روزه‌هایش مجبورکننده و زورگویانه باشند. او چنین باوری داشت، و در صداقت باورش جای پرسش نیست. با این وجود، آیا ناظر بی‌طرف می‌تواند معتقد باشد که عنصر اجبار در آن وجود نداشته است؟ انسان چگونه می‌تواند این واقعیت را توضیح دهد که روزه‌های بسیار مهاتما، یا به تعبیر تاگور، کفارّه‌های متعالی او، در بیش‌تر موارد آنانی را که برای نفع اخلاقی‌شان این روزه‌ها گرفته می‌شدند، شرم‌زده و ناراحت نمی‌کرد. کسانی که مستقیماً درگیر نبودند، بیش‌تر از هرچیز، زیبایی متعالی آن‌ها را حسّ می‌کردند، اما آنانی که روح‌شان قرار بود به این وسیله نجات پیدا کند، به‌شکل آزارنده‌ای به خود می‌پیچیدند.

این آخرین و "بزرگ‌ترین روزه"، عده‌ی زیادی از هم‌دینان گاندهی [هندوان] را از او دور کرد، هم‌دینانی که حسّ می‌کردند مهاتما بخاطر رضایت وجدانش، نسبت به هندوان کم‌انصافی می‌کند. این که او همیشه برای کسانی سخت‌گیرتر بود که بیش‌تر از همه دوست‌شان داشت و بیش‌تر از همه به

فکر سعادت‌شان بود؛ در نگاه این همدینان منتقد تغییری بوجود نمی‌آورد، چرا که تصور گاندی از موقعیتی که سعادت حقیقی انسان در آن جاست، با تصور منتقدین، نه تنها بی‌شباهت بود، بلکه حتی مخالف هم بود.

این علاقه‌ی خیلی عمیق‌اش برای انضباط اخلاقی آنانی که بیش‌تر از هر کسی دوست‌شان داشت، به‌خوبی در بلای سختی مشخص می‌شود که به سر نوه‌ی برادرش مانو در طی راه‌پیمایی‌شان در "نواخالی" آورد: گاندی عادت داشت موقع رسیدن به هر روستایی، پیش از این‌که بنشیند، پای‌های خود را بشوید. یک بار که می‌خواست این کار را انجام دهد، سنگ پایی را که با آن کف‌پایش را می‌سابید، پیدا نکرد. مانو که مسئول جمع و جور کردن این چیزها بود، از روی فراموشی آن را در کلبه‌ی بافنده‌ای جا گذاشته بود که گروه‌شان در سر راه در آن توقفی کردند. باید بابت این کوتاهی در انجام وظیفه عذرخواهی می‌کرد. گاندی او را با سخت‌گیری تمام، صدا کرد تا فوراً، تنها و بدون همراه مرد، برگردد و سنگ گم‌شده را برگرداند.

راه خلوت بود و بی‌خطر هم نبود. در حالی که دل توی دلش نبود، اطاعت کرد. خوشبختانه، سنگ را پیدا کرد و صحیح و سالم برگشت. اما با چشمانی گریان. گاندی خندید و گفت: "من میزان خطر را بهتر از تو خبر داشتم. اگر اوباشی پیدا می‌شدند و تو را می‌زدیدند و تو هم با شجاعت با مرگات روبه‌رو می‌شدی، قلبم در آن‌صورت از شادی

به رقص در می‌آمد. اما اگر از روی کمرویی یا ترس برمی‌گشتی یا از خطر فرار می‌کردی، احساس تحقیر و دلسردی می‌کردم. آن‌طور که از زبانت می‌شنیدم، هر روز پشت سر هم آواز "تنها گام بگذار" را می‌خواندی، اما در درون خودم نمی‌دانستم آیا این آواز خوانی، لاف و گزاف است یا نه. واقعاً امروز این آگاهی را به تو داد که آنانی را که بیش‌تر از همه عاشق‌شان هستم، ممکن است تا چه‌حدی سخت‌گیرانه امتحان کنم."

و کمی بعد در "پاتنا"، وقتی که همین مانو باید برای بیماریِ آپاندیس عمل جراحی می‌شد، گاندی در همه‌ی مدت عمل، در حالی که ماسک ضد عفونی زده بود، دستانش را با عشق به‌روی پیشانی‌اش گذاشته بود.

بدبختانه، آنانی که می‌توانند ارزش چنین عشق‌هایی را بفهمند، به‌همان اندازه‌ی کسانی که قادر به ابراز این عشق‌ها هستند، کمیاب‌اند. از توده‌ی جماعت هندو و سیک به‌سختی می‌شد انتظار داشت به آن درجات بالای اخلاقی برسند و بفهمند آنچه که مهاتما از آنان می‌خواست، در نهایت چیزی بیش‌تر از رفتار مدنی و انسانی نبود. وقتی هیجان و خشم بالا می‌گیرد، چیزی که معقول و بدیهی است، در زیر نور خون‌رنگ خشونت، نامعقول و ناعادلانه به‌نظر می‌رسد - مانند واکنش فرد الکلی به تلاش دوست خیرخواهی که می‌خواهد او را از اعتیاد مرگ‌بارش نجات دهد. مردم هم، به‌همین شکل از دست گاندی آزرده می‌شدند، چرا که به‌نظرشان می‌آمد گاندی

از ظرفیت صبر و تحمل‌شان، انتظارات ناحقّ دارد و به نفع
مسلمانان امتیازهایی بی‌جا می‌دهد. این آزرده‌گی، به معنای
واقعی کلمه، دو روز پس از شکستن روزه منفرج شد.

هم عمل، هم مرگ!

نیایش با جمعیت، عادت دراز مدت گانندی بود. هر شب، هر جا که پایش می‌افتاد، نیایش‌هایش را در فضایی باز، رو در روی جمعی کوچک یا بزرگ انجام می‌داد. تشریفات و آداب نیایش، از الگویی راست‌کیشانه (رسمی) پیروی نمی‌کرد، بلکه التقاطی و به‌گزینانه (گزینش بهترین نکات از باورهای مختلف) بود، و از سوی او به فضای همایش مومنین ادیان مختلف تغییر شکل داده بود. سرودهای مذهبی و آیات منتخبی از کتاب‌های‌شان با صدای بلند خوانده می‌شد. در پایان، چند کلمه‌ای خطاب به جمعیت می‌گفت که عموماً از طریق رادیو و مطبوعات به اطلاع همه‌ی ملت می‌رسید. در مورد موضوع معین مذهبی خاصی حرف نمی‌زد، بلکه هر مسئله‌ای که موضوع روز بود توجه‌اش را می‌توانست جلب کند. موضوع هر چه بود، به شیوه‌ی خاص خود، آن را به سطحی از اخلاق و معنویت ارتقاء می‌داد که حتی وقتی بحثی سیاسی را مطرح می‌کرد، به‌نظر می‌رسید انگار که قدیسی، طریق پارسایی را آموزش می‌هد.

همه می‌توانستند بی‌هیچ محدودیتی و بی‌هیچ اجبار به پرس و جویی، در این همایش‌ها شرکت کنند. گانندی نشسته بر روی سکو، هدف راحتی برای سوء قصد بود. تا این زمان، تنها حفاظتی که نیاز داشت، حفاظت از حرمت‌گزاری

طاقت‌فرسای جمعیتی بود که به رسم هندیان برای ادای احترام به او به جلو فشار می‌آوردند تا پایش را لمس کنند. اما حالا اوضاع به هم ریخته بود. هیجان‌ناک‌ترین بالا گرفته بود و نفرت در فضا موج می‌زد. تعصب و غیرت اسلامی در پاکستان، مشابه خود را در هند به میدان آورده بود، و پیش‌تاز ستیزه‌جوی این واکنش، گاندی را مانع اصلی شهوت انتقام از وحشی‌گری‌هایی می‌دید که به نام اسلام و بر ضد هندوان و سیک‌ها انجام گرفته بود.

در این جا هم، مثل پاکستان که فریاد وا اسلاما گوش را کر می‌کرد، فریاد "دین در خطر است" به عنوان ردایی از آرمان‌گرایی بر تن بربریتِ شیطانی عمل می‌کرد. به گاندی اخطار داده بودند و پلیس امنیتی دلهره داشت. اما او هر گونه حفاظت مسلحانه را رد می‌کرد. علاقه‌ای به زندگی نداشت، مگر با قدرت عشق. چهل سال پیش، در ژوهانسبورگ موقعی که زندگی‌اش را "پتان" خشمگینی تهدید کرده بود، با خونسردی گفته بود: "مردن به دست برادری، به جای مردن از بیماری یا امثال آن، مرا غمگین نمی‌کند. و اگر، حتی در آن صورت، از اندیشه‌ی خشم‌آلود یا تنفر از ضاربم خالی باشم، می‌دانم که به نفع سعادت ابدی‌ام خواهد بود."

در روز بیستم ژانویه، الهه‌گان سرنوشت، پیش از بخشیدن هدیه‌ی "سعادت ابدی" در ده روز بعدتر، او را در معرض آزمونی دیگر قرار دادند. در میانه‌ی سخنان معمول پس از نیایش‌اش در حضور جمعیت بود که بمبی در چند متری محل

نشستن‌اش منفجر شد. گاندی بی‌نگرانی به سخنرانی خود ادامه داد. بعداً، پس از این که مرد جوانی که بمب را پرتاب کرده بود فوراً پذیرفت که هدف‌اش کشتن گاندی بوده است، بانو مونباتن به‌دلیل "نجات"‌اش و خونسردی شجاعانه‌اش در زمان انفجار، به او تبریک گفت. اما این گاندی بود که توضیح داد هیچ فضیلتی را به‌دلیل شجاعت نمی‌تواند ادعا کند، چرا که فکر می‌کرده آن صدا، سر و صدای تمرینات تیراندازی معمولی ارتش است. در ادامه می‌گفت: "اگر کسی از نزدیک به من شلیک کند و من با لبخند با گلوله روبه‌رو شوم، در حالی که در دلم مشغول تکرار نام خدا باشم، در آن صورت است که حقیقتاً شایسته‌ی تیریک‌ام."

همیشه عاشق صلیب بود و مبهوت این نماد تصلیب مسیح می‌شد که نماد رنج‌بردن شادمانه برای جبران نادرستی‌های دیگر هم‌نوعان خطاکار بود. به‌نظر می‌رسید اشتیاقی درونی برای شهادت - میلی ناخودآگاه که گاهی به‌عنوان آرزویی آگاهانه بیانش می‌کرد- تخیل‌اش را که انفجار بمب تیز تر کرده بود، به تسخیر خود درآورده است. نوه‌اش مانو در موقع مالش سر یا پایش در پیش از خواب، از فکر کردن گاندی با صدای بلند گزارش می‌دهد که از "گلوله‌های ضارب" یا "رگبار گلوله‌ها" با خود سخن می‌گفت - البته نه به‌عنوان دلشوره از شرّ، بلکه به‌عنوان آرزوی اوجی شایسته در یک زندگی پر از تقلأ و مبارزه.

در ۲۹ ژانویه، آخرین شب‌اش به روی این زمین، به مانو

گفت: "اگر قرار باشد از بیماری بمیرم، حتی اگر از دست یک جوش پوستی باشد، باید از روی بام خانه‌ها به دنیا فریاد کنی که مهاتمایی دروغین بوده‌ام، حتی اگر مردم احتمالاً به‌دلیل این سخن دشنامت دهند. آن وقت است که روح من، هر جا که باشد در آرامش خواهد بود. از طرف دیگر، اگر کسی قرار باشد با گلوله‌ای مرا از پا درآورد، همان‌طور که در آن روز کسی سعی کرد بمبی را پرتاب کند، و من بدون ناله و با نام راما^۱ بر لبم، با سینه‌ای گشاده با گلوله روبه‌رو شوم، فقط آن وقت است که باید بگویی من مهاتمای حقیقی بوده‌ام. اگر به این صورت برخورد کنم، برای مردم هند، خیر و خوشی خواهد آورد."^۲

برای این که این کلمات را به نوعی پیش‌گویی برداشت نکنیم، باید خوب به خاطر داشت که گاندی هرگز مدعی پیش‌بینی پیامبرانه‌ی رویدادهای آینده نبود. راستش این بود که برنامه‌ای موقتی برای روانه شدن به "آشرام واردا"ی خود برای سه روز بعد ریخته بود. بعد از آن‌جا قصد داشت به پاکستان برود، به این امید که دولت مسلم‌لیگ پاکستان، جناح

۱. Rama: تجسم ویشنو که نامش مترادف با خداست؛ هر یک از سه تجسد: راماجاندرایا یا پاراشوراما یا بالاراما؛ در فرهنگ عوام هندو، تجلی شهسواری و دلیری و اطاعت از قانون مقدس است.

۲. توضیح: ممکن است این کلمات، شخصیت‌پردازی‌هایی باشند در پیرامون گاندی و بعد از او، تا دوستدارانش بتوانند از او افسانه‌ای هرچه تمام‌تر بسازند. اما می‌توان همین کلمات را مقایسه کرد با رفتار کسانی که بر طبق شغل و حرفه یا منزلت، دیگران را به بهشت و رفتن هرچه زودتر به آن دعوت می‌کنند، اما در عمل در مورد خود، سعی می‌کنند با چنگ و دندان و به کمک انواع وسایل و امکانات پولی و شخصی و بادی گارد و درمان‌های بسیار پیشرفته‌ی پزشکی و... زمان وقوع این سفر خوش و حتمی را برای خودشان به تاخیری ابدی بیاندازند.

را راضی کند که رفاه کشورشان و کشور او، به حسن نیت و اعتماد دوجانبه وابسته است. در ضمن می‌دانست حضورش در پاکستان، به باقی‌مانده‌ی هندوان در آنجا قوت قلب خواهد داد.

امیدوار بود همه‌ی این‌ها را انجام دهد، اما دیگر تضمین روزهای قدیم را نداشت که جزئیات برنامه‌ی سفرش، از قبل به‌دقت طرح‌ریزی می‌شد. او که همیشه در مورد برنامه‌اش بسیار دقیق و در قرارها و تعهداتش مراقب و وسواسی بود، حالا به ابهام و ناپایداری رضایت می‌داد. انگاری که خود را تماماً به دست‌ان خدا سپرده‌باشد، خیالی نداشت که بعداً چه پیش می‌آید. وقتی مانو پیشنهاد کرد به اشرام و اردا اطلاع داده شود که سه روز دیگر قرار است از آنجا بازدید کند، نگذاشت این کار را انجام دهد، در حالی که می‌گفت "چه کسی می‌داند فردا چه پیش می‌آید؟"

اندوهگین و نومید از این بود که می‌دید در عرض چند روز پس از رسیدن به استقلال، روحیه و خلق مردم، تغییر ریشه‌ای بدتر از قبل کرده است و آرمان قهرمانانه‌ی مبارزه و ایثار، جای خود را به حرص قدرت و راحت‌طلبی داده است. از این که می‌دید "دین" که خویشن‌داری و مهرورزی را می‌آموزد، به‌عنوان بهانه‌ای برای اعمال خشونت و نفرت بی‌مهار به‌کار می‌رود، به شدت دلسرد شده‌بود. راستش، به خواندن شعر به معنای مصطلح آن، دل نمی‌داد - سرودهای پارسایانه و بیت‌های آموزشی راضی‌اش می‌کردند - اما در این

روز ناگهان بیتی را از شاعر اردو، نظیر اکبرآبادی^۱، به زبان آورد که یادآور اشعار خیام، شاعر دیرینه‌ی ایران بود:

شکوه بهار در باغ هستی چه کوتاه است،
پس تا گاهی که دوام دارد، به تماشای جلوه‌اش بنشین.

روال عادی سی‌ام ژانویه در ساعت سه و نیم صبح با نیایش شروع شد. از مانو خواست سرودی را بخواند که پیش از آن هیچ‌گاه نخواستہ بود:

خسته یا پر نشاط،
آی انسان، دمی نیاسای.

او خود نیز دمی نیاسود، هر قدر هم که ممکن بود دلش از ناکامی تلاش‌های پیشین‌اش دردمند و رنجیده باشد. آن روز هم مثل روزهای دیگر پر از مصاحبه و نامه‌نگاری بود. نگران تمام‌کردن پیش‌نویس چیزی بود که بعدها زندگی‌نامه‌نویسانش آن را آخرین "وصیّت عهد"^۲ او نامیدند - و البته که تماش کرد. در واقع این وصیّت، طرح تدوین‌شده‌ای برای شکل بعدی کنگره بود که آرزو داشت رهبران کنگره به آن توجه کنند.

بیش از هرکس دیگری شکل فعلی حزب کنگره را با دستان خود ساخته و علائق و منافع گوناگونی را به هم جوش داده بود، به‌طوری که این نهاد به ابزار سرسخت و

۱. اکبرآباد نام دیگر شهر آگرای تاج محل است. شیخ. ولی محمد نظیر (۱۸۳۰-۱۷۳۵) متولد آگر است.

۲ - اشاره‌ای به فصلی در تورات است که عهد بنی‌اسرائیل را با خدا و پیامبرش در خود دارد

شکست‌ناپذیر کسب استقلال تبدیل شده بود. حالا حسّ می‌کرد کنگره با به‌دست‌آوردن هدفش، کاربرد خود را از دست داده و باید خود را منحل کند. در این متن آمده بود که اعضای از کنگره که به آرمان او مبنی بر استقلال اجتماعی-اخلاقی-اقتصادی چندصد هزار روستا؛ از شهرهای بزرگ و شهرهای کوچک هنوز باور داشتند، باید در نوعی "جامعه‌ی خدمت‌گزاران مردم (لوک سواک سانگ)" دور هم جمع می‌شدند و خود را به خدمات داوطلبانه به میلیون‌ها گرسنه و درمانده در روستاها وقف کرده و تقلاّی کسب قدرت و مقام را به سیاست‌مردان حرفه‌ای شهری بسپارند.

آخرین مذاکره با سردار پاتل بود. شایعاتی پشت سر هم در مورد شکاف میان پاتل و نهرو به‌وجود آمده بود، و گفته شده بود یکی از این دو ممکن است کابینه را ترک کند تا به دیگری فرصت کار آزادانه‌تر بدهد. گاندی دلش می‌خواست به پاتل بفهماند که هند به هر دوی آنان نیاز دارد (قرار بود گاندی بعد از نیایش، نهرو را ببیند). در حالی که این دو مشغول صحبت بودند، مانو، گاندی را باخبر کرد که دو نفر از رهبران ناحیه‌ی کاتیاوار منتظر دیدن او هستند. گاندی پاسخ داد: "به آنان بگو که اگر زنده ماندم، می‌توانند بعد از نیایش، موقع پیاده‌روی‌ام با من صحبت کنند."

وقت نیایش داشت دیر می‌شد و گاندی که از بدقولی و بی‌نظمی متنفّر بود، با عجله به سمت زمین چمن بیرون رفت، زمینی که جمعیت قبلاً در آنجا نشسته بود؛ در حالی که

دست‌هایش بر روی شانه‌های دو نوه‌اش (در واقع نوه‌های خواهر و برادرش)، یعنی مانو و آبها قرار داشت که به قول خودش "عصای پیاده‌روی‌اش" بودند. موقعی که چند پله‌ای را بالا رفت، ایستاد، دست‌هایش را از شانه‌های‌شان برداشت و کف دست‌ها را به هم چسباند تا به درود و سلام جمعیت سپاس بگوید. مرد جوان خوش‌هیولی خود را به جلو فشار داد و مانو را که تلاش می‌کرد جلوییش را بگیرد، به کنار زد، در برابر مهاتما زانو زد. انگار که می‌خواهد احترام بگذارد و پایش را لمس کند، از نزدیک سه‌بار به سمت سینه‌ی گاندی شلیک کرد.^۱ دو گلوله از بدنش رد شدند، سومی را بعداً در ریه‌ی راست پیدا کردند. مهاتما به‌روی زمین افتاد. تنها صدایی که از لبانش توانست بیرون بیاورد، عزیزترین نام خدا برای او یعنی "راما" بود.^۲ او پیش از این که جمعیت داستان را بفهمد، مرده بود.

آن‌چنان مرد که همیشه آرزو داشت - بی‌ناله و با نام خدا بر لبانش. با خودش عهد کرده بود "یا عمل کند یا بمیرد."
او اما "هم عمل کرد و هم مرد."
خدا نیایش‌اش را شنید و آرزوییش را برآورد.

چه‌کسی حق دارد چنین پایانی را مصیبت بنامد؟

۱. Nathuram Godse: (۱۹۴۹-۱۹۱۰) ناتورام گادسه نام کسی است که این شلیک‌ها را کرد. او پس از محاکمه‌ای یک‌ساله، با وجود مخالفت نه‌روی نخست‌وزیر و دو پسر گاندی، به دار آویخته شد.

۲. در مورد تأیید یا نفی صحت این ادعا، بحث‌هایی وجود دارد. (نک. ویکی‌پدیا)

تاملاتی بر گاندی^۱

نوشته‌ی جرج اورول

مقاله‌ی شماره ۲ از ۵ مقاله‌ی برتر جرج اورول

مقدمه:

نوشته‌ی مایکل هیلتزیک^۲

شهرت اخلاقی گاندی این روزها ما را آن چنان کور می‌کند که نقشی را که در ذهن معاصرانش در امپراتوری بریتانیا بازی کرد فراموش می‌کنیم - یعنی گاندی به عنوان کنش‌گری سیاسی.

همین مسئله، نکاتی را به‌میان آورد که اورول در این مقاله‌ی نافذش با آن دست و پنجه نرم می‌کند، مقاله‌ای که یک‌سال پس از ترور گاندی، در ژانویه‌ی ۱۹۴۹ در نشریه‌ی بررسی‌های پارتیزان به‌چاپ رسید.

۱ - George Orwell: جرج اورول (۱۹۵۰-۱۹۰۳) داستان نویس، مقاله نویس و روشنفکر برجسته‌ی چپ‌گرای انگلیسی، منتقد نظام شوروی استالینی و نویسنده‌ی رمان‌های مختلفی از جمله قلعه‌ی حیوانات (که بسیار محبوب است)، ۱۹۸۴، آس و پاس‌ها در پاریس و لندن و خاطره‌نامه‌ای به نام «دروید بر کاتالونیا» است که همگی به فارسی ترجمه شده‌اند. وی در جنگ داخلی اسپانیا به عنوان رزمنده‌ی داوطلب شرکت کرد و زخمی شد. اخیراً در مورد روابط او با سازمان جاسوسی بریتانیا بحث‌هایی مطرح شده و بعضی‌ها به او لقب «شکارچی روشنفکران» داده‌اند.

۲. Los Angeles Times, Nov ۷, ۲۰۱۳, Orwell's ۵ greatest essays: No. ۲, 'Reflections on Gandhi', Michael Hiltzik

اورول تقللاً می‌کند تا بدبینی ذاتی‌اش را^۱ نسبت به کسانی که قدیس پنداشته می‌شوند (برای قضاوت در مورد قدیسان همواره باید گفت گناه‌کارند، مگر ثابت شود که این‌چنین نیست.)، با تحسین‌اش از انسانی به‌نام گاندی متعادل کند. اما حتی تحسین‌اش را هم با این یادآوری همراه می‌کند که اصول و اعمال گاندی گاهی به سود حریفانش خدمت می‌کرد.

اورول نوشت، فرمانداران انگلیسی هند از او استفاده می‌کردند، "یا فکر می‌کردند که مشغول سود بردن از او به نفع خود هستند. راستش را بخواهید، به‌عنوان یک ملی‌گرا، دشمن بریتانیا بود، ولی از آن‌جایی که در هر بحرانی برای جلوگیری از خشونت تلاش می‌کرد - و این مسئله از نظر انگلیسی‌ها، جلوگیری از هرگونه عمل موثر به حساب می‌آمد - بنابراین امکان داشت او را خودی و "آدم خودمان" بدانند. در محافل خصوصی اما، همین نکته را با طعنه و بدبینی کلبی‌وار می‌پذیرفتند. طرز فکر میلیونرهای هندی هم همین‌طور بود. گاندی از آنان می‌خواست توبه کنند، و آن‌ها هم طبعاً او را به سوسیالیست‌ها و کمونیست‌هایی ترجیح می‌دادند که اگر فرصت بدست‌شان می‌رسید، عملاً پول‌های‌شان را از چنگ‌شان بیرون می‌کشیدند."

آدم در این‌جا شاهد مسحورکننده‌ترین اندیشه‌ورزی‌های اورول در مورد عمل سیاسی در همه‌ی اشکالش بخصوص در

۱. آرتور کوپستلر (۱۹۰۵-۱۹۸۳) (Arthur Koestler) نویسنده‌ی نام‌دار مجار-انگلیسی و دوست نزدیک اورول در باره‌اش می‌گوید: «تنها چیزی که در این بشر دیده نمی‌شد، حس شادی و خنده بود. (نقل به مضمون)» درست مانند یکی از قهرمانان داستان‌هایش: بنجامین، الاغ تلخ کام و اندیشمند در قلعه‌ی حیوانات!

مورد بی‌خسوفی است. در بیش‌تر مواقع، اورول به عنوان منتقد گاندی به‌تصویر درمی‌آید، و بی‌شکّ در این مقال هم انتقاد وجود دارد، اما قضاوت نهایی نویسنده قضاوتی است که باید در جان و روح ما بماند، بخصوص که این نظر، موقعی اعلام می‌شود که خاطره‌ی گاندیِ انسان و سیاست‌مرد هنوز بسیار زنده است:

"شخصیتش آمیزه‌ای فوق‌العاده بود، اما هیچ چیزی در آن پیدا نمی‌شد که بتوان بر آن انگشت گذاشت و با صفت بد از آن یاد کرد. معتقدم حتی آشتی‌ناپذیرترین دشمنانش، می‌پذیرند او مردی استثنایی و جالب بود که صرفاً "با زنده‌بودن" اش، جهان را غنی‌تر کرد."

.....

حالا خود این نوشته را می‌خوانیم:



تاملاتی بر گاندی^۱

موقع قضاوت در مورد قدیسان همیشه باید گفت قدیسان گناهکارند، مگر ثابت شود که این‌طور نیست. اما آزمون‌هایی که برای این اثبات در موردشان باید به‌کار بست، در همه‌ی موارد یکی نیستند. در باره‌ی گاندی پرسش‌هایی که آدم میل دارد طرح کند، این‌هاست: انگیزه‌ی گاندی تا چه حدی خودپسندی بود - یعنی خود را پیرمردی فروتن و ناچیز و نیمه‌برهنه دیدن که نشسته بر جانمازی، امپراتوری‌ها را به‌نیروی معنوی محض به‌لرزه درمی‌آورد- و این‌که تا چه‌حدی با ورود به سیاست که ذاتاً از زور و تقلب جدایی‌ناپذیر است، بر سر اصول خود، معامله کرد؟

برای دادن پاسخ مشخص، باید اعمال و نوشته‌های او را با تفصیلی زیاد بررسی کرد، چون سراسر زندگی‌اش مانند سفری بود زائرانه، که هر کاری در آن اهمیتی خاص داشت. اما این زندگی‌نامه‌ی خودنوشت ناتمام‌اش، که تا دهه‌ی ۱۹۲۰ پایان می‌گیرد، دلیلی قوی به‌نفع اوست، بویژه ازین جهت که

۱. George Orwell, Reflections On Gandhi, ۱۹۴۹. جرج اورول، این مقاله را به مناسبت معرفی و نقد زندگی‌نامه‌ی خودنوشت گاندی به نام "داستان آزمون‌هایم با حقیقت" نوشته است. این کتاب در ایران با نام «سرگذشت مهاتما گاندی یا تجربیات من با راستی»، و «سرگذشت من» با ترجمه‌ی مسعود برزین منتشر شده. خود این مقاله، قبلاً از سوی دو مترجم بزرگوار و نامدار به فارسی درآمده است، که هر دو متن از نظر این کمترین، بازتاب دقیق سخن اورول نیستند.

دربرگیرنده‌ی بخشی از زندگی گاندی است که وی خود آن را دوره‌ی ناپختگی می‌خواند و یادآور این نکته است که در درون این قدیس - یا کمابیش قدیس - شخصی زیرک و توانا پنهان بود که اگر خودش می‌خواست، می‌توانست با موفقیتی درخشان، حقوق‌دان یا مدیر و یا شاید حتی معامله‌گر شود.

یادم می‌آید که تقریباً در همان زمان چاپ اول این زندگی‌نامه، در صفحه‌های بدچاپ یکی از روزنامه‌های هندی، فصل‌های نخست آن را خواندم. تأثیر خوبی بر رویم گذاشت، هر چند که در آن وقت از خود گاندی، این حس را نداشتم. آنچه که با نامش گره خورده بود - تن‌پوش دست‌بافت، قدرت روحی، گیاه‌خواری - دل‌پسند من نبود و برنامه‌ی قرون وسطایی او در کشوری عقب‌مانده، گرسنه و لبالب از جمعیت، به‌روشنی ناممکن بود. بعلاوه، معلوم بود که بریتانیایی‌ها از او به نفع خود سود می‌بردند یا فکر می‌کردند که مشغول سود بردن از او به نفع خود هستند. راستش را بخواهید، به‌عنوان یک ملی‌گرا دشمن بریتانیا بود، ولی از آن‌جایی که در هر بحرانی برای جلوگیری از خشونت تلاش می‌کرد - و این مسئله از نظر بریتانیایی‌ها، جلوگیری از هرگونه عمل موثر به حساب می‌آمد- بنابراین امکان داشت او را خودی و "آدم خودمان" بدانند. در محافل خصوصی امّا، همین نکته را با طعنه و بدبینی کلبی‌وار می‌پذیرفتند. طرز فکر میلیونرهای هندی هم همین‌طور بود. گاندی از آنان می‌خواست توبه کنند و آن‌ها هم طبعاً او را به سوسیالیست‌ها و کمونیست‌هایی ترجیح می‌دادند که اگر فرصت به‌دست‌شان می‌رسید، عملاً پول‌شان

را از چنگشان بیرون می‌کشیدند. این که چنین محاسباتی در دراز مدت تا چه حدی درست از کار در بیاید، معلوم نیست؛ چنان‌که خود گاندی می‌گوید، "فریب‌دهندگان سرانجام خود را فریب می‌دهند"؛ اما به هر حال، یکی از دلایلی که تقریباً همیشه با گاندی به ملایمت رفتار می‌شد، همین احساس بود که او آدم بدرخوری است.

محافظه‌کاران انگلیسی فقط موقعی از دستش واقعا عصبانی شدند که، مثلاً در سال ۱۹۴۲ (در میانه‌ی جنگ جهانی دوم)، عملاً می‌خواست بی‌خسونت‌ی‌اش را بر ضد فاتح متفاوتی به‌کار بگیرد و در واقع مدعی بود که باید با دیگر فاتحان هم (یعنی آلمان و ژاپن) با مقاومت بی‌خسونت روبه‌رو شد.

ولی حتی در آن دوران هم می‌دیدم همان مقامات انگلیسی‌ای هم که با مخلوطی از مسخره و ناخشنودی از او صحبت می‌کردند، واقعا دوستش داشتند و تحسین‌اش می‌کردند. هیچ کس هرگز نگفت که گاندی، فاسد یا به هر معنایی جاه‌طلب است؛ یا از سر ترس و بدخواهی دست به عمل می‌زند. آدم وقتی در مورد کسی مثل گاندی قضاوت می‌کند، از روی غریزه، سطح ملاک‌ها و انتظاراتش را خیلی بالا می‌برد، آن‌طور که بعضی از فضائل او تقریباً از چشم دور مانده‌است. مثلاً در همین زندگی‌نامه، شجاعت طبیعی جسمی کم‌نظیرش کاملاً پیداست: شیوه‌ی مرگش تجسم بعدی این شجاعت بود، چرا که شخصیتی مطرح چون او، اگر ترسی برای حفظ جان‌اش داشت، بیش‌تر از این‌ها باید از خود

حفاظت می‌کرد. همین‌طور با سوءظن دیوانه‌وار هندیان کاملاً بیگانه بود، عیبی که به قول ای. ام. فارستر (در کتاب گذری به هند)، عادت هندی‌هاست، همان‌طور که دورویی از رذایل انگلیسی‌هاست. با وجود این که آن‌قدر زیرک و هشیار به نظر می‌رسید که به دغل‌بازی و شیادی پی ببرد، اما به‌نظر می‌رسد هر جا که می‌شد، معتقد بود دیگران از روی صداقت رفتار می‌کنند و می‌توان از راه سرشت پاک‌شان به آنان نزدیک شد. با این وجود که از خانواده‌ی طبقه متوسط تنگدستی برخوردار بود، زندگی را تقریباً با سختی شروع کرده بود و شاید از نظر ظاهری و جسمی هم جذابیتی نداشت؛ اما با همه‌ی این احوال، حسودی نمی‌کرد و احساس حقارت نداشت. از برخورد بر اساس رنگ پوست ظاهراً سخت‌تکان‌خورد، در آن زمان که برای اولین بار به بدترین شکل‌اش در آفریقای جنوبی با آن روبه‌رو شد. حتی درگیر و دار جنگی که در واقع جنگ رنگ پوست بود، به دیگران از دیدگاه نژاد یا شأن و مقام نگاه نمی‌کرد. اُستاندار، تاجر میلیونر پمبه، حامل نیمه‌گرسنه‌ی در اویدی^۱ و سرباز انگلیسی، همگی در چشمش انسان‌هایی برابر بودند و با همه‌شان می‌بایست به یک روش برخورد کرد. جالب است که حتی در بدترین اوضاع و احوال، مانند وقتی که در آفریقای جنوبی به علت قهرمان شدن در جامعه‌ی هندیان، از چشم سفیدپوستان آن‌جا افتاده بود، هنوز هم دوستانی اروپایی داشت.

۱. اقوام سیامپوست غالباً ساکن جنوب هند و سریلانکا (که دارای لب‌های نازک و موهای صاف‌اند).

این زندگی‌نامه به شکل دنباله‌دار در روزنامه منتشر می‌شد و طبعاً نمی‌تواند شاهکاری ادبی باشد، ولی چون بیش‌تر مطالب‌اش عادی و روزمره است، حتی بیش‌تر از سایر نوشته‌ها بر خواننده تأثیر می‌گذارد. باید به یادآورد که در اول کار، او دانشجوی هندی جوانی بود با امید و آرزوهای معمول، ولی کم‌کم و گاهی ناخواسته به عقاید تند خود رسید. زمانی کلاه سیلندری^۱ به سر می‌گذاشت، به کلاس رقص می‌رفت، فرانسه و لاتین می‌خواند. در پاریس بالای برج ایفل رفت و حتی کوشید ویولن یاد بگیرد. و این‌ها همه برای یکرنگ‌شدن تمام و کمال با تمدن اروپایی بود. او نه از گروه قدیسانی بود که از اول کودکی شهره به زهد و پرهیزکاری بوده‌اند و نه از گروه قدیسانی که پس از هرزه‌گی‌ها و شهوترانی‌های پر شور و استثنایی دوره‌ی خوشی، به دنیا پشت می‌کنند. به خطاهای جوانی‌اش اعتراف کامل می‌کند، ولی در واقع خطاها به قدری نیستند که ارزش اعتراف را داشته‌باشند. روی جلد کتابش، عکسی از دارایی‌های‌اش در موقع مرگ چاپ شده است. کل آن‌ها را می‌شود به پنج پوند خرید، و کل گناهانش، یا دست کم گناهان جسمی‌اش هم، سر جمع بیش‌تر از آن‌ها نیست. چند نخ سیگاری که کشیده، چند لقمه گوشتی که خورده، چند سکه‌ای که در کودکی از کلفت خانه‌شان کش رفته، دو بار سرزدن به یک روسپی‌خانه (که هر بار بی‌آنکه "کاری بکند"، از آن جا در رفته است)، یک

^۱ - کلاه بلندی به شکل یک استوانه.

بار لغزشی که نزدیک بوده در شهر پلیموث انگلیس با خانم صاحب‌خانه دچار شود، ولی به‌موقع از آن نجات پیدا کرده و یک بار خشم گرفتن- این‌ها کلّ مجموعه گناهان اوست.

از کودکی به بعد همیشه عمیقاً صادق بوده، صداقتی بیش‌تر اخلاقی تا دینی. ولی تا پیش از سی‌ساله‌گی، زندگی‌اش جهت قطعی نداشته. اولین ورودش به مرحله‌ای که بتوان آن را زندگی اجتماعی نامید، از راه گیاه‌خواری بود. آدم همه‌وقت، در پشت ظاهر ساده‌لوحانه‌ی او، کاسب‌کاران اسطقس‌دار طبقه متوسطی را حسّ می‌کند که جدّ و آبادش از همین رده بودند؛ حسّ می‌کند که حتّی پس از ترک جاه‌طلبی‌های شخصی، باید حقوق‌دانی با تدبیر و پرتوان، سازمان‌دهنده سیاسی واقع‌بین، دقیق در پرهیز از اسراف، گرداننده‌ی زبردست کمیته‌ها و خستگی‌ناپذیر در جلب کمک‌های مالی بوده‌باشد.

شخصیتش آمیزه‌ای فوق‌العاده بود، امّا هیچ چیزی در آن پیدا نمی‌شد که بتوان بر آن انگشت گذاشت و با صفت بد از آن یاد کرد. معتقدم حتّی آشتی‌ناپذیرترین دشمنانش، می‌پذیرند او مردی استثنایی و جالب بوده که صرفاً "با زنده‌بودن" اش، جهان را غنی‌تر کرد. امّا هرگز کاملاً مطمئن نبوده‌ام که آیا انسانی دوست‌داشتنی هم بوده و آیا برای کسانی که بنیادهای دینی باورهای اش را نمی‌پذیرند، آموزه‌هایش می‌تواند چیزی برای گفتن داشته باشند یا نه؟

در این سال‌ها رسم شده که بگویند گاندی نه تنها با جنبش چپ غربی همدلی داشته، بلکه جزء جدایی‌ناپذیر آن بوده‌است.

مخصوصاً آنارشویست‌ها^۱ و آشتی‌جویان و صلح‌طلبان سیاسی^۲ او را از خود می‌دانستند، چرا که فقط به مخالفتش با تمرکزگرایی و خشونت سازمان‌یافته‌ی دولتی توجه می‌کردند و بر روی گرایش آن‌دنیایی، و ضد انسان‌گرایانه‌ی نظریات‌اش چشم می‌بستند. اما به‌نظر من، باید پذیرفت که آموزه‌های گاندی با این اعتقاد نمی‌تواند سازگار باشد که "انسان، ملاک و معیار همه چیز است و وظیفه‌ی ما این است که زندگی در این زمین خاکی را قابل زیست کنیم، زمینی که تنها دنیای واقعی ماست."^۳ آموزه‌هایش تنها با این فرض معنا پیدا می‌کنند که خدایی وجود دارد و این‌که جهان اشیاء و اجسام مادی، توهم و پنداری است که باید از آن خلاص شد.

خیلی مهم است که فرق میان این دو نوع انضباط را بدانیم: انضباط‌هایی که گاندی فقط بر خود اعمال می‌کرد و انضباط‌هایی که برای کسی واجب می‌دانست که می‌خواهد به خدا یا به بشریت خدمت کند. هرچندکه احتمالاً به یک یک پیروانش اصرار نمی‌کرد موبه‌موی آن‌ها را رعایت کنند. پیش

۱. Anarchist: اقتدارگریز یا آنارشویست، هوادار فلسفه‌ای سیاسی است که خواهان نظامی اجتماعی و سیاسی بدون دولت، یا به طور کلی جامعه‌ای فاقد هرگونه ساختار طبقاتی یا حکومتی متمرکز و ضدیت با خشونت دولتی است. آنارشویسم برخلاف باور عمومی، خواهان "هرج و مرج" و جامعه‌ی "بی‌نظم" نیست، بلکه همکاری داوطلبانه را درست می‌داند که بهترین شکل آن ایجاد گروه‌های خودمختار است. طبق این عقیده، نظام اقتصادی نیز در جامعه‌ای آزاد، و بدون اجبار یک قدرت سازمان‌یافته، بهتر خواهد شد و گروه‌های داوطلب می‌توانند بهتر از دولت‌های کنونی از پس وظایف آن برآیند.

۲. Pacifist: هوادار این باور که همه‌ی جنگ‌ها اخلاقاً نادرست‌اند و درگیری‌ها باید با ابزار آشتی‌جویانه حل‌وفصل شوند، صلح‌طلب، آشتی‌جو.

۳. توضیح: شاید قطعیت عامیانه‌ی کلام اورول، در مورد "زمینی که تنها دنیای واقعی ماست"، بتواند با اضافه کردن عبارت "، تا جایی که می‌دانیم"، قدری تعدیل علمی شود.

از هر چیز گوشت نخوردن، و در صورت امکان، نخوردن هر گونه غذای حیوانی به هر شکل آن (او، ضرورتاً برای حفظ تندرستی خود، با خوردن شیر سازش کرده‌بود، اما به‌نظر خودش حسّ می‌کرده که این کار کلاه شرعی گذاشتن و سرپیچی از اصول است.)، پرهیز از الکل یا توتون و هر گونه ادویه و چاشنی، حتّی از نوع گیاهی آن؛ چون خوراک را باید تنها برای حفظ توان بدنی خورد و نه برای لذّت. دوّم، پرهیز از آمیزش جنسی، در صورت امکان. اگر هم که قرار است آمیزشی انجام شود، باید فقط برای فرزندآوری و با رعایت فاصله‌های دراز باشد. او خود در میانه‌ی سی‌ساله‌گی با خود پیمان بر اه‌ماچاریا بست که نه فقط به معنای پرهیز کامل از آمیزش جنسی است، بلکه معنای حذف میل جنسی هم می‌دهد. به‌نظر می‌رسد چنین وضعیتی، بدون رعایت رژیم خوراک‌ی خاص و روزمگیری‌های مکرر، سخت است. یکی از خطرات احتمالی خوردن شیر، بیدار کردن میل جنسی است. و سرانجام مهم‌ترین نکته این‌که، سالک و رهروی نیکی، نباید هیچ دوستی نزدیک و هیچ‌گونه عشق و دلبستگی انحصاری به یک فرد خاص داشته‌باشد.

گانندی می‌گوید دوستی‌های نزدیک خطرناک‌اند، چون "دوستان بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند" و شخص ممکن است به علت وفاداری به دوست، به راه کج برود. این سخن بی‌چند و چون، درست است. ازین گذشته، اگر کسی بخواد عاشق خدا یا کُلّ بشریت باشد، دیگر نمی‌تواند هیچ فرد خاصی را به دیگری ترجیح دهد. این سخن هم درست است و نشانه‌ی

نقطه‌ای است که دیگر میان نگرش انسان‌گرا و نگرش دینی آشتی امکان‌پذیر نیست. در نظر انسان‌عادی، اگر عشق به معنای بیش‌تر دوست داشتنِ بعضی کسان، نسبت به دیگران نباشد، چیزی است بی‌معنا. از این زندگی‌نامه روشن نیست که نسبت به سرنوشت فرزندان و همسر خود، بی‌توجه بوده یا نه، ولی به هر حال تا این اندازه روشن هست که سه بار حاضر شد بگذارد زن یا فرزندش بمیرد، اما خوراکی حیوانی‌ای را که پزشک تجویز کرده‌بود به آنان ندهد. درست است که هیچ‌کدام‌شان عملاً نمردند و می‌توان تصور کرد گاندی زیر فشار زیاد از سوی دیگران، همیشه به بیمار اجازه می‌داد از زنده ماندن یا گناه‌کردن یکی را انتخاب کند، ولی اگر تصمیم فقط با خودش بود، خوراک حیوانی را ممنوع می‌کرد؛ حالا خطر هر چه‌قدر هم زیاد باشد.

می‌گویند بر آن چه که شخص می‌کند تا زنده بماند، باید حدّ و حدودی حاکم باشد و خوردن سوپ جوجه حتماً از این حدّ بیرون است. این نگرش شاید بزرگ‌منشانه و شریف باشد، ولی به نظر من به معنایی که بیش‌تر مردم از آن حسّ می‌کنند، غیر انسانی است. گوهر انسان بودن در این است که شخص دنبال کمال نباشد و گاهی حاضر باشد به دلیل وفاداری به این و آن، دست به گناه بزند و پارسایی را به جایی نرساند که رابطه‌ی دوستانه، ناشدنی شود؛ و فقط حاضر باشد که بهای عشق به دیگر افراد انسانی را بپردازد، کاری که سرانجامش شکست و در هم کوفته شدن در زندگی است. بی‌گمان توتون، الکل و امثال این‌ها، چیزهایی‌اند که قدیس باید از آن‌ها دوری کند، اما آدم عادی هم باید از قدیس شدن پرهیز کند. پاسخی

روشن به این سخن وجود دارد، اما آدمیزاد باید در ابراز آن احتیاط کند. در این دوران "یوگا" زندگی، راحت است فرض شود که "ترک دلبستگی" نه تنها بهتر از پذیرش کامل زندگی این جهانی است، بلکه آدم معمولی هم، چون این کار برایش خیلی سخت است، آن را رد می‌کند: به کلام دیگر این‌که "انسان متوسط، قدیسی است شکست‌خورده."

در درستی این سخن، شک وجود دارد. آدم‌های زیادی هستند که واقعاً نمی‌خواهند قدیس باشند و احتمالاً کسانی که قدیس می‌شوند - یا آرزو دارند قدیس بشوند- هرگز اسیر وسوسه‌ی انسانی عادی بودن نشده‌اند. اگر کسی بتواند این گرایش را تا ته ریشه‌های روانی‌اش پی‌بگیرد، معتقدم که خواهد دید انگیزه‌ی اصلی "ترک دلبستگی"، میل به فرار از درد و رنج زندگی و بالاتر از همه، فرار از عشق است که چه نوع جنسی یا غیر جنسی آن، کاری است سخت. در این‌جا لازم نیست وارد این بحث شویم که آیا آخرت‌گرایی، آرمانی "عالی‌تر" است یا انسان‌گرایی. نکته در این جاست که این دو با هم ناسازگارند. آدم باید میان خدا و انسان، یکی را انتخاب کند، و همه‌ی رادیکال‌ها^۱ و آدم‌های پیشرو، از لیبرال‌های میانه‌رو^۲ تا تندروترین آنارشیست‌ها، عملاً انسان را انتخاب می‌کنند.

۱. Radical: ریشه‌گرا، در برابر اصلاح‌گر یا رفورمیست. غالباً متمایل به گرایش‌های

چپ و اپوزیسیون.

۲. Liberal: در این‌جا، آدم مداراگر، آزاد فکر، بی‌پیشداوری و تعصب، معمولاً با کمی گرایش به چپ. لیبرال معانی متفاوت دیگری در اقتصاد و سیاست دارد.

با این حال، آشتی‌جویی او را می‌توان تا حدّی از دیگر آموزه‌هایش جدا کرد. انگیزه‌اش در این کار مذهبی بود، اما ادعا می‌کرد در عین حال شگردی است قاطع و روشی است که قادر به ایجاد نتایج مطلوب سیاسی هم هست. نوع نگرش گاندی به این قضیه (ساتیاگراها)، با روش بیشتر آشتی‌جویان غربی فرق داشت.

ساتیاگراها که در ابتدا در آفریقای جنوبی تکامل یافت، نوعی جنگ بی‌خسونت، روشی برای شکست‌دادن دشمن، بدون صدمه‌زدن به او و بدون احساس نفرت در خود یا برانگیختن نفرت در او بود. لازم‌ه‌اش، کارهایی بود مثل نافرمانی مدنی، اعتصاب، خوابیدن در جلوی قطارهای راه‌آهن، تحمل حملات پلیس بدون فرار کردن و بدون پاسخ دادن به ضربات وارده. او تعبیر "مقاومت منفی" در ترجمه‌ی ساتیاگراها را نمی‌پسندید، چرا که به‌ظاهر در زبان گجراتی به معنای "پایداری در راه راستی و حقیقت" است.

گاندی در اوائل، در جنگ با بوئرها (در آفریقای جنوبی)، مأمور امداد پزشکی در جبهه‌ی انگلیسی‌ها بود و آمادگی داشت که در جنگ جهانی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴) هم همان کار را به عهده بگیرد. حتی پس از رویگردانی کامل از خسونت هم، آن‌قدر صداقت داشت که اعتراف کند در جنگ معمولاً جانب‌داری لازم است. او موضع عقیم و ناصادقانه‌ای را انتخاب نکرد که تظاهر کند در هر جنگی هر دو طرف درست شبیه هم‌اند و فرقی هم ندارد که کدام طرف برنده شود - البته

این موضع را هم نمی‌توانست انتخاب کند، چون سراسر عمر سیاسی‌اش را وقف مبارزه برای استقلال ملی کرده‌بود. مثل بیش‌تر آشتی‌جویان غربی هم که تخصص‌شان در شانه خالی کردن از پرسش‌های آزاردهنده و ناخوشایند است، رفتار نکرد. در مورد جنگ بعدی (جنگ جهانی دوم)، پرسشی که هر آشتی‌جویی وظیفه داشت به آن پاسخی روشن بدهد، این بود که: "پس یهودی‌ها چه می‌شوند؟ حاضرید ببینید ریشه‌ی نسل‌شان را بکنند؟ اگر که نه؛ بدون دست‌زدن به خشونت، چه راهی برای نجات‌شان پیشنهاد می‌کنید؟" باید بگویم از هیچ یک از این آشتی‌جویان تا حالا هرگز پاسخ صادقانه‌ای به این پرسش نشنیده‌ام، هرچند طفره زیاد دیده‌ام.

اتفاقاً از قضا، پرسشی تا حدی شبیه این، در سال ۱۹۳۸ از گاندی شده و پاسخ او در کتاب لویی فیشر، به نام "گاندی و استالین"^۱ ثبت شده‌است.^۲ به گزارش فیشر، نظر گاندی این بود که یهودیان آلمان باید همگی با هم خودکشی کنند، چون این‌کار "دنیا و مردم آلمان را بر ضد خشونت هیتلر^۳ برخواهد انگیخت." پس از جنگ همان موضع خود را این‌طور توجیه کرد: "یهودیان به‌هر حال کشته شده‌اند و چه بهتر می‌بود اگر مرگ‌شان معنی و اهمیتی می‌یافت." آدم برداشتش این است که

۱. Joseph Stalin (۱۸۷۸-۱۹۵۳): رهبر توتالیتر و تمامیت‌طلب اتحاد شوروی.

۲. این کتاب، به‌قلم همین مترجم، به‌فارسی ترجمه شده و در اینترنت موجود است.

۳. Adolf Hitler (۱۸۸۹-۱۹۴۵): رهبر حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان (نازی)، دیکتاتور توتالیتر، یکی از طراحان اصلی پاک‌سازی قومی یهودیان از اروپا و یک طرف اصلی جنگ جهانی دوم در برابر متفقین بود. پس از سقوط برلن خودکشی کرد.

حتی ستایش‌گر پرحرارتی مثل آقای فیشر هم با شنیدن این حرف‌ها، سرش گیج می‌رود و به هم می‌ریزد، اما گاندی کاملاً صادقانه حرف می‌زد. اگر حاضر نباشید جان کسی را بگیرید، پس طبعاً باید بپذیرید که جان عده‌ای به نحو دیگری گرفته‌شود. وقتی در سال ۱۹۴۲، خواستار مقاومت بی‌خسونت در برابر تجاوز ژاپنی‌ها شد، آماده بود بپذیرد که این کار ممکن است به قیمت جان چندین میلیون انسان تمام شود.

با این حال، دلایلی برای این نظر وجود دارد که در مجموع، گاندی‌ای که در ۱۸۶۹ به دنیا آمده بود، سرشت تمامیت‌خواهی^۱ را نمی‌فهمید و همه چیز را از چشم مبارزه‌ی خودش بر ضد دولت بریتانیا می‌دید. نکته‌ی مهم در اینجا بیش از آن که رفتار توأم با رواداری و گذشت بریتانیا نسبت به او باشد، وجود میدان تبلیغ برای او بود. همان‌طور که از عبارت پیشین می‌شود فهمید، او به "برانگیختن جهان" باور داشت. این هدف فقط موقعی شدنی است که، به جهان فرصت داده‌شود که از کارهای‌تان باخبر شود.

در کشوری که مخالفان رژیم در دل شب ناپدید می‌شوند و دیگر هرگز از آنان خبری به دست نمی‌آید، مشکل بتوان دید که روش‌های گاندی چگونه به عمل در می‌آیند. بدون آزادی مطبوعات و هرگونه تجمع و جماعات، نه تنها جلب توجه

۱. Totalitarianism: شکلی از دولت که به هیچ نوع پیوند و علاقه یا حزب رقیبی اجازه‌ی حضور نمی‌دهد و معمولاً خواستار تسلیم کامل فرد به شرایط حکومت است.

جهان بیرونی از محالات است، بلکه حتی ایجاد نهضتی فراگیر و توده ای یا حتی فهماندن حرف خود به حریف هم ناممکن است. آیا حالا در روسیه گاندی ای وجود دارد؟ و اگر هست، چه راهی را دارد طی می‌کند؟

توده‌های مردم روسیه تنها به شرطی می‌توانند دست به نافرمانی مدنی بزنند که این فکر، هم‌زمان به ذهن یک یک‌شان برسد و اگر با در نظرگیری داستان تاریخی قحطی اوکراین قضاوت کنیم، این نافرمانی هم کاری از پیش نخواهد برد. حالا فرض کنیم مقاومت بی‌خشونت در برابر حکومت کشور خود یا در مقابل قدرتی اشغال‌گر بتواند موثر باشد: در این حالت هم، چطور می‌توان آن را به شکلی بین المللی به عمل درآورد؟

از گفته‌های متعارض گاندی در باره‌ی جنگ اخیر (جنگ جهانی دوم) پیداست که خود او هم این مشکل را حس می‌کرده. آشتی‌جویی در عرصه‌ی سیاست خارجی، یا از شکل آشتی‌جویی بیرون می‌آید یا به سازش و ممانعت تبدیل می‌شود. به علاوه، فرضی که برای گاندی در مورد افراد و نه اجتماعات، بسیار خوب عمل کرد؛ یعنی این که به همه‌ی انسان‌ها کمابیش می‌توان نزدیک شد و همه به اشاره‌ای بزرگوارانه پاسخ مثبت می‌دهند، بسیار نیازمند تردید است. مثلاً موقعی که سروکارتان با دیوانه‌گان بیافتد، لزوماً درست در نمی‌آید. ولی بعد این پرسش پیش می‌آید که: پس عاقل کیست؟ آیا هیتلر خردمند بود؟ و آیا امکان ندارد که کلّ یک

فرهنگ بر پایه‌ی ملاک‌های فرهنگی دیگر، بی‌خرد به حساب بیاید؟ و تا جایی که بشود احساسات کلّ ملت‌ها را سنجید؛ آیا میان کرداری بزرگوارانه و واکنشی دوستانه در برابر آن، رابطه‌ی مستقیم آشکاری دیده می‌شود؟ آیا در عرصه‌ی سیاست بین‌المللی عاملی به اسم سپاس و حق‌شناسی وجود دارد؟

در سال‌های اندکی که هنوز وقت باقی است تا پیش از آن‌که کسی دکمه را فشار دهد و موشک‌ها برضدّ هم به پرواز درآیند، باید در باره‌ی آن پرسش‌ها و پرسش‌های مشابه بحث کرد. گمان نمی‌رود که تمدن بشری تاب ایستادگی در برابر جنگ بزرگ دیگری را داشته‌باشد، و بی‌خسوفی به‌عنوان چاره‌ی این مشکل، دست کم ارزش فکر کردن را دارد.

فضیلت گاندی در این بود که به آن‌گونه پرسش‌هایی که من در بالا به میان آوردم، حاضر بود پاسخ‌های صادقانه بدهد، و در واقع احتمالاً جاهایی در مقالات بی‌شمارش در روزنامه‌ها در باره‌ی بیش‌تر آن مسائل بحث کرده بوده. آدم در موردش حسّ می‌کند که چیزهای زیادی را نمی‌فهمیده، ولی از حرف‌زدن یا فکرکردن در باره‌ی هیچ چیز نمی‌ترسید.

من هرگز نتوانسته‌ام احساس علاقه‌ی زیادی به گاندی داشته‌باشم، ولی یقین هم ندارم که او در مقام متفکری سیاسی عمدتاً به خطا رفته‌باشد و معتقد هم نیستم که حاصل زندگی‌اش شکست بوده است. تعجب در آن‌جاست که وقتی ترور شد،

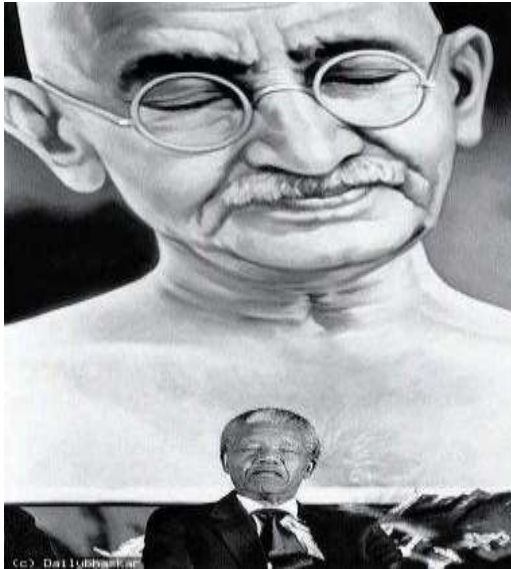
بسیاری از پرحرارت‌ترین دوستدارانش با غم و اندوه نالیدند که عمرش آن قدر به درازا کشید تا ببیند از آنچه زندگی را وقفش کرده بود، ویرانه‌های بیش‌تر به‌جای مانده‌است؛ زیرا هند در آن زمان گرفتار جنگی داخلی بود که همواره به عنوان محصول فرعی انتقال قدرت از بریتانیا به هند پیش‌بینی شده بود. ولی باید توجه داشت که گاندی، زندگی را وقف حل و فصل رقابت میان هندوها و مسلمانان نکرده بود، بلکه مهم‌ترین هدف سیاسی او یعنی پایان دادن مسالمت‌آمیز به حکومت بریتانیا بر هند بود که سرانجام به‌دست آمد.

مطابق معمول واقعیت‌های وابسته به هم، با یکدیگر تعارض پیدا می‌کنند. از سویی دیگر، بریتانیا بدون جنگ از هندوستان بیرون رفت و این رویداد را تا یک سال پیش از آن، کمتر ناظری پیش‌بینی می‌کرد. از سوی دیگر، این کار را دولت حزب کارگر انجام داده و شکی نیست که یک دولت محافظه‌کار، به خصوص به رهبری چرچیل، می‌توانست نوع دیگری عمل کند. اما اگر که تا سال ۱۹۴۵، جمع زیادی از مردم انگلیس نظر مثبتی به استقلال هند پیدا کردند، این نظر مساعد تا چه حدی و امدار تأثیر و نفوذ شخصی گاندی بوده؟ و اگر چنانچه احتمالاً هند و بریتانیا سرانجام مناسبات درست و دوستانه‌ای برقرار کنند، آیا این امر تا حدی به این علت نخواهد بود که گاندی با ادامه‌ی مبارزه‌ی سرسختانه، ولی خالی از دشمنی و کینه‌توزی، جوّ سیاسی را بهداشتی و گندزدایی کرده؟ این که آدم حتی فکر چنین پرسش‌هایی را بکند، نشانه‌ی جایگاه بلند گاندی است.

ممکن است شخصی از نظر زیبایی‌شناسانه به‌نحوی از او خوشش نیاید (چنان‌که من خوشم نمی‌آید)، یا ممکن است انسان این ادعای بعضی‌ها را مردود بداند که او قدّیس بود (راستش این‌که، خودش اصلاً این‌جور ادعا را هرگز نکرد)، یا ممکن است کسی اصولاً قداست را به‌عنوان یکی از آرمان‌ها نپذیرفتنی بداند و بنابراین احساس کند هدف‌های اساسی گاندی ضد انسانی و ارتجاعی بوده‌اند: ولی اگر به او صرفاً در مقام سیاست‌مدار و در مقایسه با دیگر شخصیت‌های سیاسی برجسته‌ی این عصر نظر کنیم، گاندی چه عطر دلپذیری از خود به‌جا گذاشته است!

جرج اورول، ۱۹۴۹

ماندلا از گاندی می‌گوید^۱



ماندلا هم مرد. همه می‌میرند. اما بعضی‌ها خوش‌نام و بعضی هم بدنام. آن‌طور که معلوم است ماندلا از خوش‌نامان است. خوش‌نامی‌اش قطعاً به این دلیل است که موقعی که

۱- (۱۹۱۸-۲۰۱۳) Nelson Mandela : نلسون ماندلا، رهبر مبارزات ضد نژادپرستی مردم آفریقای جنوبی و رهبری جهانی. پس از گذراندن حبسی ۲۷ ساله و یک دوره ریاست جمهوری، در اوج قدرت از سیاست رسمی کناره گرفت و برای رفع مشکلات و معضلات عینی همسایگانش تلاش کرد. ماندلا، از سفید پوستان و اولیای حکومت آنان، انتقام معمول را نگرفت و با آنان به‌شکلی انسانی برخورد کرد. او تا آخر عمر محبوبیت و خوش‌نامی بسیاری داشت. عکس بالا هر دو را در حال مراقبه نشان می‌دهد.

قدرت یافت و قدرت داشت، مست نشد و خود را کنترل کرد و هشیار ماند. به خود و به جهان و کائنات و بی‌ارزشی خود در مقابل این عظمت‌ها فکر کرد و خود را نباخت. کینه را رها کرد، کسی که زمانی جان‌اش و سلاح‌اش را به‌دست گرفته بود و حتی حاضر بود برای زندگی‌بخشیدن به آرمان‌اش بمیرد، حالا راضی به هم‌سفره‌گی با قاضی‌ای می‌شد که حکم اعدام‌اش را صادر کرده بود. با روسای رژیم پیشین به احترام رفتار می‌کرد و ملت‌اش را تشویق می‌کرد تا کینه را رها کنند و رنگین‌کمانی نژادی و مذهبی و قومی بسازند. این است فرق قدرت شجاعان با قدرت بزدلان. شجاعان‌اند که در اوج قدرت و با داشتن توانایی انتقام، حرمت حیات (به قول آلبرت شوایتزر) را بزرگ می‌شمارند و به زندگی سلامی دوباره می‌کنند و تولدی دیگر را جشن می‌گیرند.

ای کاش خوش‌نامانی مثل تولستوی، رومن رولان، گاندی، واسلاو هاول^۱، مارتین لوترکینگ^۲، آلبرت شوایتزر^۳ و...

۱. (Vaslav Havel, ۱۹۳۶-۲۰۱۱): نویسنده، نمایش‌نامه‌نویس، فیلم‌ساز، فعال حقوق بشری، یکی از اعضای گروه ۷۷، رییس‌جمهور چک‌اسلوواکی پساکمونیستی و برنده‌ی جایزه‌ی صلح نوبل، یکی از خوش‌نام‌ترین شخصیت‌های معاصر جهان.

۲. (Martin Luther king, ۱۹۲۹-۱۹۶۸): کشیش آمریکایی و رهبر مبارزات حقوق مدنی سیاهان آمریکا از سال ۱۹۵۵ تا زمان ترور خود. یکی از تأثیرگذارترین سخنرانی‌های تاریخ را به نام "من رویایی دارم"، در راهپیمایی واشنگتن، در ۱۹۶۳ انجام داد.

۳. (Albert Schweitzer, ۱۸۷۵-۱۹۶۵): یزدان‌شناس، ارگنواز (فعال جنبش اصلاح ارگ)، موسیقی‌دان (متخصص باخ)، فیلسوف، پزشک، و امدادگر پزشکی در آفریقا تا آخر عمر. برنده‌ی جایزه صلح نوبل، و لژیون دونور. نگاه کنید به شرح پایانی این کتاب.



این حسن، برای آدمی زادی مثل شوایتزر چه لذت و افتخار
بزرگی است!
از لژیون دونور و نوبل هم بالاتر!

زنده بودند و نظرشان را در مورد این درگذشته‌ی تازه
برای‌مان می‌گفتند. شاید نکاتی تازه برای درس‌آموزی از دفتر
بسته‌شده‌ی زندگی او برای‌مان رو می‌کردند که شاید
می‌توانست راهی تازه به رهایی بشر از درد و رنج باشد. اما
این چنین نیست. این بزرگان همه رفته‌اند و شاید بزرگانی
دیگر باشند که در موردش برای‌مان حرفی برای گفتن داشته
باشند و مطرح کنند.

بر عکس، به مناسبت رفتن مادیا (لقب دوستانه‌ی ماندلا)،
نظر او را در مورد مهاتما گاندی در این‌جا می‌آورم، چرا که

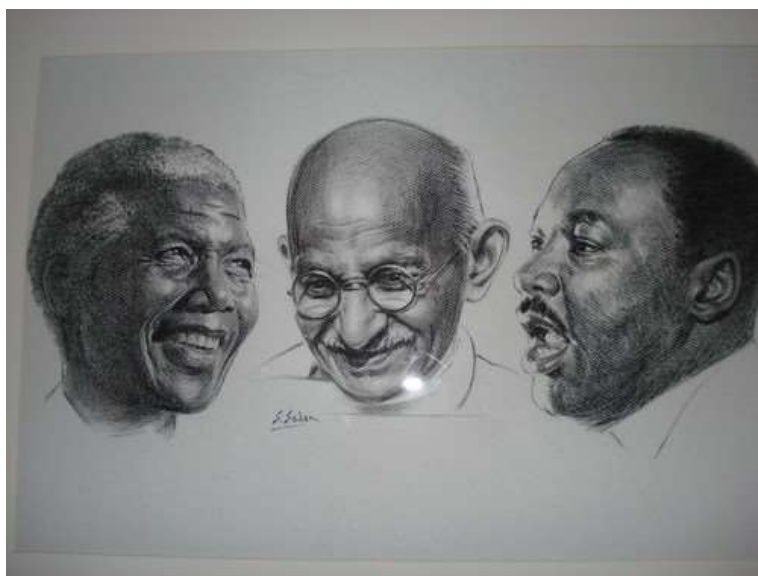
این دو از نظر تاکتیک و راهبرد، و صحنه‌ی عمل، تفاوت‌ها و شباهت‌هایی با هم داشته‌اند، تفاوت‌هایی که برای کنش‌گران اهمیت دارد.

باید توجه داشت که هم نظرات ماندلا و هم نظرات گاندی، الزاماً هیچ یک خالی از نقد و نظر نمی‌توانند باشند و خواننده خود باید حرف‌ها را سبک سنگین کند.

در صفحه‌ی بعد، نظر ماندلا در مورد گاندی را می‌خوانیم:

رزمنده‌ی مقدس

نوشته‌ی نلسون ماندلا



هند محل تولد گاندی است، آفریقای جنوبی وطن خودگزیده‌ی اوست. او، هم شهروند هند بود، هم شهروند آفریقای جنوبی. هر دو کشور به نبوغ فکری و اخلاقی‌اش کمک کردند، او هم به جنبش‌های آزادی‌بخش در هر دو جبهه‌ی ضد استعماری شکل داد.

او نمونه‌ی آرمانی یک انقلابی ضداستعماری است. راهبرد عدم-همکاری او، تأکیدش بر این که دیگران فقط وقتی بر ما مسلط می‌شوند که خود ما با سلطه‌گران مان همکار کنیم، و مقاومت بی‌خسونتش، همگی الهام‌بخش جنبش‌های ضد استعماری و ضد نژادی در قرن ما بودند.

هم من و هم گاندی، هر دوی مان از ستم استعماری رنج بردیم؛ هر دوی ما، مردم کشورهای خود را برانگیختیم تا علیه دولت‌هایی که آزادی‌های مان را زیر پا می‌گذاشتند مبارزه کنند.

تأثیر کنش گاندی درست تا دهه‌ی ۱۹۶۰ بر مبارزات آزادی‌بخش قاره‌ی آفریقا مسلط بود، چون در میان به‌ظاهر بی‌قدرتان، قدرت می‌آفرید و اتحاد به‌وجود می‌آورد. بی‌خسونتگی، موضع رسمی همه‌ی ائتلاف‌های عمده‌ی آفریقایی بود، و کنگره‌ی ملی آفریقا در آفریقای جنوبی، در بیش‌تر مدت عمرش سرسختانه مخالف خسونت باقی ماند.

گاندی به بی‌خسونتگی متعهد ماند؛ من هم تا زمانی که می‌توانستم از راهبرد گاندی پیروی کردم، اما طی مبارزه‌مان زمانی رسید که دیگر نمی‌شد با نیروی سنگدل ستم‌گر فقط از راه مقاومت منفی برخورد کرد. جناح مسلح "نیزه‌ی ملت" را ساختیم و بُعدی نظامی به مبارزه‌مان دادیم. حتی در آن موقع هم خرابکاری در تاسیسات را انتخاب کردیم، چون این کار جان کسی را نمی‌گرفت، و بهترین امید را برای آینده‌ی روابط نژادی فراهم می‌کرد. اقدام مسلحانه، بخشی از دستور کار

جنبش‌های آفریقایی شد که رسماً از سوی سازمان وحدت آفریقا، و پس از سخنان من خطاب به نشست جنبش آزادی‌همه‌ی آفریقا، در آفریقای شرقی و مرکزی در سال ۱۹۶۲ پشتیبانی شد. در آن‌جا گفتم، "زور تنها زبانی است که امپریالیست‌ها می‌توانند بشنوند؛ و هیچ کشوری بدون نوعی از خشونت آزاد نشده‌است."

خود گاندی هرگز خشونت را به‌طور مطلق و بی‌قید و شرط رد نکرد. او به ضرورت کاربرد اسلحه در بعضی شرایط اعتراف داشت. می‌گفت، "وقتی انتخاب میان بزدلی و خشونت باشد، من خشونت را توصیه می‌کنم... ترجیح می‌دهم از اسلحه در دفاع از شرف‌ام استفاده کنم تا این‌که شاهد فرومایه‌ی بی‌شرافتی باشم..."

خشونت یا بی‌خشونتگی از دو سو، مانع‌الجمع نیستند؛ این چیره‌گی یکی بر دیگری است که مبارزه را برچسب می‌زند.

گاندی در سال ۱۸۹۳ در سن ۲۳ ساله‌گی به آفریقای جنوبی وارد شد. در عرض یک‌هفته، با "سر" به نژادپرستی برخورد کرد. پاسخ ذهنی بی‌درنگ او فرار کردن از کشوری بود که آدم‌های رنگین‌پوست را تا این حدّ تحقیر می‌کردند، اما بعد از آن، انعطاف‌پذیری درونی‌اش با احساسی از جنس مأموریت و رسالت بر او غلبه کرد، بطوری که در آن‌جا باقی ماند تا توانست حرمت و والایی انسان‌های استثمارشده‌ی نژادی را باز پس بگیرد، تا راه آزادی همه‌ی دنیای مستعمره

را هموار کند و طرح کلی یک نظم نوین اجتماعی را بریزد.

۲۱ سال بعد در حالی که تقریباً به یک مهاتما (روح بزرگ) تبدیل شده بود، این کشور را ترک کرد. شکّی ندارم در موقعی که با خشونت از جهانمان درگذشت، حتماً به این مقام رسیده بود.

رهبری غیر معمول: الهام‌یافته از خدا

رهبری معمولی نبود. کسانی هستند که باور دارند از خدا الهام می‌گرفت، کسانی که باور نکردن حرف‌شان دشوار است. او شجاعت‌اش را داشت که بی‌خشونت را در زمانی تشویق و تبلیغ کند که خشونت هیروشیما و ناگازاکی بر سرمان آوار شده بودند؛ در موقعی اخلاق را ترویج می‌کرد که علم، فناوری و نظام سرمایه‌داری آن را به "چیزی زیادی" تبدیل کرده بودند؛ او گروه-کامه‌گی را جانشین خود-کامه‌گی کرد، بی‌آنکه اهمیت "خود" را به حداقل برساند. در واقع، "برهمبستگی"ی اجتماعی و فردی در قلب فلسفه‌ی اوست. گاندی به دنبال تکامل همزمان و برهم‌کنشانه‌ی فرد اخلاقی و جامعه‌ی اخلاقی است.

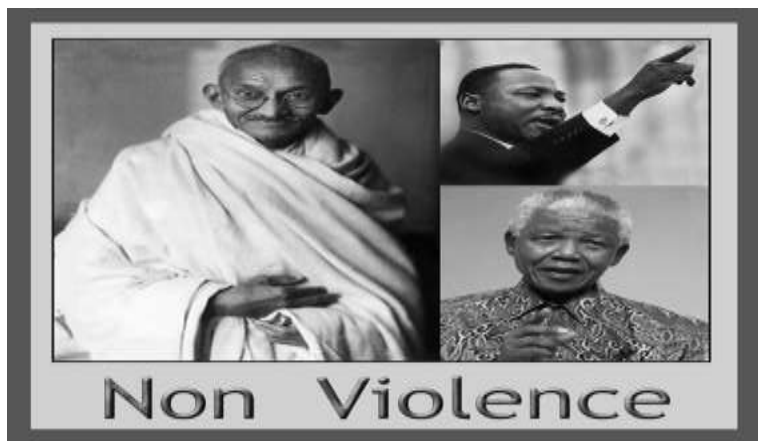
فلسفه‌ی ساتیاگراهای^۱ او، هم مبارزه‌ای شخصی و هم

۱. Satyagraha: نظریه‌ی پایداری و پایبندی به حقیقت که گاندی تعبیر آن را خود ابداع کرد و در اول بار، به جای استفاده از عبارت مقاومت منفی یا نافرمانی مدنی، جنبش‌های اعتراضی در آفریقای جنوبی را با این تعبیر تعریف کرد. ساتیاگراها حتماً نیازمند همیشه یا بی‌خشونت است. همان‌طور که ماندلا می‌گوید خواستار نابودی نیست.

مبارزه‌ای اجتماعی برای تحقق حقیقت است، که آن را به‌عنوان خدا و اخلاق باوری مطلق می‌شناسد. این حقیقت را نه در انزوا، خودپسندی و خود محوری، بلکه همراه با مردم جست‌وجو می‌کرد. می‌گفت، "می‌خواهم خدا را پیدا کنم، و چون می‌خواهم خدا را پیدا کنم، باید که همراه سایر مردم به دنبالش بگردم. اعتقاد ندارم که بتوانم به‌تنهایی خدا را پیدا کنم. اگر این باور را داشته‌ام، باید به سمت کوه‌های هیمالایا فرار می‌کردم تا خدا را داخل غاری پیدا کنم. اما به این دلیل که معتقدم هیچ‌کس نمی‌تواند خدا را به تنهایی پیدا کند، باید با مردم کار کنم. باید آنان را با خود ببرم. به‌تنهایی نمی‌توانم به او برسم."

او انقلابش را با تعادل میان آخرت و دنیا، با دنیای معاصر هم‌زمان می‌کند.

برد-برد است. ولی نیازمند شجاعتی بیش‌تر از شجاعت شمشیر به‌دستان و اهل سلاح است. جرات و جسارتی بالاتر می‌خواهد. اما بزدل، هرگز رهروی ساتیاگراها نیست. خودش می‌گوید این نظریه به اندازه‌ی کوه‌های هیمالایا قدمت دارد.



بیداری

بیداری‌اش در تپهزارهای شورش بامباتا رخ داد^۱. در آن جا به عنوان یک میهن‌پرست پراحساس بریتانیایی، سپاه امداد پزشکی هندیان را هدایت می‌کرد تا به امپراتوری خدمت کند، اما بی‌رحمی بریتانیایی‌ها نسبت به زولوها آن‌چنان روحش را بر ضد خشونت تکان داد که هیچ چیز دیگری پیش از آن نتوانسته‌بود برانگیزد. در آن جبهه، او تصمیم گرفت خود را از همه‌ی وابستگی‌های مادی آزاد کرده و به‌طور کامل و همه جانبه، وقف از میان‌بردن خشونت و خدمت به بشریت کند. منظره‌ی زولوهای شلاق‌خورده‌ی زخمی، که تعقیب‌کننده‌گان بریتانیایی پس از زخمی کردن‌شان، بی‌رحمانه ترکشان کرده‌بودند، آن‌چنان منزجرش کرد که از تحسین دائمی هر

^۱ - جنگ زولو: در این واقعه، شورش در کار نبود، بلکه حاکمان سفید، برای قتل عام و شکار سپاهان، توجیهی به نام شورش ساخته‌بودند.

آنچه بریتانیایی است، به بزرگداشت بومیان و اقوام چرخش کامل کرد. او فرهنگ استعمارشده‌گان و سرشاری مقاومت هندیان در برابر بریتانیایی‌ها را از نو زنده کرد، صنایع دستی هندیان را نجات داد و با فراخوان مردم به "سوادشی"، آن صنایع را به سلاحی اقتصادی در برابر استعمارگر تبدیل کرد. سوادشی، نهضت خودکفایی و استفاده از ساخته‌های خود و تحریم تولیدات قدرت‌ستم‌گری بود، که مردم را از مهارت‌ها و سرمایه‌های‌شان محروم می‌کرد.

یک علت بزرگ فقر امروزی جهان و بخصوص فقر آفریقایی، به‌دلیل ادامه‌ی وابستگی به بازارهای خارجی برای کالاهای ساخته‌شده است؛ که جدا از انباشت مهارت‌ناپذیر بدهی‌های خارجی، به تولید داخلی آسیب می‌زند و جلوی مهارت‌های بومی را می‌گیرد. اصرار گاندى به خودکفایی، اصل بنیادی نوعی از اقتصاد است که اگر امروزه دنبال می‌شد، می‌توانست فقر جهان سوم را به‌شدت کم کند و تکامل و توسعه را برانگیزد. گاندى، نیم قرن پیش‌گام‌تر از فرانترز فانون^۱ و جنبش‌های آگاهی‌بخشی به سیاهان در آفریقای جنوبی

۱. فرانترز عمر فانون (۱۹۶۱-۱۹۲۵)، روان‌پزشک، فیلسوف، انقلابی، روشنفکر و نویسنده‌ای بود که کارهایش در زمینه‌های پسا-استعماری، نظریه‌ی انتقادی، و مارکسیسم تأثیرگذار بودند. او سیاه‌پوست فرانسوی‌ای بود که در جزیره‌ی مارتینیک دریای آنتیل کوچک، در غرب اقیانوس اطلس (مستعمره‌ی فرانسه) متولد شد. عضو جبهه‌ی آزادی‌بخش ملی الجزایر بود که برای استقلال بر ضد فرانسه می‌جنگید. در مدت ۴ دهه، زندگی و کارهای فرانترز فانون الهام‌بخش جنبش‌های آزادی‌بخش ملی ضد استعماری در فلسطین، سریلانکا و آمریکا بوده است. چهره‌ی اجتماعی او تا حدی شبیه به ارنستو چه گوارا بود. پیش از بهمن ۱۳۵۷، خود او و کتاب پر آوازه‌اش به نام مغضوبین زمین یا

و آمریکا بود و رستاخیز خرد، روحیه و سخت کوشی بومیان را به‌راه انداخت.

گانندی تصوّر آدم اسمیت را که آدم‌ها به انگیزه‌ی سود فردی و نیازهای حیوانی رفتار می‌کنند ردّ می‌کند و ما را به بعد روحانی‌مان با انگیزه‌هایش برای بی‌خسونتگی، عدالت و برابری برمی‌گرداند.

او سفسطه‌ی این ادعا را نشان می‌دهد که هر کسی می‌تواند ثروت‌مند و موفق شود، به این شرط که سخت کار کند. او بر روی میلیون‌ها نفر انگشت می‌گذارد که تا شیرهی جان‌شان عرق می‌ریزند و باز هم گرسنه‌اند. او انجیل برابری، انجیل سرمشق قراردادان دهقان، نه زمیندار و ارباب را موعظه می‌کرد، چرا که "همه می‌توانند دهقان باشند، اما زمین‌داران و ارباب‌ها انگشت‌شمارند."^۱

گانندی از فراز زندگی راحت‌اش پایین آمد تا به تراز توده‌ها پیبوند و همراهشان برابری را جست‌وجو کند. "امیدی ندارم که برابری اقتصادی را بوجود بیاورم... به‌جای آن باید خودم را تا سطح فقیرترین فقیران پایین بیاورم."

دوزخیان زمین، از سوی علی شریعتی معرفی و تحسین شده‌بود و به همین دلیل در میان طرفداران شریعتی نام‌دار بود. ترجمه‌ی دیگری از این کتاب (ف. باقری) موجود است.
^۱ - این سخن و سخنان دیگر او در مورد اجتناب از مطرح کردن مسایل با دولت‌های مقتدر متمرکز و نهادهای دولتی غالباً فاسد، و تصور آینده‌ی هند به صورت اقیانوسی از روستاهای نسبتاً مستقل و آباد، در کنار وجود نهادهای روستایی داوطلب اداره‌ی امور روستا، مقایسه‌شود با دیدگاه آنارشستی در مورد دولت و اداره‌ی امور مردم.

از برداشت‌اش در مورد ثروت و فقر، برداشت‌اش از کار و سرمایه زاییده‌شد. دیدگاهی که او را به راه حلّ "امانت‌داری سرمایه" بر اساس این باور هدایت کرد که مالکیت خصوصی بر سرمایه نباید وجود داشته‌باشد، بلکه سرمایه به‌عنوان مالی امانتی است که برای بازتوزیع و برابری به انسان داده می‌شود. به همین نحو، در عین شناسایی و پذیرش شایستگی‌ها و استعداد‌های ناهم‌سان، بر این باور بود که این‌ها هم هدایایی از سوی خدا هستند که باید برای خیر همگانی خرج شوند.

او در جستجوی نظامی اقتصادی است که جانشین سرمایه‌داری و کمونیسم باشد، و این نظام را در "سارودایا (رشد برای همه)"^۱ بر اساس بی‌خشونتگی (آهیمسا) پیدا می‌کند.

گاندی اصل "بقای اصلح" داروین^۲، شعار "بگذار کارمان

۱. Sarvodaya: به سانسکریت به معنی «رفاه و بیداری برای همه». گاندی این اصطلاح را در سال ۱۹۰۸ به‌عنوان نام کتابی که انتخاب کرد که در اقتباس از کتاب نام‌دار اقتصاد سیاسی: Unto This Last اثر جان راسکین نوشت. برداشت گاندی از این نام و از خود کتاب راسکین، رشد و توسعه برای همه بود. گاندی از این تعبیر برای نام‌گذاری آرمان فلسفه‌ی اقتصادی-سیاسی خود استفاده کرد. فعالان پس از گاندی این اصطلاح را برای جنبش‌های اجتماعی پسا-استقلال خود و تضمین خود-مختاری و برابری در همه‌ی لایه‌های اجتماعی به‌کار بردند. (بزودی ترجمه‌ای از کتاب سارودایا، به قلم این نگارنده منتشر خواهد شد.)

۲. survival of the fittest: اصل بزرگ نظریه‌ی تکامل جانوران چارلز داروین (۱۸۸۲-۱۸۰۹)، زیست‌شناس نام‌دار. این اصل می‌گوید جانورانی که بهتر از بقیه، توان سازگاری با محیط خود را یافته‌اند، باقی مانده‌اند و به روند تکامل یاری رسانده‌اند. ترجمان و کاربرد این اصل در عرصه‌های اقتصادی و اجتماعی و فلسفی، همواره بحث‌انگیزتر از خود نظریه‌ی زیست‌شناسانه‌ی داروین بزرگ بوده است.

را بکنیم"^۱ آدام اسمیت و نظریه‌ی کارل مارکس^۲ در مورد دشمنی ذاتی کار با سرمایه را نمی‌پذیرد و بر روی "برهمبستگی" میان این دو تمرکز می‌کند.

به ظرفیت انسان برای تغییر باور دارد و ساتیاگراها را بر ضد ستم‌گر به‌کار می‌گیرد، اما نه برای این‌که او را نابود کند، بلکه به این خاطر که او را متحول کند تا از ستم‌اش دست بردارد و برای جستجوی حقیقت، به ستم‌کشیده بپیوندد.

ما در آفریقای جنوبی، فارغ از این‌که آیا مستقیماً تحت تأثیر گاندی بودیم یا نه، بر پایه‌ی این چنین اندیشیدنی بود که مردم سالاری تازه مان را نسبتاً آشتی‌جویانه به‌وجود آوردیم.

امروزه، گاندی تنها منتقد کامل و ریشه‌ای جامعه‌ی پیشرفته‌ی صنعتی است که هنوز به‌جا مانده است. دیگران، تمامیت خواهی آن را به زیر پرسش برده‌اند، اما نه ساز و کار تولیدی آن را. او بر ضد علم و فناوری نیست، اما حق کارکردن را برتر از هر چیزی می‌داند و با ماشینی‌شدن کارها

^۱ - laissez-faire: بگذار به حال خود باشیم یا بگذار کارمان را بکنیم، شعاری است که بر پایه‌ی آن، باید فضایی بوجد بیاید که معاملات و تهاثرهای میان طرف‌های خصوصی معاملات اقتصادی، از تعرفه‌ها، یارانه‌ها و محدودیت‌های دولتی آزاد باشند و فقط مقرراتی کافی برای حفظ حقوق مالکیت وجود داشته‌باشد. Adam Smith (۱۷۲۳-۱۷۹۰) اقتصاد دان بزرگی است که طرفدار همین شعار بوده است. شعار کامل عبارت است از: "بگذار کارمان را بکنیم و بگذار راحت از مرز بگذریم، دنیا خودش کارش را خوب بلد است." سرمایه‌داری ناب همین شعار را دارد.

^۲ - (۱۸۱۸-۱۸۸۳) Karl Marx): فیلسوف، اقتصاددان، جامعه‌شناس، تاریخ‌دان، روزنامه‌نگار، سوسیالیست انقلابی و کنش‌گر، اهل آلمان. بیانیه کمونیستی وی یا مانیفست (۱۸۴۸) از مشهورترین بیانیه‌های تاریخ، و کتاب سرمایه‌ی او یکی از پرخواننده‌ترین کتاب‌های اقتصاد سیاسی است.

تا آن حدّ که این حقّ را غصب کند، مخالف است. معتقد است ماشین‌آلات "بزرگ-مقیاس"، ثروت را در دست‌انسانی متمرکز می‌کند که به باقی مردم ستم می‌کند. طرفدار ماشین کوچک است؛ به دنبال حفظ آقایی و کنترل فرد بر ابزارش و برقراری رابطه‌ی عاشقانه‌ی "برهمبسته" میان این دو است، مثل کریکت‌باز با چوب‌دستی‌اش^۱ یا کریشنا با نی‌اش^۲. و بالاتر از همه، به دنبال آزادسازی فرد از وضعیت "از خود بیگانه‌گی" نسبت به ماشین و برگرداندن اخلاق به فرایند تولیدی است.

موقعی که خود را در اقتصادهای "بی‌شغل" می‌بینیم، جوامعی که در آن‌ها اقلیت‌های کوچکی فقط مصرف می‌کنند و در همان حال توده‌هایی گرسنگی می‌کشند؛ خود را مجبور می‌بینیم که به علّت وجودی جهانی‌گردانی (Globalisation) فعلی‌مان دوباره فکر کنیم و به جایگزین و چاره‌ی گاندی‌وار از نو، عمیقاً بیندیشیم.

۱. نوعی بازی شبیه چوگان، منتها بی‌اسب، مرسوم در کشورهای همسود انگلیس، از جمله در پاکستان و هند.

۲. Krishna: هشتمین تجسد خدای ویشنو در هندوگری که همیشه با یک نی (فلوت) تجسم می‌شود.



در دورانی که فروید سکس را داشت آزاد می‌کرد،
گانندی مهارش می‌کرد؛
وقتی که مارکس داشت کارگر را در برابر سرمایه‌دار
قرار می‌داد، گانندی آنان را با هم آشتی می‌داد؛
موقعی که اندیشه‌ی غالب اروپایی، خدا و روح را از
عرصه‌ی اجتماعی بیرون کرده‌بود، او داشت جامعه را به نُور
خدا و روح متمرکز می‌کرد؛
در زمانی که استعمارزده‌گان دست از فکر کردن و کنترل
بر امور خود برداشته بودند، او جرأت کرد فکر کند و بر خود
فرماندهی داشته‌باشد؛
و در دورانی که ایدئولوژی‌های جوامع استعمارزده، عملاً
ناپدید شده‌بودند، او با توان‌مندی‌ای که بردگان را آزاد می‌کرد
و باز می‌خرید، آنان را از نو زنده و توان‌مند ساخت.

شوق و شغف‌های یک پارسا

(حقیقت زندگی جنسی گاندی^۱)

با ژرف‌نگری به پرهیزکاری و پاک‌دامنی مذهبی گاندی، کتابی تازه به روال خوابیدن او در کنار دختران لخت، نور می‌افشانند. جدّ آدامز، زندگی‌نامه‌نویس معتقد است که گاندی در واقع، شوریده‌ی سکس بوده.



لطفاً از سکس صحبت نکنید: گاندی که در عکس بالا دیده می‌شود، خود را با خوابیدن در کنار نوه‌های خواهری‌اش، مانو در سمت چپ و آبها در سمت راست، امتحان می‌کرد. این که موهانداس گاندی زندگی جنسی نامعمولی داشته، محرمانه و پنهان نیست. او دائم از مباحث جنسی حرف می‌زد

۱. Independent, Wednesday ۰۷ April ۲۰۱۰, Thrill of the chaste: The truth about Gandhi's sex life

و به پیروان‌اش توصیه‌های اغلب تحریک‌آمیز می‌کرد که چه‌طور به بهترین نحوی پاکدامنی را رعایت کنند. نظرات‌اش همیشه مردم‌پسند نبودند؛ به‌طوری‌که اولین نخست‌وزیر هند مستقل، جواهر لعل نهرو، پند گاندی به تازه عروس-دامادها را برای پرهیزکاری جنسی در جهت پاک ماندن روح‌شان، "غیرعادی و غیرطبیعی" توصیف می‌کرد.

اما آیا چیزی پیچیده‌تر از دستاویزی پارسایانه برای پاکدامنی و پرهیزکاری در باورها، موعظه‌ها و حتی روال‌های نامعمول شخصی‌اش در کار بود یا نه؟ (روال‌هایی که همراه شهرت‌اش به پرهیزکاری، شامل لخت خوابیدن در کنار زنان و دختران دم‌بخت لخت برای آزمودن قدرت خودداری‌اش بودند). در طی پژوهش بر روی کتاب تازه‌ام در مورد گاندی، که صدها جلد کتاب از کل کارهایش و چندین جلد گزارش شاهدان عینی متعدد را مطالعه کردم، جزئیات دیگری روشن شدند که زندگی جنسی شگفت‌آور و عجیب‌تری را برای‌مان مطرح می‌کنند.

خیلی از این موارد طی عمر او شناخته‌شده بودند، اما پس از مرگ‌اش در جریان بالابردن ارزش او به‌عنوان پدر ملت، دستکاری یا پوشانده شدند. آیا به قول نخست‌وزیر ایالت تراوانکور هند پیشا-استقلال، گاندی در واقع "یک شیدای جنسی نیمه-سرکوب‌شده‌ی خطرناک" نبوده؟

گاندی در ایالت گجرات هند به‌دنیا آمد و در سال ۱۸۸۳ در

۱۳ ساله‌گی ازدواج کرد؛ همسرش کاستوربا ۱۴ سال داشت، که با معیارهای آن زمانِ گجرات ازدواج‌شان زودرس نبود. جفتِ جوان، زنده‌گی جنسیِ عادی، و اتاق‌خوابی در خانه‌ی پدریِ گاندی داشتند. کاستوربا (همسرش) هم کمی بعد حامله شد.

دو سال بعد، شبی که پدرش در بستر مرگ بود، گاندی پرستاری از او را کنار گذاشت تا در بستر خود با کاستوربا مشغول باشد. در همین دقیق، پدر آخرین نفس‌هایش را کشید و چشم بر هم گذاشت. مرد جوان، سوگاش را با احساس گناه از ترک پرستاری از پدر در آمیخت و بی‌زاری شدید بعدی‌اش از "عشق شهوت‌آلود" را به‌عنوان پدیده‌ای مرتبط با مرگ پدرش باز‌نمایی کرد.

اما، آخرین فرزندشان تا سال ۱۹۰۰، یعنی ۱۵ سال بعد هم به‌دنیا نیامد و زندگی جنسی‌اش باز هم عادی ماند.

در واقع، گاندی نگرش خرده‌گیرانه‌اش نسبت به مسائل جنسی (و بی‌شکّ به جز رابطه‌ی جنسی زن‌وشوهری) را تا دهی چهارم عمرش تکمیل نکرد. این در موقعی بود که در ستاد امداد پزشکی داوطلب بود، و امپراتوری بریتانیا را در جنگ‌هایش در آفریقای جنوبی کمک می‌کرد. در پیاده‌روی‌های طولانی در سرزمین‌های پراکنده‌جمعیت، در جنگ بوئر و شورش زولوها، گاندی با دقت به این نکته فکر کرد که چه‌طور می‌تواند بهترین خدمت را به بشریت انجام

دهد و سپس نتیجه گرفت که این خدمت باید با پذیرش فقر و پرهیزکاری و پاکدامنی جنسی همراه باشد.

در ۳۸ ساله‌گی (سال ۱۹۰۶) با خود، پیمان براهماچاریا^۱ را نذر کرد، که به معنای زیستی معنوی بود ولی معمولاً به پاکدامنی جنسی اشاره دارد؛ چیزی که به نظر هندوان، در صورت نبود آن، زیست معنوی ناشدنی است.

گاندی دید که پذیرش فقر برایش آسان است. اما این پرهیزکاری بود که از دستش لیز می‌خورد. به همین دلیل، در عین حالی که هنوز هم در بی‌پرده‌ترین گفتگوها، نامه‌نویسی‌ها

۱. brahmacharya: (مرجع: ویکی‌پدیا)، واژه ای است هندو. به معنای لغوی شیوه‌ای زندگی است برای این‌که انسان بتواند به سرچشمه‌ی واقعیت دست پیدا کند (این تعریف تقریباً همان معنای عمومی عرفان را در فرهنگ فارسی زبان دارد). براهماچاریا، بر مبنای متون مقدس هندو، یکی از چهار مرحله‌ی عمر در یک نظام اجتماعی تعریف شده این دین است. این مرحله به ۱۴ تا ۲۰ سال دوره‌ی آموزشی اشاره می‌کند که پیش از بلوغ شروع می‌شود. در طی این مدت علوم "ودایی" و متن وادها و اوپانیشادها مطالعه می‌شوند. براهماچاریای دائمی آن هنگام است که در همی عمر از بیرون ریختن «منی» از بدن خودداری شود و فقط به مدت دوره‌ی آموزشی محدود نشود. در میان دیرنشینان هندو، این واژه برای روال تجرد خودخواسته به‌کار می‌رود که عموماً پیش‌شرط زندگی معنوی به حساب می‌آید. این خصوصیات با ایده‌ی غربی زندگی مذهبی دیرنشینی مطابقت دارد. شیوه‌ی زندگی براهماچاریا در نهایت خود، با پارسایی مطلق جنسی (نگاه کردن به همسران به عنوان مادر و خواهر خود) و پارسایی خوراکی، یوگا، و رژیم خوراکی سروکار دارد.

گفته شده که گاندی، پس از ۳۵ سال تلاش، رژیم خوراکی روزانه‌ای را توصیه و رعایت می‌کرده که به این شرح است: یک لیتر شیر گاو یا بز، ۱۷۰ گرم غلات، ۸۵ گرم سبزیجات برگ‌دار، ۱۴۰ گرم سبزیجات دیگر، ۳۰ گرم سبزیجات خام، ۴۰ گرم روغن نباتی، ۶۰ گرم کره، ۴۰ گرم شکر معمولی (یا شکر قرمز)، میوه به‌قدر سلیقه و کیف پول هر کس، نمک به‌قدر سلیقه. سیر و پیاز محرک جنسی و ممنوع به‌حساب می‌آیند. مومنین هر سه دین بودایی، جاینیست و هندو از این رسم پیروی می‌کنند.

و رفتارهای جنسی وارد می‌شد، یکسری مقررات پیچیده درست کرد تا بتواند به‌خود بگوید پرهیزکار و پاکدامن است.

در عرض یک سال پس از عهد و پیمان‌اش، با شور و عشق یک نوآیین، به خوانندگان روزنامه‌اش، یعنی "دیدگاه هندی" گفت: "وظیفه‌ی هر هندی اندیشمندی این است که ازدواج نکند. در صورتی که چاره‌ای جز این کار نداشته‌باشد، باید از آمیزش جنسی با زنش خودداری کند." در این اوضاع و احوال، گاندی به‌شیوه‌ی خود با آن خویشنداری دست‌وپنجه نرم می‌کرد. آشرام‌هایی راه انداخت که در آن‌ها اولین آزمایشاتش را با مسائل جنسی شروع کرد؛ پسران و دختران باید با هم حمام می‌کردند و با هم می‌خوابیدند. مردان و زنان از هم جدا می‌شدند و توصیه‌ی گاندی این بود که شوهران نباید با زنان‌شان تنها شوند؛ وقتی هم که احساس نیاز می‌کنند، حمام سرد کنند.

اما این قواعد بر او صدق نمی‌کرد. سوشیلا نایار^۱، خواهر جذاب منشی گاندی، که پزشک شخصی او هم بود، از کودکی گاندی را در هند همراهی می‌کرد. عادت داشت با گاندی بخوابد و حمام کند. گاندی، وقتی که این کارش به چالش کشیده‌شد، شرح داد که چطور برای خود مطمئن شده که آبرو و اصول با این کار لطمه نمی‌بینند. می‌گفت: "وقتی او در حال حمام کردن است، من چشم‌هایم را محکم می‌بندم، نمی‌دانم...

^۱ - Sushila Nayar (۱۹۱۴-۲۰۰۰) پزشک، کنشگر بهداشت عمومی و رفاه زنان و وفادار به باورهای گاندی تا آخر عمر.

آیا لخت حمام می‌کند یا با لباس زیر. فقط از روی صدا می‌توانم بگویم که دارد از صابون استفاده می‌کند." . تامین این خدمات شخصی برای گاندی، نشانه‌ی بسیار مشخصی از تبعیض در مورد او بود و در میان اهالی اشرام حسادت به‌راه می‌انداخت.

وقتی سال‌مندتر شد (و بعد از مرگ کاستوربای)، دور و برش زنان زیادتری پیدا شدند، آنان را موظف می‌کرد تا با او بخوابند. زنانی که - بر طبق مقررات جداسازی اشرام‌اش - از خوابیدن با شوهرشان باید خودداری می‌کردند. گاندی می‌توانست زنانی در بستر خود داشته‌باشد که در "آزمایش‌های" خود به‌کارشان می‌گرفت، آزمایش‌هایی که با خواندن نامه‌هایش، به‌نظر می‌آید تمرینی از نوع رقص برهنه یا کار جنسی بی‌تماس دیگری بودند. بیش‌تر اسناد و مدارک، بی‌پرده از بین‌برده شده‌اند، اما اظهارات هوس‌انگیز نامه‌های گاندی هنوز باقی مانده‌اند، مثل این که "می‌شود گفت خوابیدن وینا با من تصادفی بوده. همه‌ی آن چیزی که می‌شود گفت این است که نزدیک من خوابید." آدم می‌تواند فرض کند که جلو رفتن تا تَهِ آزمایش گاندی‌وار به معنای چیزی بیش‌تر از صرف خوابیدن در نزدیکی او باید باشد.

می‌شود تصوّر کرد که جلوی "ترشحات خودبخودی و ناخواسته" را نمی‌شود گرفت، مشکلی که گاندی از زمان برگشت به هند بارها از تجربه‌ی آن شکایت داشت. تقریباً باوری جادویی به قدرت "منی" داشت. می‌گفت: "کسی که

مابع حیاتی‌اش را برای خود حفظ کند، قدرت پایداری را به‌دست می‌آورد."

در این میان، به نظر می‌رسد که تمرینات چالشی، نیازمند تلاش‌های بزرگتری از نظر بردباریِ روحی بودند، و برای همین منظور، زنان جذاب‌تری لازم می‌آمدند: مثلاً سوشیلا، که در ۱۹۴۷، سی‌وسه ساله بود، قرار بود با زنی تقریباً نصف سنّ خودش برای بستر گاندی ۷۷ ساله عوض شود. گاندی که در روزهای بحرانیِ گرفتن استقلال، به بنگال رفته‌بود تا ببیند چه‌کاری می‌تواند برای خاموش کردن آتش خشونت‌های فرقه‌ای انجام دهد، از نوهی خواهری‌اش مانوی ۱۸ ساله خواست تا به او بپیوندد - و با او بخوابد. به مانو گفت "هر دوی‌مان ممکن است کشته شویم و باید پاکی‌مان را در سخت‌ترین آزمون بگذاریم، به این شکل است که می‌توانیم پاکترین و خالص‌ترین اینارها را تقدیم کنیم، پس باید شروع کنیم هر دوی‌مان لخت بخوابیم."

این جور رفتارها، روال پذیرفته شده‌ی "براهماچاریا" نبود. پس حالا مجبور بود که برداشت ابداعیِ خود از انسانی که رهرویِ برهماچاریاست را به این شکل توضیح بدهد که: "این رهرو، آدمی است که هرگز نیّت شهوت‌ناکی ندارد؛ کسی‌که با احساس حضور دائمی در برابر خدا، سَنَدی شده‌است بر ضدّ انزال‌های آگاه یا ناخودآگاه، کسی‌که توان دارد لخت در کنار زنان لخت، هر قدر هم زیبا، بخوابد بی‌این‌که به‌هرصورتی، از نظر جنسی تحریک شود... آن‌کسی

که به سوی خدا، پیشرفتِ روزانه و یکنواختی دارد و هر کردارش در جهت رسیدن به آن سرانجام و نه هدف دیگری است. "به این معنی، او هر کاری می‌تواند بکند، تا زمانی که "نیّت هوس‌آلود" آشکاری در میان نباشد. او به شکل موثری مفهوم پرهیزکاری و پاکدامنی را بازتعریف می‌کرد تا با روال‌های شخصی‌اش سازگار شوند.

تا این‌جا استدلالش معنوی بود، امّا در "توفان بزرگ" نزدیکی هند به استقلال، به‌نظرش رسید آزمایشات جنسی‌اش را دارای اهمّیت ملی ببیند: مدعی شد که "معتقدم خدمت واقعی به‌کشور نیازمند این رعایت‌هاست."

امّا رفتار گاندی، در همان موقعی که در "خود-درست‌پنداری" اش بی‌باکتر می‌شد، به‌شکل گسترده‌ای از سوی اعضای خانواده و سیاستمداران سرآمد، زیر سؤال می‌رفت. بعضی از اعضای ستادش کنارگیری کردند، از جمله دو نفر از ویراستاران روزنامه‌اش که از چاپ بخش‌هایی از خطابه‌ی گاندی در مورد چندوچون خوابیدن‌اش خودداری کردند.

امّا گاندی راهی پیدا کرد که این اعتراضات را به‌عنوان دلیل محکم‌تری برای ادامه‌ی کارش ببیند. اعلام کرد: "اگر نگذارم مانو با من بخوابد، آیا نشانه‌ی ضعفی در من نمی‌تواند باشد؟"

"آبها"ی هجدهساله که همسر نوهی برادرش کانو گاندی بود، در سال ۱۹۴۷ در جریان گرفتن استقلال به همراهان گاندی پیوست و در پایان ماه اوت او، همزمان، هم با مانو و هم با آبها می خوابید.



پزشک شخصی گاندی، سوشیلا نایار در سمت چپ و نوه اش آوا در سمت راست او

وقتی در ژانویهی ۱۹۴۸ ترور شد، مانو و آبها در کنارش بودند. با وجودی که مانو همدم دائمی اش در سال های آخرش بود، اعضای خانواده، به شکل افشاشونده و پر سروصدایی او را از صحنه بیرون بردند. گاندی به پسرش نوشته بود: "از او خواسته ام خاطرات اش را در مورد هم بستری با من بنویسد"، اما محافظان چهره و تصویر او، مشتاق بودند تا این عنصر را

از زندگی رهبر بزرگ پاک کنند.^۱ دوداس^۲ پسر گاندی مانو، را تا ایستگاه قطار دهلی همراهی کرد تا این فرصت را داشته‌باشد که ساکت‌ماندن را به وی گوش زد کند.

سوشیلا به شکلی افشاگرانه در پاسخ به پرسشی در دهی ۱۹۷۰، مدعی شد که ترفیع و بالابری این سبک زندگی به‌عنوان آزمایش برهماچاریا، پاسخی بود به انتقاداتی که از این رفتار می‌شد. "بعدها، وقتی مردم شروع به پرسش در مورد تماس بدنی‌اش با زنان - با مانو، با آبها، با من - کردند، فکر آزمون برهماچاریا درست شد... در روزهای اوّل، پرسشی در مورد این ادعا که این‌ها برهماچاریا هستند یا نه، وجود نداشت."

به‌نظر می‌آید که گاندی هر طور دلش می‌خواست، زندگی کرده و فقط موقعی که مورد چالش قرار می‌گرفته، ترجیحات و دلخواسته‌های خودش را به‌عنوان نظامی پر عظمت از پاداش و سود تبدیل می‌کرده‌است. مثل بیش‌تر مردان بزرگ،

۱. لازم به توضیح است که سال‌ها بعد، هم مانو و هم سوشیلا، هر دو در این مورد کتاب نوشتند. مانو کتابی به‌نام "بابو، مادرم" و سوشیلا کتابی به‌نام "برهماچاریا" نوشت. هر دو در کتاب خود گفتند "خوابیدن در کنار او انگاری خوابیدن در کنار مادر خودم بود." سوشیلا نایار، در هم‌همی عمرش کنش‌گر سرسخت و سخت‌گیر اجتماعی، بهداشتی، حقوق و رفاه زنان باقی ماند.

۲. Devdas Gandhi: دوداس گاندی (۱۹۰۰-۱۹۵۷)، کوچک‌ترین پسر او بود. دوداس بیش‌تر از سه برادر خود در خدمت جنبش و فعالیت‌های گاندی پدر بود. او در ۲۸ سالگی و دختر راجاگوپالاچاری در ۱۵ سالگی به‌هم علاقه‌مند شده و خواستار ازدواج با هم شدند. هر دو پدر به شرط ۵ سال یکدیگر را ندیدن آن دو، و ازدواج پس از آن مدت، با این خواست موافقت کردند. یکی از رسوم هندیان، در صورت خاطرخواهی دختر و پسر، قطع ارتباط این دو به مدت حداقل سه سال است تا ثبات علاقه‌ی آنان، آزمایش شود.

گانندی هم مقررات را در ضمن جلو رفتن و حرکت در مسیر،
با خواست خود می‌ساخت.

در حالی که رفتار جنسی گانندی در زمانی که زنده بود،
عموماً به عنوان مسئله‌ای آسیب‌زننده به آبرو و حیثیت‌اش مورد
بحث قرار می‌گرفت، اما پس از مرگ‌اش، تا مدت‌ها از آن
چشم‌پوشی شد. فقط امروزه است که می‌توانیم اطلاعاتمان را
در کنار هم بگذاریم تا تصویری پخته‌تر از اعتمادبه‌نفس زیاده
از حدّ او به قدرت جنسی‌اش بسازیم.

برایش سوزناکانه بود که در زمان دستیابی به استقلال،
سیاست‌مردان داشتند او را به بیرون‌گود می‌فرستادند. حفاظت
و نگهداری او از مایع حیاتی‌اش، نتوانست هند را
دست‌نخورده باقی بگذارد و این دلالت قدرت حزب کنگره
بودند که در مورد شرایط آزادی هند به مذاکره نشستند.

کتاب آدامز، "گانندی: بلندهمت لخت، Naked Ambition
را می‌توان از [IndependentBooksDirect](http://IndependentBooksDirect.com) تهیه کرد.

جناح چپ و گاندی (به روایت رولان و تاگور جوان)^۱

نقدهایی از نگاه کمونیستی به گاندی^۲



گاندی و رومن رولان، دسامبر ۱۹۳۱، ویل نوو، سوئیس

^۱ . رومن رولان (۱۸۶۶-۱۹۴۴ Romain Roland) رمان نویس بزرگ، تاریخ‌دان موسیقی، مقاله‌نویس، روشنفکر چپ، عارف فرانسوی و برنده‌ی جایزه‌ی ادبیات نوبل سال ۱۹۱۵ که رمان‌های جان شیفته و ژان کریستف او و زندگی‌نامه‌های او در مورد بتهوون، میکل‌آنژ، تولستوی و تاثیرگذارترین‌شان، گاندی در ایران بسیار مشهورند.

^۲ . صص. ۲۶۹-۲۴۶، رومن رولان و گاندی (نامه‌ها، گفت‌وگوها، یادداشت‌های روزانه، مقاله‌ها و...)، با پیش‌گفتاری از جواهر لعل نهرو، ترجمه‌ی محمد تقی بهرامی حرّان، موسسه‌ی مطالعات تاریخ معاصر ایران، سال ۱۳۸۶. خواندن این کتاب نفیس و مهم پیشنهاد می‌شود.

از یادداشت‌های روزانه‌ی رومن رولان

نوامبر ۱۹۳۳

از سومندرانات تاگور^۱ (برادرزاده‌ی شاعر و کمونیست جوانی که هفت سال در اروپا بوده) نامه‌ای به تاریخ ۱۶ نوامبر از پاریس به دستم رسیده که در زیر، قسمت‌هایی از آن را می‌نویسم:



**سومندرانات تاگور، بنیان‌گذار حزب کمونیست انقلابی
هند در ۱۹۳۴، در ۲۴ سالگی**

۱. Soumendranath Tagore (۱۹۷۴-۱۹۱۰)، برادرزاده‌ی شاعر بزرگ هند، رابیندرانات تاگور (فرزند سودیندرانات)، سخنوری بزرگ بود. در سال ۱۹۳۴، در ۲۴ سالگی، حزب کمونیست انقلابی هند را بنیان‌گذاری می‌کند. نام او در صحنه‌ی سیاسی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۷۰ بیش‌تر مطرح بوده. در زمان نوشتن یادداشت‌های رومن رولان، ۲۳ سال سن داشته، تا ۱۶ سالگی در هند بوده و بعد، ۷ سال در اروپا زندگی کرده. رولان هم ۶۷ ساله بوده.

آقای رولان عزیز، چند روز قبل با آقای آندره ژید^۱ درباره‌ی وضع اروپا، کمونیسم و هند حرف می‌زدیم. در بحث راجع به هند طبعاً سخن‌مان به گاندی‌گرایی کشید. به آقای ژید گفتم که به عقیده‌ی من و بسیاری از جوانان هند، کتاب آقای رومن رولان درباره‌ی گاندی^۲ به آرمان اصلی هند لطمه زده‌است. همچنین از کتابی که راجع به گاندی نوشته‌ام و به زودی در فرانسه انتشار خواهد یافت، آقای ژید را مطلع ساختم. در این کتاب از موضع شما در برابر گاندی و گاندی‌گرایی انتقاد کرده‌ام... این امر مرا به کاری که در اروپا برای هند می‌شود و من مدت مدیدی است که در انتظار آن بوده‌ام بسیار خوش‌بین کرده، و همین مرا بر آن داشت تا این نامه را به شما بنویسم. می‌خواهم تا آن‌جا که می‌شود دلایل مخالفتم را با نظر شما راجع به گاندی به کوتاهی شرح دهم. گاندی‌گرایی اصولاً درباره‌ی زندگی نگرش منفی دارد، هم از دیدگاه اقتصادی، و هم اجتماعی، هم جنسی و هم هنری. شنیده‌ام در اروپا نگرش او را بدوی‌گرایی عارفانه دانسته‌اند. این توصیف را نمی‌توانم بپذیرم، زیرا به عقیده‌ی من عرفان حقیقی به نابترین مفهوم آن، صریح، ساده و شاعرانه است. گاندی‌گرایی نمی‌تواند چنین باشد. من خود با آن‌که کمونیست هستم، می‌گویم لنین یک عارف بزرگ بود و صفات عارفانه‌ی

۱. Andre Gide (۱۸۶۹-۱۹۵۱)، رمان‌نویس و روشنفکر چپ فرانسوی، برنده‌ی جایزه‌ی نوبل ادبیات سال ۱۹۴۷، کتاب‌های مانده‌های زمینی، سکه‌سازان و بازگشت از شوروی او (سال ۱۹۳۶) مشهورند. ژید در این سال از اردوگاه شوروی بریده‌بود.
۲ - رومن رولان، کتابی حماسی، اما کوچک در مورد گاندی نوشته بود که وقایع را تا سال ۱۹۲۴ را در برمی‌گرفت. این کتاب یکی از بهترین متون زندگی‌نامه در کارهای رولان است.

برجسته‌ای داشت: بسیار صریح و صادق بود. در گذرگاه پریپیچ و خم پدیده‌ها کوتاه‌ترین مسیر را برای رسیدن به واقعیت درمی‌یافت و بهراستی ساده بود.^۱ گاندی عارف فقط یک انسان ابتدایی است.

افسوس که شما با این علاقه‌ی شگفت‌انگیزتان به گاندی، طرز فکری را ستوده و از هر حیث مورد حمایت قرار داده‌اید که یقین دارم، هرگاه با توجه به نقش تاریخی زمان ما و ارزش‌های والای انسانی، آن را ارزیابی می‌کردید به محکومیت آن رأی می‌دادید! نمی‌خواهم با تحلیل مفصلی از گاندی‌گرایی، سرتان را درد بیاورم، فقط می‌خواهم شما را به یک مطلب توجه دهم: گاندی با "بی‌خسونت" خود تصور خطرناکی در اندیشه‌ی مردم پدید آورده. کمتر کسی متوجه شده‌بود که "بی‌خسونت" گاندی سرپوشی است که بیش‌ترین حدّ خسونت را در زیر خود پنهان کرده. من در کتابم راجع به گاندی، کوشیده‌ام نشان دهم که چگونه گاندی در توجیه برداشت خود از مسئله‌ی خسونت و بی‌خسونت کاملاً عاجز مانده است. بدین سان، حتی از دیدگاه صلح‌گرایی مسلح، که به عقیده‌ی من کمونیسم و فقط کمونیسم مظهر آن است، هر

^۱ . توضیح: این توصیف از لنین، به معنای واقعی کلمه، بی‌نظیر است. تا جایی که خوانده‌ایم، همه‌ی ادبیات و تاریخ لنینیستی و ضد لنینی با وجود انگشت‌گذاری بر نبوغ لنین و ستودن وی به عنوان یک استراتژیست بزرگ، به هیچ وجه از این تعبیر (عارف) برای او استفاده نکرده‌اند. یافتن کوتاه‌ترین مسیر، اتفاقاً می‌تواند نشانه‌ی خطری احتمالی (با تأکید بر احتمال) برای عمل‌گرایی صرف و زیر پا گذاری اخلاق باشد. در این تاریخ، لنین ۹ سال است که درگذشته است، و استالین که بر تروتسکی و سایر رقبا پیروز شده، الزام کاری و وفاداری به لنین ندارد.

دوست‌دار راستین بی‌خسونتی، باید "بی‌خسونتی" گاندی را محکوم کند.

هر چند ممکن است عجیب به‌نظر برسد، اما من از شباهت فوق‌العاده‌ی گاندی‌گرایی به هیتلرگرایی شگفت‌زده شده‌ام. هیتلر می‌خواهد یک فرهنگ "خالص" آلمانی پدید بیاورد؛ به‌همین گونه گاندی نیز می‌خواهد به جای فرهنگ "غیر روحانی" غرب، فرهنگ "روحانی" هندی را قرار دهد. هیتلر ازدواج میان یهودیان و آلمانی‌ها را منع کرده؛ گاندی در مورد دیگری، در مخالفت با ازدواج‌های مختلط و هم‌غذایی میان هندوها و مسلمانان مطالبی نوشته‌است. هیتلر کتاب‌سوزان به‌راه انداخته، و گاندی لباس‌ها را آتش زده‌است.^۱ این دو مکتب تعصب‌آمیز بر ریشه‌های غیرمنطقی و پنداربافانه‌ای استوارند، که حاصل اندیشه‌هایی بسیار ابتدایی و ضدّ اجتماعی هستند. ماهیت اصلی گاندی‌گرایی، با آن‌که از بی‌خسونتی دم می‌زند، خسونت محض است؛ و هیتلرگرایی، مانند گاندی‌گرایی بر پایه‌ی نژادپرستی استوار است.

شما با حمایت از گاندی‌گرایی به تقویت جنگ مذهبی گاندی، آن هم از محافظه‌کارانه‌ترین نوع آن، بر ضدّ به اصطلاح تمدن غربی کمک کرده‌اید. من تردید دارم که آن را تمدن غربی نامیدن، کاری درست باشد، چون تنها تمدنی که امروز هست فقط همین تمدن است. تمدن‌های دیگر پویایی درونی خود را از دست داده‌اند و عصر ما مرزهایی را که

^۱ . این لباس-سوزان، مربوط به کارزار مبارزه با پارچه‌ی وارداتی از انگلیس بوده.

این تمدن‌ها ایجاد کرده بودند برچیده. پدیده‌های بسیار بزرگ تمدن جدید، که یکی از آن‌ها کمونیسم است، بسیار فراتر از افق فکری گاندی هستند.

در هند وظیفه‌ی ما این است که بی‌رحمانه از هر جهت با گاندی‌گرایی به نبرد برخیزیم. هند، اگر می‌خواهد در صف دیگر ملت‌های جهان قرار گیرد و با آن‌ها به سوی جامعه‌ی بی‌طبقه‌ای که ساختن آن رسالت تاریخی زمان ماست پیش برود، باید گاندی‌گرایی را کاملاً در هم بکوبد. ما از شما انتظار کمک داریم و می‌خواهیم شما وضع هند گرسنه را - که پای‌مال می‌شود، رنج می‌برد، تقلاً می‌کند و در عین حال، مشغول به رویاست - درک کنید. اگر هند را با عینک گاندی‌گرایی ببینید، آن را چون یک جسد یا چیز مجردی، که تهی از واقعیت زندگی است، مشاهده خواهید کرد. یکی از وظیفه‌های معنوی‌ای که ما بر عهده گرفته‌ایم انتشار کتابی است در پاسخ کتاب قهوه‌ای هیتلرگرایی. شاید بتوانم اسم این کتاب‌مان را کتاب سیاه وحشت امپریالیسم در هند بگذارم. آقای آندره ژید به من اطمینان می‌دهد وقتی کتاب چاپ شد مقاله‌ای درباره‌ی موضوع آن خواهد نوشت و به من گفت به شما نامه‌ای بنویسم و از شما درخواست همکاری کنم.^۱ اگر لطف کرده و موافقت کنید دیباچه‌ی کوتاهی بر این کتاب بنویسید، کتاب من برای خوانندگان اروپایی و آمریکایی بسیار مهم خواهد شد...

۱. ژید در این تاریخ هنوز با نظام شوروی استالینی هم‌دلی داشت.

از نامه‌ی رومن رولان به سومندرانات تاگور^۱

۱۴ نوامبر ۱۹۳۳

... داوری من درباره‌ی گاندی به هیچ وجه تغییر نکرده؛ منابع اطلاعاتی شما چیز زیادی در مورد من نمی‌دانند. من برای گاندی احترام زیادی قائل هستم و از زمان نشر نخستین کتابم راجع به او، محبت شخصی من نیز به این احترام افزوده شده. او در ویل‌نوؤ مدتی را با من گذرانید، با هم گفت‌وگوهای بسیار داشتیم و به جرئت می‌توانم نه‌تنها سلامت کامل شخصیت او، بلکه بی‌باکی‌اش را در مبارزه‌ی سیاسی و اجتماعی بستایم؛ و مهم‌تر از همه، صداقت آشکار اندیشه‌اش را تحسین می‌کنم، اندیشه‌ای که همیشه در جست‌وجوی آن است تا دائماً از طریق تجربه‌ی مستقیم و دقیق؛ به حقیقت نزدیک‌تر شود و هیچ‌گاه از تکامل باز نایستد. به شما توصیه می‌کنم وقتی به هند برگشتید؛ بروید او را ببینید و مطالب خود را صریحاً با او در میان بگذارید؛ به یقین می‌تواند از هر تجربه‌ی واقعی (نه کتابی، که شما گرد آورده‌اید) استفاده کند؛ و چرا شما از تجربه‌های او استفاده نکنید؟ به هر حال، به سود هر دوی شما خواهد بود که آن‌ها را در برابر هم بگذارید و بسنجید. شما در آنچه راجع به او نوشته‌اید (به‌خصوص در مقایسه‌ی ناب‌ها و اهانت‌آمیزتان که او را با هیتلر در یک ردیف قرار داده‌اید)، انتقادهایی کرده‌اید که اگر هفت هشت سال پیش مطرح بودند، به یقین امروز دیگر مطرح نیستند. شما مدّت زیادی از کشورتان دور بوده‌اید و بعضی از

۱. تاریخ این نامه با نامه‌ی پیشین همخوانی ندارد.

داوری‌های‌تان درباره‌ی گاندی، هفت سال از تکامل اندیشه‌ی گاندی عقب‌ترند.

... نقشی را که من در نبردهای امروز بر عهده گرفته‌ام (و درک آن بی‌گمان برای شما، که در مرحله‌ی عصیان و ناسازگاری جوانی به‌سر می‌برید، دشوار خواهد بود) این است که بکوشم میان دو انقلاب، انقلاب گاندی و انقلاب لنین، پلی باشم تا این‌که این دو نفر در این لحظه‌ی حساس تاریخ، برای سرنگون کردن دنیای کهنه و یافتن نظامی نو بتوانند به هم نزدیک شوند.

... بنابراین، شما نباید برای انتشار یک کتاب هندی که، به هر صورت بر ضد گاندی تهیه شده از من انتظار همکاری داشته باشید. من در واقع، یقین دارم که شما در فرانسه با آغاز کردن نبرد بر ضد گاندی، نبردی که از آن سخن می‌گویید، به هند لطمه بزرگی خواهید زد، بی‌آنکه چنین کاری به سود کمونیسم باشد؛ چون اگر غرب، در بحبوحه‌ی نگرانی‌های تأسف‌انگیزی که امروز به آنها اشاره شده، هنوز نسبت به قضیه‌ی هند و استقلال آن علاقه نشان می‌دهد، این موضوع تا حدّ زیادی نتیجه‌ی محبوبیت گاندی و احترامی است که به‌حق، برای شخصیت بزرگ او قائل است...

ضمناً، من از **حداکثر خشونت اجتماعی** که (شما می‌گویید) در زیر بی‌خسوفی ظاهری گاندی نهفته است اطلاعی ندارم. من در چند نوشته (مقدمه بر یانگ ایندیا، ۱۹۲۴، استوک؛ دیباچه‌ای بر زندگینامه‌ی گاندی به قلم او، ریدر، ۱۹۳۱) بر

این جنبه‌ی آن تأکید ورزیده و نوشته‌ام: "آمیختن این اعتراض شدید و علنی با حالت انفعالی بره‌وار صلح‌طلبان، چقدر بی‌معنی است... گاندی، توان‌مندی انسانی را تا حد گسستن ریسمان بالا می‌برد... میان بی‌خشونتی گاندی و خشونت انقلابیون فاصله کمتری هست تا میان امتناع قهرمان‌مآبانه و بی‌دردی برده‌وار پذیرندگان ابدی خشونت، که به تقویت همه‌ی ستمکاران و سازگار ساختن تمامی انواع محافظه‌کاری‌ها یاری می‌دهند..."

گفت‌وگوی میان رومن رولان و سومندرانات تاگور

نوامبر ۱۹۳۳

... س. تاگور: پس از خواندن نامه‌تان بهتر دانستم به دیدن‌تان بیایم و با شما گفت‌وگو کنم. البته در نامه هم می‌توان به حد کافی حرف زد، اما در گفت‌وگوی حضوری آسان‌تر می‌توان مطالب را بیان کرد! علاوه بر این، آندره ژید و دیگر دوستان اروپائی‌ام به من توصیه کرده‌اند شما را ملاقات کنم، به خصوص، با توجه به فعالیت‌هایم در مورد قضیه‌ی هند. به‌نظرم بسیار لازم است که از چهره‌ی حکومت اختلف و وحشت، که امپریالیسم^۱ در هند به‌وجود آورده و در این لحظه

^۱ توضیح: حرکاتی از این نوع (حکومت نظامی و سرکوب)، ممکن است به‌طور معمول از سوی هر قدرت مسلط و مستقر ناصالح در جهت بقاء ماشین حکومتی انجام گیرد و لزوماً نمی‌تواند به‌عنوان نقشه‌ها و طرح‌هایی خاص از سوی نقشه‌کش‌های اردوگاه امپریالیستی یا کاپیتالیستی و یا در جبهه‌ی مقابل، مثلاً نقشه‌هایی از سوی اردوگاه کمونیستی تلقی شود. توطئه‌ی امپریالیستی یا کمونیستی در این‌جا نقشی ندارد. اما جدا از

با شیوهی وحشیانه‌ی بی‌نظیری خودنمایی می‌کند، نقاب برگیریم.

رومن رولان: این اختناق به شدیدترین وجهی بر شمال غربی حاکم است، این طور نیست؟
س. تاگور: کاملاً همین طور است. اما حاکمیت وحشت و ترور در بنگال نیز بیش از حدّ تصوّر است. سربازان در دهکده‌ها مستقر شده‌اند و دائماً اهالی را از خانه‌های خود آواره می‌کنند. دیگر هیچ مرجع قانونی دولتی‌ای وجود ندارد؛ در آنجا نظامیان همه چیز را زیر نظر دارند؛ ولی ما، علاوه بر این وظیفه‌ای که در مقابل حکومت وحشت امپریالیست‌های بریتانیا بر عهده گرفته‌ایم، باید با گاندی‌گرایی هم، که این امپریالیست‌ها را حمایت می‌کند، بجنگیم و لازم است گرایش‌های محافظه‌کارانه و سرمایه‌دارانه‌اش را بر ملا سازیم.

رومن رولان: من با قضاوت شما درباره‌ی گاندی کاملاً مخالفم. قبلاً با او گفت‌وگوهای مفصّلی داشته‌ام و معتقدم گاندی، اگر از طریق انسان‌گرایی در جست و جوی آن است که برخورد میان سرمایه و کار را تا حدّ ممکن از میان بردارد، همیشه آماده است که هرگاه به طبقه کارگر ستم شود جانب این طبقه را بگیرد. علاوه بر این، برایم موقعیتی پیش آمد تا پرسش‌نامه‌ای را که اعضای سندیکای انقلابی پاریس

اعمال زور قانونی دموکراتیک، اگرچه هر دلیلی، سرکوب به‌طور مطلق یا نسبی از سوی حکومتی کنار گذاشته شود، در این موارد، شاهد اعمال خشونت برای بقاء خواهیم بود.

برای او فرستاده بودند به او بدهم. این عین پاسخ اوست که ماشین شده و خودش آن را خوانده و اصلاح کرده است:

پرسش: فرض کنیم مثل شما قبول کردیم که برای ملتی مثل ملت شما، که در زیر سلطه‌ی بیگانه است، نخستین کار لازم، یعنی رهایی از چنگال مهاجمان، آنها را به اتحاد موقت طبقات و تشکیل یک "بلوک" ملی متحد ناگزیر کند؛ اما می‌دانیم وقایع به سرعت اتفاق می‌افتد، و الآن یک نوع بورژوازی و سرمایه‌داری بومی رو به توسعه نهاده است؛ در مورد کشور شما هم، مانند هر جای دیگر، سرمایه در دست گروه اندکی متمرکز شده و مبارزه بر ضد ستمکاران بریتانیایی به ناچار جایش را به مبارزه بر ضد ستمگران هندی خواهد داد؛ در این صورت آیا باز هم از کارگران خواهید خواست که به منافع کارفرمایان خود بیفزایند؟

پاسخ گاندی: من میان سرمایه‌داران اروپایی و داخلی فرقی نمی‌گذارم. تلاش‌های من مربوط می‌شوند به مبارزه‌ی میان کارگران کارخانه‌ها و این البته جدای از مبارزه‌ی ملی است. این درست است که من عقیده ندارم جدال میان سرمایه و کار اجتناب‌ناپذیر است؛ در مقابل عقیده دارم ایجاد هماهنگی میان آن دو، هر چند شاید دشوار باشد، اما امکان‌پذیر است. و هر گاه ثابت شود که تحقق این هماهنگی در چند کارخانه ممکن نیست بی‌هیچ تردیدی به نیروی کارگران (منظورم کارگران سازمان یافته است) آن قدر خواهم افزود تا به نابودی سرمایه، یا به انتقال کامل آن به دست کارگران بینجامد. در این صورت، درست مانند موارد مشابه، ساتیاگراها بر سرمایه‌داری چیره خواهد شد، به نحوی که در روزی که

نابودی آن اجتناب‌ناپذیر باشد خود را نابود سازد و حتی در صورتی‌که سرمایه‌داری به مبارزه‌ی ملی بپیوندد، اگر ثابت شود که منافعش با منافع جامعه سازگار نیست، من برای آن منافع ارزشی قائل نیستم. اما نمی‌خواهم در این لحظه‌ی بحرانی تاریخ با سرمایه‌داری به جدال برخیزم، مگر آنکه این کار به راستی لازم باشد، چون این مبارزه، مسئله‌ی دشوار کنونی (مبارزه‌ی ملی) را باز هم دشوارتر خواهد کرد.

مادلن رولان^۱: گاندی در کنفرانس میزگرد هم همین را گفت.

س. تاگور: درست است که اوضاع و احوال، گاندی را در چند جا، هر چند به ندرت، واداشته در این مورد سخنانی بگوید اما من می‌توانم صدها مورد از سخنرانی‌ها و نوشته‌های او را نقل کنم که ثابت می‌کنند گاندی از سرمایه‌داران جانبداری می‌کند. در **کنفرانس میزگرد** تا آنجا پیش رفت که گفت: لازم نیست دهقانان نماینده به مجلس بفرستند چون مالکان نماینده‌ی آنها هستند. گذشته از سخنرانی‌ها و نوشته‌هایش، او از همان اولین روز زندگی سیاسی خود در عمل نشان داده که طرفدار سرمایه‌داران و مخالف منافع توده‌هاست.

رومن رولان: گاندی سرمایه‌داران سراسر جهان را با چند

۱. خواهر، مترجم، منشی و پرستار رومن رولان.

سرمایه‌دار هندی که دوست او هستند و به نظر او ممکن است دوستدار بشریت بوده و خود را حاضر به تفاهم با کارگران هند نشان داده باشند قیاس می‌کند. همان طور که گفتم، او هنوز هم به این رویا دلخوش است که بدون توسل به جنگ ویرانگر طبقاتی می‌توان میان سرمایه و کار این تفاهم را به وجود آورد؛ اما اگر واقعیت‌ها غیرممکن بودن چنین امیدی را به او نشان دهند قطعاً جانب کارگران استثمار شده را خواهد گرفت. متأسفم از این‌که شما سعی نمی‌کنید به جای ضدیت با او این مسائل را با خودش در میان بگذارید.

س. تاگور: باید اعتراف کنم که من کوچکترین تأثیری در گاندی نمی‌توانم بگذارم و گمان نمی‌کنم که در دنیا هیچکس بتواند چیزی را به او بقبولاند. در بی‌منطقی خود چنان یک‌دنده است که در برابر آن هیچ کاری نمی‌توان کرد. به علاوه، هرگاه بگوییم از بدخواهی سرمایه‌داران و زندگی فلاکت‌بار توده‌های هند اطلاع ندارد، هوش او را دست کم گرفته‌ایم. گمان نمی‌کنم در هند کسی باشد - و اگر کسانی باشند، عده‌شان بسیار کم است - که در مورد وضع فلاکت‌بار این توده‌های تحت سلطه‌ی سرمایه‌داران و مالکان هندی، بیشتر از گاندی چیزی بدانند. اما او چنان به سرمایه‌داری چسبیده که نمی‌تواند خود را از آن جدا کند. این‌که او چیزی را برای خود نمی‌خواهد، به مسئله حفظ منافع طبقه‌اش، یعنی بورژوازی مربوط می‌شود.

رومن رولان: این را به هیچ وجه قبول ندارم. به عقیده‌ی

من گاندی می‌خواهد در وهله‌ی اول، اتحادی ملی ایجاد کند تا این‌که هند را از ستم بریتانیا نجات دهد، و تصوّر این است که این روش علاقلنه‌ای است. وقتی آزادی به دست آمد، مسائل اجتماعی - مسائل طبقاتی- حل خواهند شد. با این سخن گاندی موافقم که می‌گوید پیش از هر کار باید سعی کرد تا همه‌ی نیروهای هند بر ضد امپریالیسم بریتانیا در زیر یک پرچم متحد بشوند.

س. تاگور: عقیده‌ی اتحاد ملی یک تصور است و در واقع، تصویری است بسیار خطرناک. ما قبلاً این نوع اتحاد را در چین، که یک نیمه مستعمره است، تجربه کرده‌ایم. در آنجا نتیجه این شد که سازمان ملی‌گرای کومین تانگ تا وقتی که سازمان‌های کارگری و دهقانی، خطری برای منافع بورژوازی نداشتند از آنها بر ضد جهانخواران بیگانه استفاده کرد. اما بعد از آن، وقتی توده‌ها از آنان خواستار عدالت اجتماعی شدند، بی‌رحمانه‌ترین حکومت وحشت بر آنها مسلط شد. این اتحاد ملی به بهای جان هزاران تن از بهترین رفقای ما در چین تمام شد. اگر در هند، که یک کشور صد در صد مستعمره است، چنین کاری کنیم، تاریخ تکرار خواهد شد. اگر می‌خواهید از انقلاب ضد استعماری حرف بزنید، هرگز نباید دو حقیقت مهم را از نظر دور بدارید: اولاً چنین انقلابی همزمان خواهد بود با طغیان طبقه‌ی کارگر در سراسر جهان، یا بهتر بگویم، انهدام سرمایه‌داری؛ ثانیاً دولتی به نام دولت شوروی شانزده سال است که به وجود آمده. این دو واقعیت جنبه‌ی تصادفی بودن انقلاب مستعمره‌ها را کاملاً نفی می‌کنند.

بورژوازی هند نه چندان خواب و نه آنقدر کودن است که مشاهده نکند انقلاب در همان حال که سلطه‌ی بریتانیا را نابود می‌کند، از نابود کردن سلطه‌ی خود آن‌ها هم ناگزیر است. بیش‌تر ترجیح می‌دهد در منافع جهان‌خواران بریتانیایی سهیم باشد تا اینکه اصلاً منافعی نداشته باشد. بهترین دلیل بر صحت حرف‌هایم را می‌توان در پیامی مشاهده کرد که سی نفر از بزرگ‌ترین زمین‌داران بنگال در سال ۱۹۳۰ به نایب‌السلطنه فرستاده و مراتب خدمتگزاری خود را برای در هم کوفتن جنبش استقلال هند به اطلاع او رسانیده بودند. کنگره‌ی ملی هند هم، که گانندی رهبر آن است، بر همین روال حرکت می‌کند، چون هیچ‌گاه اقدامی بر ضد این اشخاص نکرده. دو طبقه‌ی متفاوت، دو گرایش متفاوت نسبت به امپریالیسم بریتانیا دارند. این یک واقعیت محض است. اتحاد ملی افسانه است.

رومن رولان: به نظر من در این مبارزه فقط یک اصل هست که گانندی هرگز آن را کنار نخواهد نهاد و آن بی‌خشونتگی است. می‌گوید: "اگر شما می‌خواهید شیوه‌های دیگری به کار ببرید این کار را بکنید! اما من کنار خواهم رفت. من هرگز موافق نیستم در این شیوه‌ها به شما کمک کنم." من، تا آنجا که می‌توانم نظر خود را بگویم، تعبیر بی‌خشونتگی را دوست ندارم. بهتر است بگوییم "پذیرفتن خشونت". خشونت در همه جای زندگی هست. باید با تمامی خشونت موجهی که در روح انسان مخالف با خشونت‌ورزی وجود دارد، آن را با مبارزه‌ی خود شکست دهیم. بی‌خشونتگی مورد نظر گانندی کوششی پایدار و نوعی قهرمان‌گرایی امتناع

است، و اهمیت و ضرورتش در این موقع، که وحشی‌گری آزادانه در جولان است، بیش‌تر حس می‌شود. زورگویی وحشیانه، مدافعی هم دارد به نام اسپنگلر^۱ که در نوشته‌های اخیرش همه‌ی آنچه را که ما، در زندگی انسانی می‌دانیم به ریشخند می‌گیرد و ستم‌کاری را تحسین می‌کند. گاندی آخرین مدافع انسانیت است. اگر این امید از بین برود، به طور قطع وحشیانه‌ترین جنگ‌ها در پی خواهد آمد.

س. تاگور: من "بی‌خسونت" گاندی را نمی‌پذیرم و همیشه از این‌که روشنفکران اروپا پوچی آن را درک نکرده‌اند تعجب می‌کنم. گاندی هر گونه خسونت اجتماعی، وجود طبقه‌ها، کاستها و مانند اینها را جایز می‌داند. چگونه می‌توان کسی را که چنین چیزهایی را روا می‌شمارد "مخالف خسونت" دانست؟ گاندی نشان داده که در پیدا کردن ریشه‌ی خسونت کاملاً ناتوان است. اگر قبول کند که سرمایه‌داری خودش یک نوع خسونت، و سلطه‌ی طبقاتی شکل دیگری از خسونت است، آن وقت می‌توان پذیرفت که او حقیقتاً راه حل مشکل را یافته است. در سال ۱۹۳۰ که رابیندرانات تاگور در اروپا بود، درباره‌ی مسئله‌ی بی‌خسونت با او گفت‌وگو کردم، و او به من گفت مقاله‌ای درباره‌ی آن خواهد نوشت. اما تا الآن این کار را نکرده است. عقیده‌ی بی‌خسونت او هم، به اندازه‌ی عقیده‌ی بی‌خسونت گاندی مردود است، چون هر دوی آنها به

۱. Oswald Spengler: (۱۸۸۰-۱۹۳۶) فیلسوف ایده‌آلیست آلمانی و یکی از نظریه‌پردازان پیشگام فاشیسم در آلمان.

ضرورت وجود اختلاف طبقاتی باور دارند. این دو نفر با توده‌ها همراه نیستند. تاگور مسئله را از دیدگاه روشنفکرانه نگاه می‌کند و گاندی اصلاً آن را نمی‌بیند.

رومن رولان: آنچه تاگور با هوش خود درک می‌کند، گاندی از روی غریزه می‌فهمد و با همین درک غریزی در افکار توده‌ی مردم نفوذ می‌کند.

س. تاگور: گاندی، با همه‌ی کوششی که برای ساده بودن خود به کار می‌برد، محبت صمیمانه‌ای به توده‌های هند ندارد. لنین هیچ کوششی برای ساده نشان دادن خود نمی‌کرد. او نه فقط با توده‌های روس بلکه با توده‌های سراسر جهان همگام بود. اما گاندی، طبقه کارگر هند را برای خدمت به منافع سرمایه‌داران هندی مورد استفاده قرار داده است.

رومن رولان: قبلاً به شما گفتم که با این نظران کاملاً مخالفم. لنین را تحسین می‌کنم، اما به نظر من، گاندی خدمتگزار مهربان ملت خود و همه‌ی مردم است. اکنون برمی‌گردیم به مسئله بی‌خسونتگی؛ من حتی می‌دانم رهبران ملی‌گرای هند (که خودشان آشکارا به خسونت گرایش دارند) به گاندی حق می‌دهند. لالا لاجپات رای، که جان خود را در راه هند از دست داد، به من می‌گفت این امتناع، به راستی نیرومندترین سلاح نبرد برای آزادی است؛ زیرا برای هند، که از جنگ‌افزار و مهمات محروم است، عملاً ممکن نیست که با وسائل خسونت آمیز با سلطه‌ی بریتانیا مبارزه کند. هرگاه

قرار باشد انگلیسی‌ها، با بهانه کردن خشونت‌هایی که هند به آن دست می‌زند، از وسایل خشونت‌آمیزی که در اختیار دارند استفاده کنند، در آن صورت قتل عام وحشتناکی اتفاق خواهد افتاد. هند ممکن است تحت حکومت فعلی آنها رنج و عذاب زیادی را تحمل کند، اما خشونت احتمالی هندی‌ها مقدمه‌ای خواهد بود برای یک اختناق تمام عیار که موجب رنج و عذابی به مراتب زیادتر و شدیدتر خواهد شد (امپریالیست‌ها هم شاید در انتظار چنین علامتی باشند). این را هم می‌توانم بگویم که امتناع و خودداری مسالمت‌آمیز تمام افراد ملت از همکاری و خرید کالا، علاوه بر تأثیر منفی‌ای که بر اقتصاد انگلیس می‌گذارد، تنها فرصت موجودی است که برای انگیزش تمایل حاکمان و واداشتن آنها به موافقت با استقلال داخلی مورد نظر هند وجود دارد.

س. تاگور: می‌توان از دو دیدگاه متفاوت به بی‌خشونتگی نگاه کرد: از دیدگاه روش و از جنبه‌ی ارزش ذاتی آن. از دیدگاه اول، مسلم است که ما اکنون آن قدر نیرومند نیستیم که به نبرد مسلحانه با حکومت بریتانیا اقدام کنیم. به این کار بعداً خواهیم پرداخت. بنابراین، کاربرد بی‌خشونتگی را می‌توان فقط به اوضاع سیاسی کنونی مربوط دانست. من برای کسانی که جان خود را در راه آرمان هند از دست داده‌اند، احترام زیادی قائم؛ منظورم کسانی است که، بدون توسل به خشونت، خود

را به دست پلیس و سربازان به قتل رساندند^۱؛ اما باید بگویم که تقریباً این آرمان‌گرایی، با همه‌ی خلوصی که در آن احساس می‌شود، کلاً بیهوده بوده است، چون کار عاقلانه‌ای نیست. و من به این نتیجه رسیده‌ام که بی‌خشونتگی از تغییر دادن قلب جهان‌خواران کاملاً ناتوان است. امپریالیسم بریتانیا، مانند هر دو جهان‌خوار دیگر، قلب ندارد؛ یک نظام است، پدیده‌ای است مثل یک ماشین. نمی‌توانیم آن را تغییر بدهیم؛ باید نابودش کنیم، ریشه‌اش را بزنییم. اگر تغییری صورت گرفته، به منظور بدتر شدن بوده است. بریتانیا تنها کاری که کرده این بوده که با حکومت ناخواسته‌ی هر اس‌انگیزش نشان داده که دیوانه‌تر و آشفته‌تر شده است.

رومن رولان: این توقعی است زیاد، که بگویم در این فاصله‌ی کوتاه میان دو جنبش ساتیاگراها در هند، نیت حاکمان و عقیده‌ی مردم کشورشان تغییر یافته است. اما با این وجود، امید به چنین امکانی را نادیده نمی‌توان گرفت که اعتصاب و قیام همه‌جانبه‌ی نسل آینده، منافع بریتانیای کبیر را با خطر جدی رو به رو خواهد کرد. من با همه‌ی جزئیاتِ اوضاع سیاسی در کشور شما آشنا نیستم؛ چون ماه به ماه تغییر می‌کند. بنابراین، نمی‌توانم با اطمینان درباره‌ی آن حرف بزنم؛ اما از روی آنچه که حالا در اروپا می‌گذرد می‌توانم درباره‌ی این مسائل دشوار قضاوت کنم. در اینجا همه‌ی نیروهای

۱. توضیح: پلیس آنان را به دلیل پایداری بر سر احقاق حق خود، تا سر حد قتل، سرکوب می‌کرد. به همین دلیل، این رویدادها، خودکشی داوطلبانه نبوده، بلکه قتل‌هایی تحمیلی و عمدی بوده‌اند.

خواستار تغییر، چه با خشونت و چه بی‌خشونت، آن قدر زیاد و حتی کافی هم، نیستند که با جهان‌خواری بجنگند و پیروز شوند. باربوس و خود من، در ماه اوت ۱۹۳۲ در کنگره‌ی جهانی آمستردام، از همه‌ی این نیروهای متحد دعوت کردیم و کوشیدیم آنها را به جنبش واداریم. من در مبارزه بر ضد فاشیسم بیش‌ترین اهمیت را برای معترضان وجدان‌گرا و امتناع‌کنندگان مخالف خشونت قائلم که به حکومت‌های فاشیست می‌گویند: "ما به فرمان شما نخواهیم بود؛ هر کاری که می‌توانید، بکنید." این‌ها یکی از جناح‌های ارتش بزرگ ضد فاشیست‌اند. اطلاع داریم که در بیش‌تر کشورهای اروپایی، فاشیست‌ها نیروهای بیش‌تری در اختیار دارند تا طبقه‌ی کارگر. بنابراین، ارتش‌های ما را از هم جدا نکنید! بی‌خشونتی بخشی از نبرد با فاشیسم بوده و در اروپا مایه‌ی امید طبقه‌ی کارگر است.

س. تاگور: تصور می‌کنم طبقه‌ی کارگر کار درستی نکرد که در زمان مناسب قدرت کافی نشان نداد.

رومن رولان: شما باید فلاکتی را که نتیجه‌ی جنگ وحشتناک ۱۹۱۸-۱۹۱۴ بود در نظر داشته باشید. قوای همه‌ی اروپاییان در طی آن جنگ، به لحاظ مادی و معنوی به تحلیل رفت. این واقعیت که آنان زور را به کار نبردند، به آرمان‌گرایی - آرمان‌گرایی راستین یا دروغین - ربطی ندارد؛ آنان فقط به علت خستگی دست از مبارزه کشیدند.

س. تاگور: مسلماً به دلیل وجود اصول آرمان‌گرایانه نبود که کارگران برای پرهیز از خشونت بیش‌تر، در فرصت مناسب، زور به کار نبردند؛ بلکه بیش‌تر به علت نبود آرمان‌گرایی در میان رهبران سوسیالیست جنبش طبقه‌ی کارگر اروپا بود که مانع آنان از دست‌زدن به انقلاب می‌شد. این فقدان آرمان‌گرایی علت شکست ما^۱ بود، و به همین علت، فاشیسم وحشی در پیشروی در سراسر اروپا موفق شده‌است. من میان نیرویی که جمع‌گرایی^۲ برای اصلاح آنچه دارد به کار می‌برد و نیرویی که افراد به‌کار می‌برند تا فریب‌کارانه، جمع‌گرایی را از وظایف عادلانه‌اش باز دارند، فرق می‌گذارم. در مورد اخیر، این نیرو معنوی است و حال آن‌که در دیگری، نیروی خشونت است.

مادلن رولان: نظرتان درباره‌ی مسئله نجس‌ها و تلاش زیادی که گاندی برای حل آن می‌کند چیست؟

س. تاگور: ثمری ندارد که نظام کاست‌ها را بپذیریم و در همان حال برای حل مسئله نجس‌ها مبارزه کنیم. گاندی نظام کاست‌های چهارگانه را یک نظام طبیعی و پایدار می‌داند.

مادلن رولان: با این حال، نجس‌ها در وضعی بسیار بدتر از وضع طبقه‌های دیگرند.

س. تاگور: همین طور است. اما دیگران وضع‌شان چندان

^۱ . تاگور در این‌جا خود را صرفاً هندی نمی‌شناسد، بلکه به عنوان یک کمونیست جهان وطن سخن می‌گوید و از "ما" برای توصیف رفتار اروپاییان کمونیست استفاده می‌کند.
^۲ . در این‌جا "جمع‌گرایی" کنایه از روش‌های مورد تأیید بلوک طرفداران اتحاد شوروی است. اما خود "جمع‌گرایی"، به معنای تعلق خاطر به عمل جمعی، برای رسیدن به "خیر مشترک" است.

بهتر از آن‌ها نیست. یک بر همین متعصب اگر در اتاقی مشغول خوردن غذا باشد و من وارد آن اتاق شوم، با دیدن من دیگر غذا نمی‌خورد و غذای خود را دور می‌ریزد. آیا این یکی از بدترین اشکال مسئله نجس‌ها نیست؟ از این گذشته، با همه‌ی کوشش‌هایی که می‌شود، تاکنون کمتر معبدی درهای خود را به روی نجس‌ها باز کرده. هنوز صدها و هزارها در به روی آنها بسته مانده‌است. تا یک انقلاب پیروزمند نیروی لازم را به ما ندهد، نمی‌توانیم این مسئله را حل کنیم. ما از روسیه آموخته‌ایم که زدودن آثار خرافه‌پرستی از افکار مردم، حتی پس از انقلاب، چقدر دشوار است. این کاری است پرزحمت و به زمان زیادی احتیاج دارد و فقط بعد از انقلاب است که با موفقیت انجام خواهد گرفت؛ پیش از آن هرگز^۱.

مادین رولان: و شما می‌گویید باید مدت زیادی بگذرد تا انقلابی در هند ایجاد شود؟

س. تاگور: بله. به راه انداختن انقلاب نه تنها در هند، بلکه در سراسر جهان به عوامل اقتصادی و سیاسی زیادی بستگی دارد. تصور می‌کنم ما به آمادگی درازمدتی احتیاج داریم. اما اولین قدم باید برداشته شود، و هر چه زودتر بهتر^۲.

۱ - توضیح: اگر منظور تاگور از ریشه‌کنی خرافه‌پرستی، زدودن گرایش عمومی به یک مذهب سازمان‌یافته‌ی مسلط یا در اقلیت باشد، تجربه‌ی ۷۲ ساله‌ی شوروی پیشین، نشانی از یک شکست بزرگ در این جهت است. مذهب سنتی در آن سرزمین‌ها دوباره عملاً ریشه‌هایش پا گرفت و زنده شد. نهادهای دینی حاکم بر روح و روان اهل تدین، باز هم به مشغولیت پیشین خود باز گشتند. هیچ انقلابی، عملاً هیچ تفکری را ریشه‌کن نکرد.

۲. توضیح: بهتر است بدانیم که رولان فرزند انقلاب فرانسه است، اما هنوز پسران و جستجوگر. در مقابل، تاگور ۲۳ ساله، فقط چند سالی است که خواسته است از آیشخور فکری امثال رولان سیراب شود. در این گفتگو عدم قطعیت و عدم یقین و فروتنی، در کنار قطعیت و مطلق اندیشی و غرور به دریافت‌های شخص خود به‌خوبی آشکار است.

۲۴۰- دومین گفت وگو میان رومن رولان و سومندرانات تاگور

شنبه، ۲۵ نوامبر

س. تاگور: برای خداحافظی آمده‌ام. پیش از رفتن می‌خواهم برای شما توضیح بدهم که مبارزه‌ی ما وابسته به اشخاص نیست - بر خوردی است میان دو جهان‌بینی متفاوت. گاندی‌گرایی و کمونیسم طبعاً با هم سازگار نیستند. ما بسیار علاقه‌مندیم که شما همکاری فعالانه‌ای با ما داشته باشید.

رومن رولان: گاندی به نیروی معنوی سنت اعتقاد دارد اما به گذشته نچسبیده؛ همیشه پویا و بسیار صادق است.

س. تاگور: این چیزی است که هر کسی می‌تواند بگوید. حتی موسولینی هم می‌تواند بگوید که جویای حقیقت است.

رومن رولان: (با تأکید) نه، نه! شما نباید این دو اسم را در ردیف هم بگذارید. همه‌ی وجود موسولینی در نفس خودش متمرکز شده است. جاه‌طلبی و غرورش بر هر حرکتی که می‌کند چیره است. حتی هیتلر، که هوشمندی‌اش بسیار کمتر از موسولینی است، در این مورد از او صادق‌تر است.

س. تاگور: شاید ندانید که حالا روزنامه‌های ملی‌گرای هند، به خصوص آن‌هایی که در کلکته منتشر می‌شوند، دائماً به هیتلر تملق می‌گویند. آنان تا آنجا پیش رفته‌اند که او را منجی آلمان می‌نامند.

رومن رولان: می‌دانم که، به هر حال، موسولینی در میان هندی‌های جوان، به خصوص در بنگال، از احترام زیادی

برخوردار است. من یکی دوبار با این دل‌بستگی مخالفت کرده‌ام.

س. تاگور: ملی‌گرایی هند، اگر در موقع مناسب از یک انقلاب پیروزمند شکست نخورد، ناچار به فاشیسم روی می‌آورد. بگذارید با اطمینان به شما بگویم که مبارزه‌ی ما مبارزه‌ای است میان دو درک متفاوت از جهان. بنابراین، وفاداری شخصی، به هر کسی که می‌خواهد باشد، دیگر یک وظیفه نیست.

رومن رولان: پیش از این به شما گفته‌ام که در نظر من کمونیسم و گاندی‌گرایی لزوماً دو درک مخالف از جهان نیستند. این دو دیدگاه باید بر ضد فاشیسم - دشمن مشترک - با هم متحد شوند. مقاله‌ای به‌عنوان "خطاب به جوانان هند در رویارویی با فاشیسم" برای شما خواهم نوشت، و خواهش از شما این است که آن را به جوانان کشور خود برسانید. و اما در مورد گاندی، من همچنان به او وفادارم و او را بیش از هر مرد دیگری در روزگارمان تحسین می‌کنم و ارج می‌گذارم! ولی اگر بعداً در مبارزه‌اش با سرمایه‌داری موضع خود را در کنار کارگران با قاطعیت روشن نکند - و من عقیده دارم این کار را خواهد کرد - در آن صورت برای من زمان گسستن از او فرا خواهد رسید، چون به هر قیمتی که باشد من طرفدار کارگران هستم و خواهم بود.

س. تاگور: همان‌طور که پیش از این گفتم، این زمان، همین حالا برای ما فرا رسیده، و ما راه خود را به طور قطع انتخاب کرده‌ایم - من اطمینان دارم گذشت وقایع به شما کمک خواهد کرد که تصمیم خود را بگیرید. مسئله‌ای که برای‌تان

مطرح کرده‌ام مسئله‌ی هزاران جوان هندی است. امروز در هند عدم رضایت از گاندی‌گرایی بسیار شدت گرفته و در همه جا رواج دارد.

از یادداشت‌های روزانه‌ی رومن رولان

نوامبر ۱۹۳۳

در روز ۲۴ نوامبر، سومندرانات تاگور، ناگهان و سرزده، نزد من آمد. چند بار با او گفت‌وگو کردم؛ اول در خانه‌ی خواهرم و به کمک او، بعد در خانه‌ی خودم و به کمک ماری. (سومندرانات به انگلیسی، آلمانی و روسی حرف می‌زند؛ اما نه به فرانسه، این زبان را فقط کمی می‌فهمد.)

بهموضوح از گاندی نفرت دارد - هر چند آن را با آرامی و بی‌آن‌که صدایش را بلند کند بر زبان می‌آورد. نفرت او، بر روی هم، از میان رفتنی نیست، چون در ابتدا طرفدار متعصب گاندی بوده و نمی‌تواند او را ببخشد. برای این‌که تصور می‌کند گاندی او را فریب داده‌است. این نفرت، تنها متوجه رهبری سیاسی او نیست؛ همه‌ی جنبه‌های زندگی آن مرد را در برمی‌گیرد - جهان‌بینی‌اش (به‌قول او)، اخلاق فردی و اجتماعی او، درک‌اش از زندگی، بیزاری‌اش از کامجویی جنسی، آرمان زاهدانه‌ی او و هر چیزی که بازگشت به گذشته به‌نظر می‌رسد - و این جوان آن را با سرسختی، "روحانی مآبانه" و کهنه‌پرستانه می‌داند. در قلب خود، در زیر پوشش

سرزنش‌هایش، واکنش اهانت‌آمیز اشرافی‌خاندان تاگور^۱ را بر ضدّ خرده‌بورژواهای طبقه‌ی دیگر نشان می‌دهد و گاندی را فاقد تشخیص درست، فاقد فرهنگی جامع و فاقد هر گونه نشانه‌ای از "احساسات پرشور" یا حکمت الهی می‌داند. سومندرانات طبعاً در برابر این تذکر من در باره‌ی اشرافی‌اندیشیدن‌اش واکنش نشان می‌دهد، چون یک کمونیست است یا می‌خواهد که باشد. به‌راستی، چه کمونیسم شگفت‌انگیزی در پس این ضابطه‌ی فرمایشی پنهان (بی‌گمان پنهان از دید او) قرار دارد! و لابد چه علاقه‌ی کمی به کمونیسم آن‌ها که در مسکو هستند در وجود اوست! (من دو سه بار در بحث، او را به اعتراف به چنین واقعیتی واداشتم!)

میان نیازهای بنیادین حقیقی او، که عاشقانه و فوق طبیعی است، تضادی هست با وظیفه‌ی اجتماعی‌اش که خود بر عهده گرفته، و به عنوان یک رزمنده‌ی کمونیست آن را شجاعانه پذیرفته. اما این دو دیدگاه در موقع مخالفت سرزنش‌آمیز و تندش نسبت به گاندی، با هم یکی می‌شوند. او به طرز اهانت‌آمیزی به موضع پوچی (یا بدتر از آن، از دیدگاه اشراف‌منشانه‌اش، بی‌خاصیتی)ی عرفان گاندی اشاره می‌کند. در موقع گفت‌وگو از بیداری دوباره‌ی هند، که گاندی باعث آن شده، با غرور خاصی پاسخ می‌دهد که این بیداری به گاندی

۱. خاندان تاگور با سه قرن سابقه و تاریخ در کلکته، از خاندان‌های سرآمدبنگال بوده‌اند و در طی دوران "تجدید حیات فرهنگی بنگال" نفوذی کلیدی داشتند. این خانواده، چندین شخصیت به جامعه عرضه کرد که در زمینه‌های تجارت و کسب و کار، اصلاح‌گری اجتماعی و دینی، ادبیات، هنر و موسیقی فعالیت داشته‌اند، از جمله رابیندرانات شاعر، فیلسوف و نمایشنامه‌نویس و برنده‌ی نوبل ادبیات.

ربطی ندارد، و مربوط است به رام موهان روی^۱ (در این جا بازتاب سخنان عمویش رابیندرانات را حس می‌کنم)، و عده‌ی زیادی از بزرگان هند (که من نیز مانند او آن‌ها را می‌شناسم)، که حتی پیش از آن‌که گاندی‌گرایی پدید بیاید، همه گاندی ستیز بودند (واضح است که منظورش از گاندی‌گرایی، در مکتب، در عرفان و در بشردوستی روشنفکرانه است). اما این مکتب که دامنه‌اش محدود به یک مشت اشخاص ممتاز و مرقه است، در مقایسه با عمل تجربی سی‌ساله‌ی گاندی در میان مردم و در قیاس با این واقعیت تردیدناپذیر که او با سرمشقی از خود و با نیروی خود، توده‌های هند را جان دوباره بخشیده و از شمال تا جنوب، روح سرافراز آگاهی به عظمت و قدرت‌شان را در آن‌ها دمیده، چه ارزشی دارد! سومندرانات با اکراه به این حقیقت توجه می‌کند، اما نتیجه این می‌شود که فوراً می‌گوید گاندی چیزی بیش از هینتلر نیست و موسولینی هم به اندازه‌ی او حق دارد به کارگران خود ببالد.

بی‌انصافی توام با احساسات او، چنان جلوی دیدگان عقلش را گرفته که از درک تفاوت میان مهاتما و پیشواها و دوچه^۲‌های فاشیست سر باز می‌زند. می‌گوید گاندی، دوچه‌ی خشن‌ترین محافظه‌کاران هندی است و به جای آن‌که هند را به استقلال برساند، دارد به ظلمت روزگار گذشته برمی‌گرداند. حتی تا آن جا پیش می‌رود که گاندی را از درک بی‌خسونتی

۱. Rammohan Roy: (۱۸۳۳-۱۷۷۲) اصلاح‌گر دینی، اجتماعی، و تربیتی و

انسان‌دوست هندی، که با فرهنگ سنتی هندو در افتاد.

۲. دوچه، لقب موسولینی

بی‌بهره می‌سازد؛ می‌گوید بی‌خشونت‌ی حقیقی آن شیوه‌ای است که تمامی خشونت را از جامعه ریشه‌کن کند؛ اما نمی‌گوید با چه وسیله‌ی عاری از خشونت می‌توان آن را ریشه‌کن کرد، یا اگر وقتی ریشه‌کن شده، چه کسی می‌تواند اطمینان بدهد که دوباره به صورت دیگری ظاهر نشود.^۱ من تا اندازه‌ای باور دارم که عرفان انقلابی او به شیوه‌ی سن - ژوست جوان^۲ (این جوان هم مثل او خوش قیافه، آشتی‌ناپذیر و در عین حال دارای خلوص است) بی‌خشونت‌ی‌ای به بار خواهد آورد که با گیوتین تحقق می‌یابد.

وقتی گفت‌وگوی‌مان به موضوع وضع اجتماعی هند می‌رسد، که معلوم است اطلاعات او در باره‌ی آن بیش‌تر از من است (چون من امکان تحقیق نداشته‌ام)، ادّعا می‌کند: "گاندی ابزار دست طبقه‌ی سوداگر سرمایه‌داری هند است، و او آن‌قدرها کم‌هوش نیست که از این واقعیت با اطلاع نباشد،

۱. توضیح: الگوی آرمانی تاگور جوان و حتی رولان (در آن تاریخ) اتحاد شوروی بود. چند سال پس از این گفتگو، محاکمات ناپذیرفتنی مسکو، و قبل از این گفتگو، جنگ قدرت استالینی، انواع تصفیه رقیبا به نفع استالین، انواع اردوگاه‌های کار در سیبری برای هرگونه اعتراض دگراندیشان و کمونیست‌های رادیکال به نظرات حزب و استالین، جنگ سرد جهانی و صلح مسلح رخ دادند، و مدت‌ها پیش از این‌ها، حاکمیت بوروکراسی حزبی بر ارتش و اقتصاد، و برآمدن طبقه‌ی جدید و سرمایه‌داری دولتی، همگی به استحالته‌ی کامل این الگو، سرعت بخشیدند و از آن پس نیز این الگو به دومین فروشنده‌ی اسلحه‌ی مرگبار به جهان سوم تبدیل شد.

۲. Louis Antoine Léon de Saint-Just: (۱۷۹۴-۱۷۶۷) رهبر ۲۵ ساله‌ی نظامی و سیاسی انقلاب فرانسه در سال ۱۷۹۲. او در موقعی که در دادگاه، جنایات لویی شانزدهم را بر می‌شمرد، و بعدها که درخواست مجازات اعدام او را می‌کرد، لحن کلامش عاری از خشونت و بسیار ملایم بود.

چون در احمدآباد، نزدیک آشرام او، در پیش چشمان خودش نمونه‌ی زنده‌ای از بهره‌کشی نابودکننده‌ی کارگران صنعتی را می‌بیند، و تاکنون هیچ واکنشی در برابر این رسوایی نشان نداده است؛ به اطراف می‌رود و در موعظه‌های خود از کارگران صبوری که کار خود را رها کرده‌اند، می‌خواهد که تن به بهره‌کشی بدهند. گذشته از موضوع دگرگونی اجتماعی، خواستار حفظ نظام کنونی طبقه‌ها و کاست‌هاست؛ مبارزه‌اش برای نجس‌ها چیزی جز یک بازی بی‌معنا نیست؛ چون نجس‌بودن در میان کاست‌ها و در داخل یک طبقه، در مورد کسانی که نتوانسته‌اند مقررات کاست را مراعات کنند، وجود دارد. (به این ترتیب، من که سومیندرانات هستم، وقتی به هند برگردم، در کاست خودم یک نجس نوپا خواهم بود...).

اما سومیندرانات نمی‌بیند و نخواهد دید که نجس‌بودن حقیقی افراد بیرون از همه‌ی کاست‌ها، که پر است از رفتارهای غیرانسانی مذهبی؛ تا آن‌جا پیش‌رفته که آب، هوا و زندگی را برای پرولتاریای مطرود از طبقه حرام می‌پندارند - و گاندی که مرد واقعی عمل تجربی است، نخست به مبرم‌ترین مشکل حمله می‌کند و باید هم بکند. در این صورت، ابزار کار آرمان‌گرایان "همه یا هیچ"ی مثل سومیندرانات چیست؟ او کاملاً با صراحت می‌گوید: "ما کمونیست‌های هند اقلیت بسیار کمی هستیم." می‌پذیریم! پس، در آن صورت خیال دارند چه کنند؟ پاسخ می‌دهد: "باید از یک‌جایی شروع کنیم!" دقیقاً! این همان کاری است که گاندی دارد انجام می‌دهد و در سی‌سال اخیر انجام می‌داده. اما ممکن نیست این خیال‌پرداز جوان را

با نظریه‌ی اتحاد موقت با گاندی‌گرایان برای کسب استقلال هند موافق کرد. با قاطعیت، نظریه‌ی جبهه‌ی متحد را رد می‌کند. پیش‌نهاد دیگر مرا نیز نمی‌پذیرد؛ پیش‌نهادم این است که او باید گاندی را ببیند و مسائل خود را با او در میان بگذارد، به درستی و صداقت او در جست‌وجوی حقیقت، که هیچ‌گاه از نظر او دور نیستند، اطمینان داشته باشد. در جواب می‌گوید: "به عقیده‌ی ما این امر قبلاً تجربه شده." و بی‌فایده است. وقتی که پاسخ گاندی را به پرسشی در این باره که متن آن ماثین شده و نزد من است، برایش می‌خوانم (طی پرسش‌نامه‌ای از گاندی پرسیده‌اند در جدال میان سرمایه و کار، شما کدام طرف را خواهید گرفت؟

گاندی پاسخ می‌دهد؛ اگر به نحوی ثابت شود که سرمایه‌داری ناعادلانه است، او جانب کارگران ستم‌دیده را خواهد گرفت و به آن‌ها راهنمایی خواهد کرد که چگونه سرمایه‌داری را در هم بکوبند - بی‌آن‌که حتی فکر کنند آیا بهتر نیست برای نفع خود، جبهه‌ی متحد در مبارزه‌ی ملی را حفظ کنند و آن را از هم نپاشند.)، سومندرانات به این مطلب گوش می‌کند (هم‌چنین به نقل سخنان تهدیدآمیز گاندی در میزگردی که برای مخالفت با سرمایه‌داری هند برپا شده بود گوش می‌کند)، اما هنوز حرف‌هایم در این مورد تمام نشده که طوری عکس‌العمل نشان می‌دهد گویی که آن‌ها را نشنیده است.

قبول نمی‌کنم که به او در تهیه‌ی کتاب سیاهی که در نظر دارد انتشار دهد، کمک کنم. هدف او از چاپ این کتاب حمله

به گاندی است (بر این موضوع تأکید زیادی نمی‌کند). اما در مورد پیام به جوانان هند در رویارویی با فاشیسم، به او قول مساعد می‌دهم. قویاً معتقدم او و دوستانش خواهند کوشید از آن بر ضد گاندی استفاده کنند (و من ناگزیر خواهم بود چند ماه بعد در مصاحبه‌ای با روزنامه‌های هند، مبارزه‌ی آن‌ها را با گاندی محکوم کنم).

... او بی‌گمان آرمان‌گرای جوان پاکدل و دارای خلوصی است و آماده است هر چیزی را که دارد فدای ایمان خود کند. چه قدر غم‌انگیز است که این نیروهای خوب، هوشمند و خالص، بر ضد بزرگترین و پاکترین هندیان، این همه هیاهو راه انداخته‌اند!

از یادداشت‌های روزانه‌ی رومن رولان

۲۸ نوامبر ۱۹۳۳

پیش از آن‌که سومندرانان از پاریس برود، پیام "خطاب به جوانان هند در رویارویی با فاشیسم" را برایش می‌فرستم، و این یادداشت را به آن می‌افزایم:

"همیشه آماده‌ام که در پیکارتان بر ضد فاشیسم و امپریالیسم در کنارتان باشم؛ اما باید به یاد بیاورم که قرار ما این شد که نه خودتان از نام من بر ضد گاندی استفاده کنید و نه بگذارید دیگری این کار را بکند. من همچنان در دوستی با او پابرجایم، و به اهمیت رسالت‌اش، برای هند و جهان اعتقاد دارم.

از یادداشت‌های روزانه‌ی رومن رولان

دسامبر ۱۹۳۳

س. تاگور در چهارم دسامبر طی نامه‌ای اطلاع می‌دهد که پیام من به دستش رسیده‌است:

... از پیام پرارج‌تان به جوانان هند بسیار سپاس‌گزارم... در این چند روز اخیر، از وقتی از ویل‌نوؤ برگشته‌ام همه‌ی مطالبی را که در آن مدّت کوتاه درباره‌ی‌شان گفت‌وگو می‌کردیم دائماً در ذهنم مرور می‌کنم. هر وقت که به یاد این گفته‌ی شما می‌افتم: "در این کار به علّت وفاداری شخصی‌ام به گاندی نمی‌توانم شرکت کنم"، این سؤال برایم مطرح می‌شود که آیا وفاداری شخصی مگر همان احساس نامعقول خطرناکی نیست که این همه مصیبت و ویرانی در جامعه‌ی بشری به‌بار آورده؟ موسولینی، هر یک از فاشیست‌ها را وامی‌دارد که برای وفاداری شخصی خود نسبت به او سوگند یاد کنند، هیتلر هم این کار را می‌کند. اما حزب کمونیست هیچ‌گاه اعضای خود را مجبور نمی‌کند به عنوان وفاداری شخصی، برای لنین سوگند یاد کنند، بلکه به ما توصیه می‌کند فقط به کمونیسم وفادار باشیم.^۱ تأثیر بد وفاداری شخصی، شاید در هیچ‌جا به اندازه‌ی فرهنگ "گورو"^۲ در هند آشکار نباشد.

^۱ - توضیح: گزارشی تاگور جوان در آن تاریخ، گزارشی دست اول از واقعیت نیست. در عمل، این حزب است که همه چیز را برای لنین و استالین، مجاز می‌داند.

^۲ Guru: واژه‌ای است سانسکریت به معنای معلم یا ارباب و مرشد بخصوص در ادیان هندی (مشابه پیر در عرفان ایرانی)، سنت هندویی "گورو-شیشیا" سنتی شفاهی یا نظریه‌ای دینی، یا خردی تجربی است که از معلم به شاگرد منتقل می‌شود. در اروپا از این واژه به شکل تحقیرآمیزی در مورد سوء استفاده‌ی مرشدهای فکری از سادملوچی پیروان و مریدانشان استفاده می‌شود.

من با تمام وجود خود در مقابل آن طغیان کرده‌ام. با استالین‌گرایی هم مبارزه می‌کنم، چون آن هم بر پایه‌ی وفاداری شخصی به یک فرد قدرت‌مند استوار است. یادم می‌آید که چند بار در ماهیت مبارزه‌ی مان بر ضد گاندی‌گرایی برای شما توضیح داده‌ام؛ کمونیسم و گاندی‌گرایی، به عقیده‌ی من با هم قابل جمع نیستند، نمی‌توان هم طرفدار کمونیسم و هم پیرو گاندی بود، چون هیچ کس این واقعیت را نمی‌تواند انکار کند که از این گاندی‌گرایی ناسیونالیستی طرفدار سرمایه‌داری مخالف خشونت، سرانجام به طور قطع فاشیسم هند سر بر خواهد آورد. گاندی‌گرایی ما را در هیچ بخشی از زندگی اجتماعی، حتی به اندازه‌ی یک سر سوزن، به حل هیچ مسئله‌ای نزدیک‌تر نخواهد کرد. مکتب بی‌خشونتی گاندی هزاران فرسنگ از مسئله‌ی بی‌خشونتی واقعی دور است؛ پس دیگر درباره‌ی ریشه‌کن کردن خشونت از طریق گاندی‌گرایی حرف نزنیم. من حتی یک فکر مثبت سراغ ندارم که گاندی‌گرایی به ما داده باشد. نمی‌توانم اجازه بدهم که بار دیگر در اثر خواسته‌های بسیار پندار‌گرایانه‌ی او، پندار‌گرایی دروغینی که طلوع دروغین سپیده‌دمی جدید را نوید می‌دهد، پاهایم از رفتن باز بمانند. خواهش می‌کنم این حرفم را باور کنید که می‌گویم این فکر مرا غالباً اندوهگین می‌کند که یکی از مردان بسیار بسیار معدودی که می‌توانست دنیا را از این پریشانی نجات دهد، ما را چنین ناامیدانه با ندادن درک خردمندانه و ژرف‌بینی رها کرده. اگر گاندی‌گرایی نبود، گاندی رفیق کاملی برای ما می‌شد، اما افسوس، این انتظار بسیار زیادی است که از او توقع داشته‌باشیم و اندیشه‌ای است

بسیار زیاتر از آن‌که در مورد او حقیقت داشته‌باشد... همکاری صمیمانه‌تان را با ما در نبردی که با امپریالیسم و فاشیسم داریم با سپاس بسیار می‌پذیرم. این همکاری برای کاری که در پیش داریم، گران‌بها و ارزنده است. ما تا آن‌جا که می‌توانیم با گاندی‌گرایی می‌جنگیم. به شما اطمینان می‌دهم تا آن‌جا که به من مربوط است، بی‌طرفانه به این قضیه پردازم، به همان‌گونه که هر عمل یا اندیشه‌ی دیگری را به همین صورت باید انتقاد کرد. من بر این عقیده‌ام که روزی آن لحظه‌ی سرنوشت‌ساز فرا خواهد رسید که شما هم در انتقاد از گاندی‌گرایی؛ این نهضت ناسیونالیستی، کاپیتالیستی و قهقرایی صرف و خالص، در کنار ما قرار بگیرید؛ تا آن لحظه باید در انتظار بمانیم...

به او نامه ای می‌نویسم، ۶ دسامبر:

... بگذارید خطای فاحش شما در تعبیرتان از واژه‌ی "وفاداری" را که من در مورد دوستی خود با گاندی به‌کار برده‌ام اصلاح کنم. شما تا آن‌جا پیش رفته‌اید که این وفاداری را با آن وفاداری‌ای که موسولینی به زور سوگند طلب می‌کند مربوط می‌دانید! من این سخن شما را حمل بر این می‌کنم که نامه‌تان را با شتاب نوشته‌اید و فرصت آن را نداشته‌اید که یکبار دیگر آن را بخوانید و عبارتهای نادرست خود را اصلاح کنید، در غیر این صورت، از شما می‌رنجیدم. گاندی هیچ‌گاه از من چیزی نخواست و هیچ توقعی از من ندارد؛ و می‌داند که من شخصیت مستقلی دارم. این من بودم که دوستی، علاقه و احترام خود را به او عرضه کردم. "بی‌وفایی" به

نظر من عملی است که شخص، دوستی خود را (که به میل خود عرضه کرده) پس می‌گیرد، یعنی به خودش بی‌وفایی می‌کند. شما می‌گویید کمونیسم شما جز وفاداری به عقیده و نه شخص، هیچ "وفاداری"ی دیگری نمی‌شناسد. نمی‌خواهم با شما درباره دیدگاهتان بحث کنم، اما دیدگاه شما دیدگاه من نیست. من هیچ‌گاه دوستانم را فدای عقیده‌ی خود نکرده‌ام. من حتی در میان دشمنان عقیده‌ی خود دوستانی دارم. برای من همین بس است که آن‌ها درست‌کار و صمیمی هستند، و همیشه برای من سزاوار احترام‌اند. من گاندی را بیش‌تر از هر مرد دیگری که در روزگار ماست گرامی می‌دارم.

(سومندرانات تاگور در جواب من نامه‌ای می‌نویسد و پوزش می‌خواهد؛ اما معلوم می‌شود آنچه را نوشته‌ام، نفهمیده... همچنان به مقایسه‌ی خود در باره‌ی گاندی و موسولینی چسبیده: هر کدام را به اندازه‌ی دیگری، "دارای خلوص" - یا بی‌خلوصی - می‌داند.)

در همین حین نسخه‌ای از گفت‌وگوی مان که به فرانسه ترجمه‌شده به دستم می‌رسد. درست همانی است که انتظار داشتم.

... ناگزیر می‌شوم شرح کامل سخنان خود را، بی‌آن‌که به گفته‌های هم‌سخن جوان خود دست بزنم، از نو بنویسم. این گفت‌وگوی تجدیدنظرشده را همراه با نامه‌ی زیر به او برمی‌گردانم:

ویل‌نو، ویلا اولگا، شنبه، ۹ دسامبر ۱۹۳۳

س. ت. عزیز،

شرح دیدارتان از ویل‌نوؤ به دستم رسید. هیچ چیز بدتر از بازنویسی یک گفت‌وگو از روی قصد خاص نیست، به‌خصوص آن‌که نویسنده عملاً تحت تأثیر فکر خاصی بوده و به آن دل‌بستگی عمیق داشته باشد.

شما صادقانه کوشیده‌اید حقیقت را بیان کنید؛ اما نتیجه‌ی کارتان مثل نتیجه‌ی بحث‌هایی است که از کشیشان کلیسای کاتولیک برای مان به یادگار مانده: دو کشیش کاتولیک با هم به بحث می‌نشستند؛ یکی در نقش مدافع خداوند و دیگری در نقش مدافع شیطان. طبعاً آن‌که مدافع خداوند بود، همه‌ی دلیل‌های خوب را در اختیار داشت و مدافع شیطان همه‌ی سعی‌اش این بود که در بحث شکست بخورد.

در این مقایسه زیاد دور نرویم؛ گفت‌وگوی ما، آن‌طور که نقل کرده‌اید، مثل یک نوع مسابقه‌ی نیزه‌بازی قدیم است که فاتح از پیش معلوم بود و پیروزی بدون مقاومت به‌دست می‌آمد. شما، با کمال صداقت و بی‌آن‌که قصد خاصی داشته‌باشید، نقش مرا در گفت‌وگو تا به آن حدّ پایین آورده‌اید که همه‌ی ضربه‌های‌تان بر من وارد شده‌اند و من فقط با شیوه‌ی هرچه بادا باد برای دفع خطر و تا حدّی شرمساری به آن ضربه‌ها جواب داده‌ام. در واقع باید بر مواضع راستین خود در آن بحث، یکبار دیگر تأکید کنم. اجازه می‌خواهم متن

آن گفت‌وگو را که دوباره نوشته‌ام، علاوه بر نسخه‌ی ترجمه‌ی فرانسوی‌تان را، به خودتان برگردانم. حتی یک کلمه از آنچه را شما گفته‌اید تغییر نداده‌ام، اما ناگزیر شده‌ام تمامی "نقش" خود را از نو بنویسم.

البته بسیار دشوار است انسان بتواند اندیشه‌هایی را به‌درستی درک کند که به‌زبانی بیگانه برایش بیان می‌شوند و او آن زبان را خوب نمی‌داند (و زبان فرانسه‌ی شما خوب نیست). بسیاری از چیزهایی که یک فرانسوی‌زبان، مانند خود من، فقط با عبارت‌هایی پیچیده بیان می‌کند، برای آن است که توجه یک بیگانه را به جهت دیگری منحرف کند. صرفاً برای رعایت ادب است که به هر چیزی که گفته‌اید و من آن را نمی‌پذیرم و دلیل‌های‌تان مرا قانع نمی‌کنند، پاسخ نمی‌گویم. حس می‌کردم که در باره‌ی آنچه می‌گویید اخلاقاً خود را مسئول می‌دانید، و در آن بحث، لازم نمی‌دانستم نظر خود را بیش‌تر از یکبار بگویم و از تکرار آن پرهیز می‌کردم، اما از آن‌جا که شما گفت‌وگوی‌مان را به چاپ رسانیده‌اید تا به نظر خود از آن برای حزب‌تان به عنوان حربه‌ای بر ضد گاندی استفاده کنید، بر خود لازم می‌دانم عقاید خود را یک بار دیگر به شیوه‌ای بسیار روشن، به روشنی یک روز آفتابی شرح دهم.

متنی که می‌فرستم و به‌شکل حاضر ویرایش شده، تنها متنی است که انتشارش را مجاز می‌دانم. تا آن‌جا که به گفته‌های خود من مربوط می‌شود، هیچ متن دیگری را معتبر نمی‌دانم.

باید بیفزایم چون هدف شما این است که این گفت‌وگو را هم در اروپا و هم در هند انتشار دهید، من نیز این حق را برای خود محفوظ می‌دارم که متن خود را برای دوستانم در هند و کشورهای دیگر بفرستم. به علاوه، اگر موضع من در آن بحث به نحو خلاف واقعی نشان داده شود، خود را محقّ خواهم دانست که برای روشن ساختن موضوع، قسمت‌هایی از نامه‌هایی را که به هم نوشته‌ایم، در معرض داوری همگان قرار دهم.

می‌دانم که شما مرد بسیار درست‌کار و صادقی هستید؛ این را عملاً موقعی متوجه شدم که شما را از نزدیک دیدم و به سخنان‌تان گوش دادم. آن‌جا بود که نسبت به شما احترام محبت‌آمیزی در قلب خود حسّ کردم، چون اختلاف‌های فکری به هیچ وجه بر داوری من در باره‌ی شخصیت افراد اثری ندارند. بنابر این از شما می‌خواهم باور کنید احساس من به شما دوستانه است، هر چند افسوس می‌خورم از این‌که می‌بینم بر سر مناسب بودن این یا آن راه حل برای هند، اکنون دارای دو نگرش متفاوت هستیم. این‌که آیا ما با هم متحد می‌شویم یا نه، به من بستگی ندارد و این‌که آیا پیش‌بینی‌های شما تحقق خواهند یافت یا من، نمی‌دانم. به هر حال، زمانی خواهد آمد که ما دوشادوش هم خواهیم جنگید. این امر اجتناب‌ناپذیر است، چون هر دوی ما از ستم‌دیدگان و استثمارشدگان دفاع می‌کنیم.

رومن رولان به کالیداس ناگ

ویل نوو، ویلا اولگا، ۲۴ دسامبر

... خواهرم لایب به شما گفته است که سومندرانات به ملاقاتم آمد. با همه‌ی افراطی بودن نگرش‌های این جوان در خودم نسبت به او احترام و علاقه‌ی زیادی حس می‌کنم؛ این احساس با ترحم نیز آمیخته است (دچار بیماری بسیار سختی است که گمان می‌کنم سل باشد و مبارزات دشواری که در پیش دارد بدن نحیفش را به تحلیل خواهد برد). خیلی علاقه دارد که، اگر بتواند، مرا به حزب خود بکشانند. درباره‌ی دوست بزرگمان، قدیس سابارماتی^۱ با خشونت انعطاف‌ناپذیری داوری می‌کند. به نظر، من این خشونت برای پوشاندن تلخی عشق جریحه‌دار شده‌ی اوست؛ زمانی خیلی شیفته‌ی او بوده؛ بعداً از او ناامید شده و حالا دیگر او را نمی‌بخشد. نیازی نیست به شما بگویم که در ایمان و امیدم به گاندی بیش از پیش پا بر جا هستم. گفت‌وگوی مفصلی با هم داشتیم، هم حضوری و هم با نامه؛ اما به هیچ نتیجه‌ای نرسیدیم چون هیچ کدام از ما گرایش به پذیرش عقیده‌ی دیگری نداشت. شرحی از گفت‌وگوی مان تهیه کرده و قصد دارد انتشار دهد. به دلیل رعایت امانت، آن را برایم فرستاده تا درباره‌اش اظهار نظر کنم. با همه‌ی تلاشی که برای بیان صادقانه‌ی حقیقت امر داشته، استدلال خود را خوب جلوه داده و آنچه را من گفته‌ام به

۱. منظور گاندی است.

تمامی و درستی ذکر نکرده است. من دوباره همه‌ی پاسخ‌های خود را نوشتم (بی آنکه گفته‌های او را تغییر دهم) و متن اصلاح شده را برایش پس فرستادم و به او گفتم این تنها متنی است که معتبر می‌دانم. با صداقت پذیرفت و قول داد آن را به صورت ویرایش خود من انتشار دهد. در صورتی که این مسئله باعث شود مفهوم واقعی افکار من مورد تعبیر و تفسیر قرار بگیرد، نسخه‌هایی از عین نامه‌هایی که برای سومندرانات نوشته‌ام موجود دارم تا در اختیارتان قرار بدهم (و اگر خودم نتوانستم این کار را بکنم، خواهرم مادرن این کار را خواهد کرد).

(با این حال، میان خودمان باشد، ای کاش گاندی افکار اجتماعی خود را به صورت روشن‌تری بیان می‌کرد. اکنون در سراسر جهان شاهد فرارسیدن زمانی هستیم که ناگزیر خواهیم شد با قاطعیت معلوم کنیم که در این یا آن اردوگاه هستیم، و یا این که بهتر است از فعالیت سیاسی دست برداریم - و به... جنگل رو بیاوریم)

رومن رولان به گاندی

ویل‌نوؤ، عید پاک ۱۹۳۴، ۴ آوریل

دوست بسیار عزیزم، متأسف شدم وقتی از یکی از دوستان انگلیسی‌ام، که از هند برمی‌گشت، شنیدم شما نگران هستید که مبدا نظر من درباره‌ی شما تغییر یافته باشد. هرگز چنین نیست؛ من به شما احترام می‌گذارم، شما را بسیار دوست دارم، و در دوستی خود وفادارم. شاید در باره‌ی دیدار

سومندرانات تاگور با من چیزی شنیده باشید. این جوان با اندیشه‌های شما خصومت می‌ورزد، اما به عقیده‌ی من، در بطن این خصومت، عشق گذشته‌اش به شما نهفته است و شما بیش‌تر از هر کس دیگری به او احترام خواهید گذاشت و به دلیل صمیمیت عذاب‌دهنده‌ی او که با هیجان زیاد از مصیبت‌های هند رنج می‌برد، دل‌تان به حالش خواهد سوخت. در گزارشی که از گفت‌وگوی‌اش با من انتشار داد، با صداقت بسیار نشان داد که اعتماد من به شما همچنان پابرجاست. ای کاش می‌توانستید او را ملاقات کنید. سومندرانات نیروی شریفی است؛ با علاقه‌ی معنوی و خلوص برای هرگونه فداکاری آماده است. شاید بتوانید با او آشتی کنید و او را به سوی خود برگردانید. اما او از دیدار دوباره‌ی شما سر باز می‌زند (شاید علت آن، ترس اعتراف‌نشده از بازگشت به نزد شماست).

و اما موضوع دیگر، باید به شما بگویم (همان‌طور که پیش از این در ویل‌نوو گفتم)، تا آن‌جا که به وظایف ما در قبال تلاش‌های جاری در اروپا مربوط می‌شود، نگرش من با نگرش شما در چند مورد تفاوت دارد:

آزمون بزرگ ساتیاگراها، که شما در صدد تحقق بخشیدن به آن هستید و نتیجه‌ی آن هنوز معلوم نیست، در هند امکان خوبی برای موفقیت دارد و من امیدوارم چنین باشد؛ اما به نظر من در این موقع در اروپا برای آن چنین امکانی وجود ندارد.

اروپای امروز را مرگ‌بارترین خطر تهدید می‌کند،

خطری که چندین قرن است بر آن سایه افکنده. همه‌ی نیروهای هدایت‌شده‌ی مالی امپریالیسم بین‌المللی و ارتجاع بورژوازی و نظامی، که جنبش‌های فاشیستی، افزارهای آن هستند، ظاهراً می‌خواهند آزادی‌های سیاسی و اجتماعی را تا چندین قرن از بین ببرند، یعنی آزادی‌هایی که ما برای دستیافتن به آن‌ها، چندین قرن با تلاش فراوان نیرو صرف کرده و انتظار کشیده‌ایم. تنها ملت‌های آلمان و ایتالیا نیستند که در چنگال ارتجاع گرفتار شده‌اند؛ اکنون مجارستان، لهستان و تمام سرزمین‌های بالکان اسیر آن هستند. همین فرانسه و انگلستان، خودشان از بلای فاشیسم در امان نمانده‌اند، و در پاریس برای طرح نقشه‌ی کودتا تلاش‌های زیادی به عمل می‌آید.

در این میان، تنها عامل بازدارنده و تکیه‌گاه بزرگ، "اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی" (روسیه) است که برای دفاع و برای ساختن دنیایی جدید با قدرت تمام قد علم کرده، دنیای جدیدی که منطق و عدالت بر آن حکومت کند و قدرت در دست کارگران آزادشده و با فرهنگ قرار گیرد.

اما شکی نیست که اگر اروپا "فاشیست‌شود"، بی‌درنگ با ژاپن، و اگر ممکن باشد، با نیروهای امپریالیستی آمریکا دست همکاری خواهد داد تا روسیه را نابود کند، چون برای همه‌ی قدرت‌هایی که با بهره‌کشی غیرانسانی از طبقه‌ی کارگر زندگی می‌کنند، صرف وجود چنین دولتی تهدیدی دائمی است. پس مهم‌ترین وظیفه برای ما اروپاییان، که آزاد مانده‌ایم و سرسختانه با امپریالیسم و فاشیسم مبارزه می‌کنیم، این است که

از شوروی، یعنی پایگاه قطعی برای همه‌ی امیدهای ما به بازسازی جامعه، دفاع کنیم.



رهبر شوروی، جوزف استالین، رومن رولان، مسکو، ۲۸ ژوئن ۱۹۳۵

چگونه می‌توان از آن دفاع کرد؟ با ساتیاگراها، با دست از کار کشیدن، با دوری از خشونت؟
توده‌های اروپایی برای این شیوه‌ها و این آرمان، آمادگی خیلی کمی دارند. در گوشه و کنار بعضی از کشورها، گروه‌های کوچکی از "معترضان وجدان‌گرا" را می‌توان یافت؛ اما در میان بسیاری از آنان، فردگرایی باطنی‌شان معمولاً مانع از هرگونه سازماندهی برای کار گروهی است. تلاش‌های شرافت‌مندانه‌ی کسانی مثل پیر سه‌ره‌زول برای گردآوردن آن‌ها در سازمانی به‌نام "خدمات مدنی بین‌المللی" هنوز یک استثناست. "معترضان" تک‌رو، ممکن است با

فداکاری‌شان روح خود را نجات دهند، لیکن آن طور که لازم است، به فکر نجات روح و زندگی دیگران نیستند. ممکن است تا چند قرن دیگر ثابت شود که فداکاری‌شان ثمربخش بوده و آیندگان آن‌ها را با نظر احترام بنگرند، چنان‌که در مورد شهیدان اوایل مسیحیت چنین شد. در جهان غم‌زده‌ی امروز، این امر در برابر سرنوشت اجتناب‌ناپذیری که دنیاها را مخالف را در برابر یکدیگر به جنگ واداشته، یعنی دو دنیای خودکامه‌گی فاشیستِ نوکر ارتجاع بین‌المللی، و دنیای انقلاب طبقه‌ی کارگر، چیزی را تغییر نمی‌دهد. پس هرکس باید جبهه‌ی خود را مشخص کند.

من راه خود را انتخاب کرده‌ام، جانب دنیای کارگران را می‌گیرم، کارگرانی که با دست خویش سازمان‌یافته و از زیر یوغ بهره‌کشان آزاد شده‌اند. عقیده دارم که شما هم جانب آن را گرفته‌اید. من شخصاً هیچ‌گاه خشونت را به‌کار نخواهم گرفت، نه برای حمله و نه برای دفاع از خودم (دست‌کم چنین نیّتی دارم، اگر نتوانم زندگی خود را بر سر این عقیده بگذارم، نتیجه‌ی ضعف من است و من آن را محکوم خواهم کرد)؛ اما اگر کسانی که به بی‌خشونت‌ی و به آرمان‌ها و "بنیادهای خدایی" زیربنایی آن باور ندارند، برای دفاع از خود به خشونت رو بیاورند، چنین کسانی را محکوم نمی‌کنم. وقتی کسی به خدا و حیات ابدی معتقد شد، به‌آسانی، خیلی آسان، خود را فدا می‌کند! اما دو سوم مردم اروپا - و چه بسا افرادی از آن‌ها که بسیار قابل احترام‌اند - ایمان خود را به خداوند و هرگونه اندیشه‌ی مربوط به جهان آخرت از دست داده‌اند. تنها اندیشه‌ای که هنوز هم می‌تواند به آنان تعالی بخشد، احساس

مسئولیت مشترک انسانی ایشان است؛ و همچنین امید شورانگیزشان به این حقیقت که نبرد آنان با بی‌عدالتی کنونی می‌تواند فرزندان و برادران‌شان را آزاد کند، و امید به این حقیقت است که آنان با مرگ خود دنیای بهتری خواهند ساخت. چنین باوری چیز کم‌اهمیتی نیست. از آنان می‌توان خواست که به آن ایمان خدمت کنند، اما نمی‌توان از آنان خواست در خدمت ایمانی باشند که از آن بهره‌ای ندارند. حقیقت و وظیفه به شخص حکم می‌کنند که او باید به خودش راست بگوید و برای هماهنگ‌کردن اندیشه با عمل خود، شجاع و از خودگذشته باشد. کارگران وین، که تا سر حدّ مرگ از ایمان اجتماعی خود در برابر فاشیست‌های مسیحی‌نما دفاع کردند، درست بر طبق وظیفه‌ی خود عمل می‌کردند. وظیفه‌ی شوروی و همه‌ی اروپاییانی که به یک آرمان اجتماعی باور دارند، آنان را وامی‌دارد به بهای جان خود، یا با وسیله‌هایی که در اختیار دارند، از این آرمان دفاع کنند؛ آن‌ها که طرفدار بی‌خشونت‌اند، از راه بی‌خشونت‌ی، و آن‌ها که طرفدارش نیستند، با پیکار مسلحانه. بی‌اعتنایی را به هیچ صورتی نمی‌توان پذیرفت. هم شما و هم من، هر دو از قبول شرّ و سازش زبوانه با آن امتناع می‌ورزیم. شما به وسیله‌ی ساتیآگراها پیکار می‌کنید. انقلاب زحمت‌کشان سلاح‌های دیگری دارد. اما این یک نبرد واحد است که در دو زمینه عمل متفاوت انجام می‌گیرد. شما از زمینه عمل خود راضی هستید (حتّی اگر همین حالا ویرانی‌های بی‌شماری را در برابر خود ببینید)؛ پیر سهرمزول همین را به شما خواهد گفت.

و اما من خودم، تلاش می‌کنم تا میان آنان که با سلاح‌های

متفاوت خود در راه یک هدف، صادقانه پیکار می‌کنند،
ارتباطی از احترام و همبستگی برقرار کنم (و این رسالت من
است).

این پیام را با محبت و احترامی برادرانه، از راهی دور و
در عین حال نزدیک، برای شما می‌فرستم. (رومن رولان)



ماکسیم گورکی (یک سال پیش از مرگ مشکوک‌اش)، رومن رولان، ماری
رولان (همسر)، ایستگاه قطار مسکو، در بازدید از شوروی، ۱۹۳۵

"گاندی هنوز در سراسر هند حضور دارد، در
دستاورد هایش، الگوش، تصویرش. برای اروپا، او صرفاً
آزادی‌بخشی بود با دستانی پاک؛ نمادی از قدسیت، با
ناهمرنگی‌ها و اعجاب‌هایی که به بسیاری از قدیسان شباهت
دارد: همچون خواهر مقدسی یک‌دنده با لبخندی گشاده و

بی‌دندان، پوشیده در جامه‌ای رُمی، جامه‌ای هم چون
یونیفورم آزادی. " (آندره مالرو، ضدّ خاطرات)^۱

مادلن رولان به جواهر لعل نهرو، ویلا لیونت (وو)

۱۲ ژانویه ۱۹۳۶

آقای نهروی عزیز

... علاوه بر این، اجازه می‌خواهم توجه شما را به مبارزه‌ی
تاسف‌انگیزی معطوف دارم که در برخی از محافل
سوسیالیستی و کمونیستی اروپا در باره‌ی کتابی که
سائومندرانات تاگور راجع به گاندی نوشته، در گرفته‌است؛
در همین هفته‌ی گذشته، یکی از روزنامه‌های سوسیالیستی
ژنو،... مقاله‌ای را به این کتاب اختصاص داده و اتهاماتی را
که به گاندی زده‌شده مورد تاکید قرار داده‌است: مزدور
سرمایه‌داران، خائن به مردم، و از این گونه؛ و هزاران غربی
شریف که مطالب روزنامه‌های خود را کورکورانه باور
دارند، این اتهامات کین‌توزانه را می‌خوانند و می‌پذیرند.

حقّ نپذیرفتن کلّ نگرش‌های گاندی، حقّ مبارزه با آن‌ها به‌دلیل
آن‌که غیر لازم و خطرناکند، حقّ هر شخص درست‌کاری
است؛ اما این اتهام‌ها که بر پایه‌ی اطلاعات نادرست، یا نقل
قول‌های ناقص، دعاوی پوچ و مغرضانه استوارند،
نفرت‌انگیزند، و ناشی از نوعی طرز تفکر هندی است که در
همه‌جای آن کشور رایج است.

۱. (۱۹۷۶-۱۹۰۱) رمان‌نویس، وزیر فرهنگ و یکی از برجسته‌ترین روشنفکران چپ
فرانسه. در جنگ داخلی اسپانیا، در جبهه‌ی جمهوری‌خواهان چپ و مؤسس نیروی هوایی
کوچک آن جمهوری. رمان "وضعیت بشری" شاهکار دیگری است از او.

به نام دوستان راستین هند، به نام حقیقت تاریخی - نمی‌گویم
به دلیل دوستی‌ام با گاندی‌جی، زیرا او نخستین کسی خواهد بود
که بگوید هرگز نباید حقیقت را فدای دوستی کرد - اکنون از
شما می‌خواهم نادرستی این اتهامات را با نوشتن چند کلمه
نشان دهید - جمله‌های اصلی آن کتاب، جمله‌هایی هستند که
آشکارا نتیجه‌ی سوء تفاهم نسبت به شخصیت خود گاندی است.
مرا ببخشید آقای نهروی عزیز، می‌دانم وظایف بسیاری دارید
که برای کشور خود انجام دهید؛ اما از جمله‌ی آن وظایف، آیا
یکی این نیست که نگذارید متعصبان، شهرت گاندی را لکه‌دار
کنند، شهرت مردی که هند را از نیروی معنوی خود آگاه
ساخته، همه‌ی زندگی خود را وقف کرده تا بر طبق ایمان خود
به هند خدمت کند و با همه‌ی وجود فرشته‌مانند خود به حمایت
از ستم‌دیده‌گان بپردازد؟! ... دوستدار وفادارتان، مادلن رولان.
(ص. ۲۹۳، رومن رولان و گاندی، ترجمه‌ی محمدتقی
بهرامی حرّان)

آیا به راستی! این اتهام‌ها می‌توانسته واقعیت داشته‌باشد؟

موعظه‌ی سر کوه مسیح
بخش‌هایی از خطبه‌ی کوه که به مفاهیم بی‌خشونت
نزدیک است:
(انجیل متی فصل ۵ تا ۷ کتاب مقدس، ترجمه‌ی تفسیری)

راز خوش‌بختی

روزی که جمعیتی انبوه گرد آمده‌بودند، عیسی به همراه شاگردان خود بر فراز تپه‌ای برآمد و بنشست. آن‌گاه شروع به تعلیم ایشان کرد و فرمود:

خوشا به‌حال آنان‌که نیاز خود را به خدا احساس می‌کنند، زیرا ملکوت آسمان از آن ایشان است.

خوشا به‌حال ماتمزدگان، زیرا ایشان تسلی خواهند یافت.

خوشا به‌حال فروتنان، زیرا ایشان مالک تمام جهان خواهند

گشت.

خوشا به‌حال گرسنگان و تشنگان عدالت، زیرا سیر خواهند

گشت.

خوشا به‌حال آنان که مهربان و با گذشتند، زیرا از دیگران

گذشت خواهند دید.

خوشا به‌حال پاک‌دلان، زیرا خدا را خواهند دید.

خوشا به‌حال آنان که برای برقراری صلح در میان مردم

کوشش می‌کنند، زیرا ایشان فرزندان خدا نامیده خواهند شد.

خوشا به‌حال آنان که به سبب نیک‌کردار بودن آزار

می‌بینند، زیرا ایشان از برکات ملکوت آسمان بهره‌مند خواهند شد.

هرگاه به‌دلیل من شما را ناسزا گفته، آزار رسانند و به شما تهمت زنند، شاد باشید. بلی، خوشی و شادی نمایید، زیرا در آسمان پاداشی بزرگ در انتظار شماست. بدانید که با پیامبران گذشته نیز چنین کردند.

(انجیل متی ۱۲-۱: فصل ۵)

گفته‌شده است که هر کس مرتکب قتل شود، محکوم به مرگ است. اما من می‌گویم که حتی اگر نسبت به برادر خود خشمگین شوی و بر او فریاد بکشی، باید تو را محاکمه کرد و اگر برادر خود را "ابله" خطاب کنی، باید تو را به دادگاه برد و اگر به دوستان ناسزا گویی، سزایت آتش جهنم است.

(انجیل متی ۲۲-۲۱: فصل ۵)

گفته‌شده که اگر کسی چشم دیگری را کور کند، باید چشم او را کور کرد و اگر دندان کسی را بشکند، باید دندانش را شکست. اما من می‌گویم که اگر کسی به تو زور گوید، با او مقاومت نکن، حتی اگر به گونه‌ی راست تو سیلی زند، گونه‌ی دیگری را نیز پیش ببر تا به آن هم سیلی بزند. اگر کسی تو را به دادگاه بکشاند تا پیراهنت را بگیرد، عبای خود را نیز به او بیخش. اگر یک سرباز رومی به تو دستور دهد که باری را به مسافت یک هزار متر حمل کنی، تو دو هزار متر حمل کن. اگر کسی از تو چیزی خواست، او را دست خالی روانه نکن.

(انجیل متی ۴۲-۳۸: فصل ۵)

شنیده‌اید که می‌گویند با دوستان خود دوست باش، و با دشمنانت دشمن؟ اما من می‌گویم که دشمنان خود را دوست

بدارید، و هر که شما را لعنت کند، برای او دعای برکت کنید؛ برای آنانی که به شما ناسزا می‌گویند و شما را آزار می‌دهند، دعای خیر نمایید.

(انجیل متی ۴۵-۴۳: فصل ۵)

از کسی ایراد نگیرید تا از شما نیز ایراد نگیرند، زیرا هر طور که با دیگران رفتار کنید، همان‌گونه با شما رفتار خواهند کرد. چرا پر کاه را در چشم برادرت می‌بینی، اما تیر چوب را در چشم خودت نمی‌بینی؟ چگونه جرأت می‌کنی بگویی: بگذار پر کاه را از چشمت در آورم، در حالی که خودت چوبی در چشم داری؟ ای متظاهر، اول تیرک را از چشم خود در آور تا بهتر بتوانی پر کاه را در چشم برادرت ببینی.

(انجیل متی ۵-۱: فصل ۷)

فرانسیس آسیزی:

کشف تهی‌دستی انجیلی^۱

فرانسیس آسیزی، قدیسی است که به تعالیم مسیح رجعت می‌کند. پیرو انجیل تهی‌دستی و برادری است. همچنین احیاگر انجیل است. فرانسیس از خلال بررسی نوینی از انجیل، نحوه‌ی بیان نوینی از رابطه‌ی انسان و جهان را پیش می‌نهد. آنچه که به آزمودگی انجیلی فرانسیس قدیس، بُعد معنوی و راستین می‌دهد، همان برخورد میان پیام خشونت‌پرهیزانه‌ی مسیح و تاریخ قرون وسطی در اروپاست. در بطن جامعه‌ی ایتالیایی سده‌ی دوازدهم است که فرانسیس آسیزی مانند همه‌ی عارفان مسیحی، چهره‌ی تازه‌ای از خدا را کشف می‌کند، بسیار متفاوت با آنچه که از سوی کلیسا و شخصیت‌های عصر وی تعلیم داده می‌شد.

فرانچسکو برنادونه^۲ در ۱۱۸۲ میلادی در خانواده‌ای مرفه به دنیا آمد. پدرش که تاجر بود و اغلب برای کسب و کار به

^۱ . این متن برگرفته از صفحات ۵۷ تا ۶۴ کتاب ارزشمند "اندیشه‌ی عدم‌خشونت"، نوشته‌ی رامین جهانبگلو، ترجمه‌ی محمدرضا پارسایار، نشر نی، ۱۳۷۸ است
^۲ . Francesco Bernadone: ۱۲۲۶-۱۱۸۲ میلادی

آن سوی کوه‌های آلپ می‌رفت، می‌خواست فرزند را چون خود بار آورد. فرانسیس که شاد و دوست‌داشتنی و بسیار خون‌گرم بود، به زودی مورد توجه جوانان مرفه شهر کوچک آسیز قرار گرفت و اغلب اوقات‌اش را با آنان به جشن و شادمانی سپری می‌کرد. وی که شاعر مسلک بود آرزو داشت شهسوار شود و در صف شبه نظامیان پاپ جای گیرد و در جنوب ایتالیا با ارتش امپراتوری بجنگد. اما در نیمه‌ی راه اسپولیت متوقف شد، زیرا ندایی درونی از او می‌خواست به شهر زادگاهش بازگردد. در بازگشت، دوستان گذشته‌اش را رها کرد و برای دعا، سکوت و انزوا گزید. فرانسیس از همه‌ی شادمانی‌هایی که دوست داشت، دل برگرفت و بر آن شد که به زیارت مزار حواریون به رُم رود و با خدای خویش روبه‌رو شود.

هنگامی که به رُم رسید، با گدایان میدان پطرس قدیس درآمیخت. نزد بی‌چارگان و تهی‌دستان رفت و بیش از پیش به بی‌نوایان توجه نمود. در بازگشت به خانه‌اش در آسیز، در مغازه‌ی پدرش چند تاقه ماهوت سرخ فروخت تا هزینه‌ی مرمت محراب کلیسای دامیانوی قدیس را تأمین کند. پیتر و برناردونه (پدر) از شیوه‌ی تازه‌ی زندگی پسرش خشمگین شد و او را به داوری نزد اسقف آسیز کشاند. هنگامی که قرار شده پول پدر را به وی بازگرداند، فرانسیس جامه از تن درآورد و جلوی پیتر و انداخت و فریاد زد: "همگی به من گوش فرادهید و بدانید! تا به حال پیتر و برناردونه را پدر خود می‌خواندم. ولی حالا دیگر می‌توانم بگویم پدر ما در

آسمان‌هاست." بدین‌سان فرانسیس با گذشته پیوند گسست تا زندگی معنوی نوینی را آغاز کند. نزدیک محراب کلیسای دامیانوی قدیس سکنا گزید. به دعا پرداخت و بنّایی پیشه کرد، جامه‌ی زهد به تن کرد و چوب‌دستی به دست، از کلیسایی به کلیسای دیگر می‌رفت تا به کار مرمت بپردازد. یک روز که در کلیسای مریم مقدس مشغول عبادت بود - کلیسایی که داشت کار مرمت‌اش را به پایان می‌برد - این سخنان حضرت مسیح را از زبان کشیش پیر کلیسا شنید: "پس بروید و مردمان را موعظه کنید و بگویید: فرمان‌روایی آسمان‌ها نزدیک است. در شالتان نه زر داشته‌باشید و نه سیم و نه سکه، نه توشه‌ای برای راه، نه جامه، نه کفش، نه چوب‌دستی،...". به شنیدن این سخنان، فرانسیس از خود بی‌خود شد. کفش و چوب‌دستی را رها کرد. تنها با تکه‌ای تن‌پوش و به‌سان مرید حضرت مسیح برای موعظه از جایی به جای دیگر رفت. از آن روز به بعد، فرانسیس پیوسته راه می‌پیمود تا مردم را به صلح و عشق بخواند. به‌زودی چند تن از کاسب‌کاران توانگر شهر آسیز به وی پیوستند. بدین‌سان انجمن برادری فرانسیسکن پدید آمد. در سال ۱۲۰۹ برای جلب تأیید پاپ، فرانسیس با برادران هم‌مسئله‌اش به رم رفت و به حضور پاپ اینوکنتیوس سوم بار یافت. پاپ پس از کمی تأمل موافقت شفاهی خود را اعلام داشت و جامعه‌ی توآبان آسیز به صورت فرقه‌ای مذهبی شناخته شد و پیروان تازه‌ای یافت که مشهورترین‌شان لئون، ژنویو و ماسه بودند. با آن‌که فرانسیس و برادرانش اعلام نمودند که فرقه‌ی ایشان شیوه‌ی تازه‌ای از زندگی مطابق با تعالیم انجیل است و بر روی فروتنی، تهی‌دستی و برادری

استوار است، اما باز هم اقتدار کلیسا را پذیرفتند و به هیچ روی در مقام داوری در مورد تباهی و سلسله مراتب آن برنیامدند. فرانسیس در وصیت‌نامه‌اش می‌نویسد: "پروردگار در کلیسا مرا چنان ایمانی بخشیده که او را چنین ساده پرستش می‌کنم و می‌گویم: "عیسی مسیح! ای مقدس‌ترین، این‌جا و در همه‌ی کلیساهایت در سراسر دنیا تو را ستایش می‌کنیم و سپاس می‌گوییم، زیرا که با صلیب مقدسات جهان را رهایی بخشیدی." "پروردگار مرا و کشیشانی را که به شیوه‌ی کلیسای مقدس رم زندگی می‌کنند، چنان ایمانی بخشیده که اگر هم، آنان مرا شکنجه کنند، باز به خود ایشان توسل می‌جویم. و زمانی که به دانایی سلیمان شوم، اگر کشیشان بی‌نوایی را بیابم که زندگی دنیوی در پیش گرفته‌اند، علی‌رغم درخواست آنان، نمی‌خواهم در قلمرو اقامت‌شان موعظه کنم. مایلم اینان و دیگر کشیشان را چون استادانم دوست بدارم، بزرگ دارم و مراعات‌شان کنم."

بنابراین فرانسیس عشق را اصل بنیادین زندگی معنوی می‌شناسد. پس می‌توان گفت که عشق، بنیاد معنای فرانسیسکن است و هر عملی که از سوی فرانسیس و فرقه‌اش صورت پذیرد، باید در این بُعد تفسیر شود. این چنین عشق شدید فرانسیس نسبت به خدا، با عشق به انسان‌ها به کمال می‌رسد.

فصل یازدهم از نخستین آیین احکام وی به این موضوع اختصاص یافته‌است:

"باشد که یکدیگر را دوست بدارند... و اعمال‌شان نمایان‌گر

آن احسان باشد که باید در میان‌شان برقرار باشد... و فروتن باشند، سرشار از مهربانی در قبال دیگران."

ابن عشق خودبخودی و شوق‌انگیز فرانسیس که با فروتنی نیز همراه است، به‌صورت خفیف‌تری در همه‌ی فرانسیس‌کن‌ها شکل نمادین می‌یابد. "در میان برادران، اقتدار و سلطه‌گری نباشد... لیکن آن‌که می‌خواهد در میان آنان بزرگ‌ترین جلوه کند، چون خردترین آنان شود."

عشق ملکوتی و روحیه‌ی فقر نزد فرانسیس با سرور کیهانی به کمال می‌رسد. از میان سرودهای نیایش است که فرانسیس این سرور کیهانی را در برخورد با طبیعت ابراز می‌کند. ستارگان و گل‌ها را می‌ستاید. با پرندگان نغمه‌سرایی می‌کند و نسبت به کوچک‌ترین جانوران، عشقی عظیم را نشان می‌دهد. سلانو، نخستین زندگی‌نامه‌نویس فرانسیس، درباره‌ی این عشق چنین می‌گوید: "به ویژه سرور و صف‌ناپذیری وجودش را فرا می‌گرفت، زمانی که به خورشید می‌نگریست، به ماه خیره می‌شد و ستارگان و فلک را نظاره می‌کرد... به کرم سخت عشق می‌ورزید، چرا که خوانده بود ناجی گفته است: "من یک کرم هستم و نه یک انسان. از این رو کرم‌ها را از میان راه برمی‌داشت و به کناری می‌گذاشت، از بیم آن‌که مبادا زیر پای رهگذران لگدمال شوند..."

پیام معنوی فرانسیس فراتر از سیری زاهدانه است.

تجربه‌ی بی‌خشونت‌ی است که به‌شکل وحدت با جهان تحقق می‌آید. در عمق این وحدت، فرانسیس به عشق الهی و بهجت انجیلی رستگاری راه می‌آید و آن‌ها را به نغمه‌ی سرود مذهبی بدل می‌کند. به‌قول پل ریکور: "فرانسیس آسیزی بر آن است تا هر دشمنی را به تنشی برادرانه در درون یک واحد آفرینش بدل کند." بدین‌سان از نظر فرانسیس قدیس، زیستن و موعظه‌ی صلح و آرامش یکی هستند. این سودای صلح را می‌توان در "سرود آفریدگان" او مشاهده نمود. همچنین در دعای معروف فرانسیس قدیس که بزرگانی چون "مادر ترزا" بارها و بارها آن را بازگو کرده‌اند، چنین سودایی نمایان است.

قدیس فرانسیس آسیزی، پیش از درگذشت‌اش در سوم اکتبر ۱۲۲۶، در سن چهل‌وچهار سالگی مجال یافت تا آخرین بند "سرود خورشید" را بسراید: "سپاس پروردگار را که خواهرمان مرگ جسمانی را آفرید که هیچ موجودی را از آن رهایی نیست...".

پیکر فرانسیس قدیس، روز پس از مرگ، پوشیده از گل به آسبز برگردانده و در کلیسای ژرژ قدیس به خاک سپرده‌شد. این گونه رفتار فرانسیس قدیس آسیزی، چون شگرف‌ترین رویداد تاریخی عالم مسیحیت در قرون وسطی به ثمر رسید. فرانسیس قدیس به‌سان کسی که بیش از همه به آرمان مسیحیت نخستین و تعالیم حضرت عیسی مسیح پیرامون بی‌خشونت‌ی و عشق، نزدیک گردید، به اسطوره پیوست.

دعای فرانسویس قدیس

پروردگارا، مرا ابزار صلحت قرار ده، باشد که
بدانجا که کینه است، عشق برم،
بدانجا که بدی است، بخشایش برم،
بدانجا که نفاق است، تفاهم برم،
بدانجا که گمراهی است، حقیقت برم،
بدانجا که شک است، ایمان برم،
بدانجا که نومیدی است، امید برم،
بدانجا که تاریکی است، روشنایی برم،
بدانجا که اندوه است، شادمانی برم.
پروردگارا، چنان کن که
بیش از آن که تسلی یابم، تسلی دهم،
بیش از آن که درکم کنند، درک کنم،
بیش از آن که دوستم بدانند، دوست بدارم،
زیرا با از یاد بردن خویش است که می‌یابیم،
با بخشیدن است که بخشوده می‌شویم،
با مردن است که به زندگی جاوید دیده می‌گشاییم.

سرود آفریدگان

ای برترین، قادر مطلق، پروردگار خوب!
ستایش، شوکت، افتخار و رحمت به تمامی از آن توست؛
تنها ای برترین، ستایش سزاوار توست،
و هیچ انسانی شایسته‌ی نامیدن تو نیست.
سپاس تو را، پروردگار من، و همه‌ی آفریدگانت را،
به‌ویژه، والا مقام برادر خورشید را،
که نور می‌افشانند و با آن ما را روشنی می‌بخشد،
و زیبا و پرتو افشان است، با شکوه بسیار؛
ای برترین، خورشید آیتی از توست،
سپاس تو را، پروردگار من، که خواهر ماه و ستارگان را
آفریدی،
در آسمان‌ها بدن‌ها شکل دادی، روشن، گران‌بها و زیبا،
سپاس تو را، ای پروردگار من، که برادر باد را آفریدی،
و نیز هوا و ابر و آسمان روشن و زمان را،
که با آن‌ها آفریدگانت را یاری می‌دهی،
سپاس تو را، ای پروردگار من، که برادر آتش را آفریدی،
که با آن شب را روشن می‌کنی،
و زیبا و شادمان و استوار و تواناست،
سپاس تو را، ای پروردگار من، که خواهر مادری‌مان،
زمین را آفریدی؛
که ما را در برمی‌گیرد و می‌برد،
و میوه‌های گوناگون را با گل‌های رنگارنگ و سبزه به بار

می‌آورد.
سپاس تو را، ای پروردگار من، به‌دلیل آنان که به عشق تو
می‌بخشند،
و ستم و سختی می‌کشند.
و خوشا به‌حال آنان که در صلح می‌کوشند،
زیرا تو ای برترین، آنان را پاداش می‌دهی،
سپاس تو را ای پروردگار من، که خواهرمان مرگ
جسمانی را آفریدی،
که هیچ موجودی را از آن رهایی نیست؛
بدا به حال آنان که آلوده به گناه می‌میرند؛
اما خوشا به‌حال آنان که به خواسته‌های مقدسات جامه‌ی
عمل پوشانده‌اند،
زیرا از گزند مرگ دوّم در امانند.
پروردگارم را سپاس و رحمت گویند و با فروتنی بسیار او
را شکر گزارید و خدمت کنید.

آلبرت شوایتزر کیست!؟

یزدان‌شناس، ارگ‌نواز (فعال جنبش اصلاح ارگ)، موسیقی‌دان (متخصص باخ)، فیلسوف، پزشک، و امدادگر پزشکی در آفریقا، اهل روستای گنزاباخ استان آلزاس و لورن آلمان (و نیز فرانسه)، برنده‌ی جایزه صلح نوبل به‌دلیل فلسفه‌ی "گرامی‌داشت زندگی (حرمت حیات)"، بنیان‌گذار بیمارستان لمبارنه در کشور گابون آفریقا، دارنده‌ی نشان لژیون دونور فرانسه و یکی از خوش‌نام‌ترین و نام‌دارترین انسان‌های روی زمین در دوران زندگی خود. مدت نیم‌قرن در آن بیمارستان کار کرد و در همان جا مرد (۱۹۶۵-۱۸۷۵).

معتقد بود "گرامی‌داشت زندگی"، مفهومی است که از مشاهده‌ی دنیای دور و برمان زاده می‌شود. در نوشته‌ی "تمدن و اخلاق" در همین مورد می‌گوید:

"اخلاقیات چیزی جز گرامی‌داشت زندگی نیست. گرامی‌داشت زندگی، اصول پایه‌ی اخلاقی‌ام را به من عرضه می‌کند، یعنی این اصل که، خیر، در نگاه‌داشت، یاری‌رسانی و تقویت زندگی است، و نابودکردن، آسیب‌زدن یا منع‌کردن زندگی، شرارت است."

جیمز برابرآزون (زندگی‌نامه‌نویس‌اش) حرمت حیات را این‌طور تعریف می‌کند:

"گرامی‌داشت زندگی می‌گوید تنها چیزی که از آن واقعاً مطمئنیم این است که زندگی می‌کنیم و می‌خواهیم به این زندگی ادامه بدهیم. این همان نکته‌ای است که با هر چیز

زنده‌ای، در آن شریکیم، از فیل‌ها گرفته تا ساقه‌های علف - و، البته، با هر انسانی. پس با همه‌ی موجودات زنده، خواهر و برادریم، و به همه‌ی آنان همان دلوایسی و توجه و اعتنا و احترامی را مدیونیم که برای خودمان هم آرزومندیم." او معتقد بود که می‌توانی در مزرعه از صبح تا عصر، هزاران ساقه را به ضرب داس قطع کنی، اما حق نداری در سر راه برگشت به خانه، با بی‌قیدی یا عمداً، ساقه‌ی گیاهی را زیر پایت له کنی.

تصاویری از موهانداس گاندی



دوران دانشجویی در لندن، حدود سال ۱۸۸۹



با کاستوربا، همسرش در آفریقای جنوبی (۱۹۱۳)



در جامه‌ی ساتیاگراهی در آفریقای جنوبی



در ژوهانسبورگ (۱۹۱۳)



سرکار استوار ستاد امداد پزشکی در آفریقای جنوبی



با ایندیرای شش ساله، دختر نهرو (و نخست وزیر آینده،
ایندیرا گاندی)، در روزی ۲۱ روزه در دهلی نو (۱۹۲۴)



با چارلی چاپلین (۱۹۳۱)



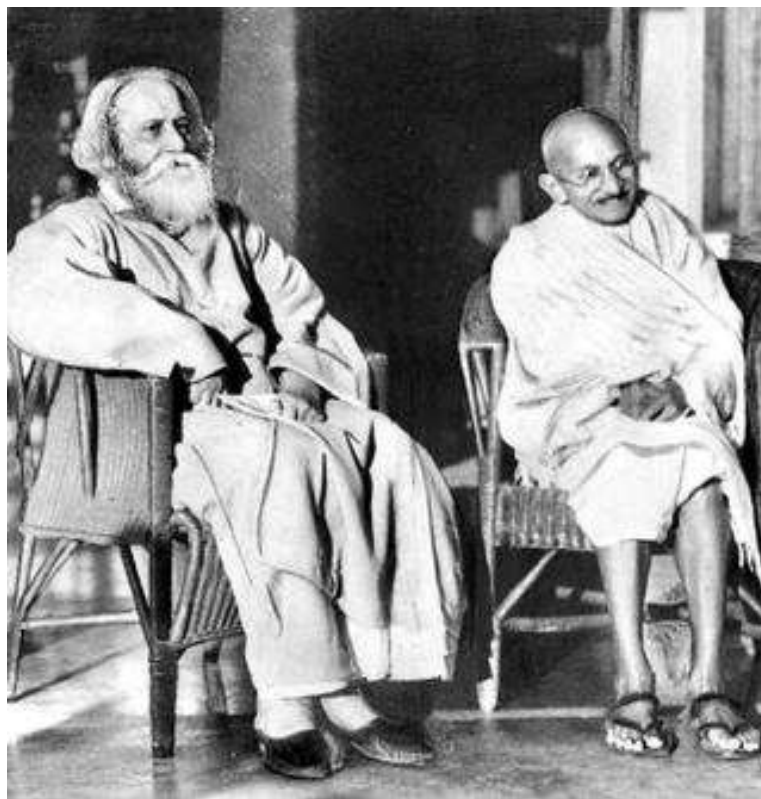
در حال نوشتن نامه



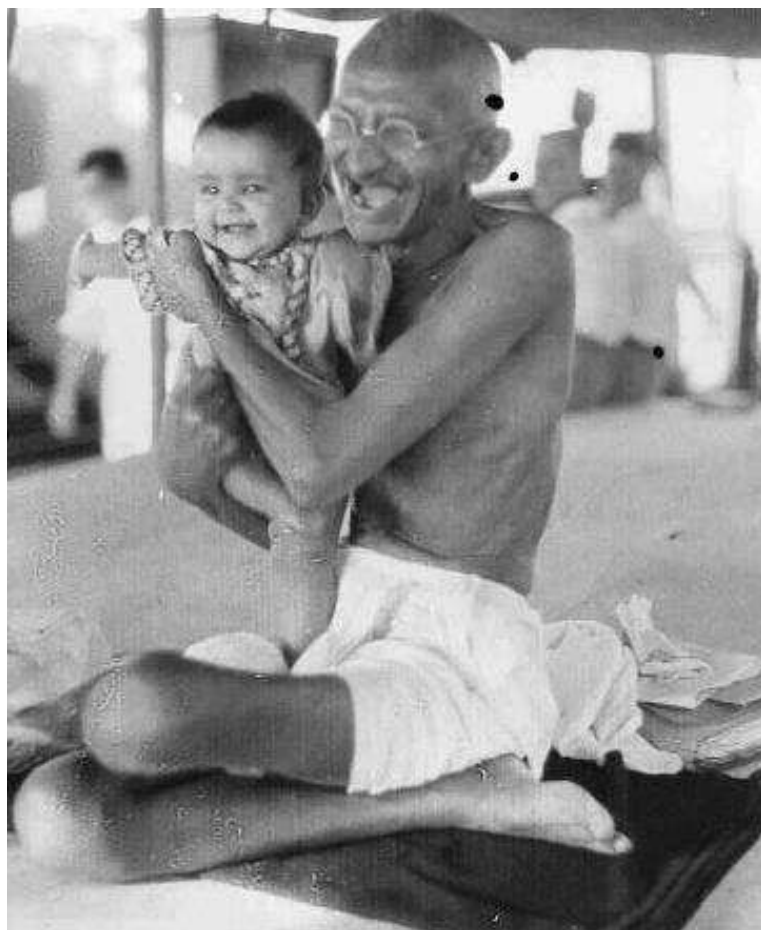
با رومن رولان در سوئیس (۱۹۳۱)



با جواهر لعل نهرو، اولین نخست وزیر هند مستقل و پدر
ایندیپاندا، نخست وزیر آینده هند



با رابیندرانات تاگور در سانتینی کتان (۱۹۴۰)



معمولاً به دلیل شوخ بودن، باعث تفریح دلیل دیگران می‌شد.



حتی شکلک هم در می آورد!



و باز هم صحنه‌ای دیگر!

سادگی، مهربانی، افسون سرشت گاندی‌جی، عمق و دامنه‌ی هم‌دردی‌هایش، و بُرندگی شوخ‌طبعی و خنده‌اش، آنانی را که به نزدیکش می‌آمدند، سحر می‌کرد. مخصوصاً در کنار کودکان، احساس راحتیِ بیش‌تری می‌کرد و همیشه برای پیران و ناتوانان، کلامی روحیه‌بخش داشت.



لحظه‌ای تاریخی: مشتی نمک ظاهراً کم ارزش،
در راه‌پیمایی تاریخی نمک، ساحل دندی،
پنجم آوریل ۱۹۳۰



دیدار با زنان کارگر اهل لانکاشایر انگلیس،
که صنعت پارچه‌بافی آن شهر به دلیل فعالیت‌های او در هند،
آسیب دیده و تعداد زیادی از کارگران شهر بیکار شده بودند.
مسئولان به او توصیه کرده بودند به این شهر نرود، چرا که
بسیار خطرناک است و احتمال حمله به او وجود دارد. در
نهایت این او بود که همدلی همین زنان کارگر آسیب‌پذیر را به
دست آورد. (سال ۱۹۳۲)

براستی! آیا او آدمی دین‌دار به معنای متعارف کلمه یا شخصی صرفاً مادی و صرفاً عمل‌گرا بوده؟ یا هیچ کدام؟

گاندی به مادلین اسلید، ۱۲ ژانویه ۱۹۳۱:

"... خداوند را سپاس بگوییم که خطر از سر رولان گذشت. جهان هنوز برای سال‌های بسیاری به او احتیاج دارد. کارش، تا آن‌جا که ما می‌توانیم مشاهده کنیم، هنوز به پایان نرسیده. لطفاً سلام محبت‌آمیزم را به او ابلاغ کن و بگو که باید مواظب سلامت خودش باشد. پرمابهن در باره‌ی جلسه‌ی دعایی که برای سلامت او برگزار کرده‌اید برایم مفصل نوشته است. نمی‌دانم که آیا این‌گونه دعاها، حتی یک ثانیه به عمر شخصی که برایش دعا می‌شود، اضافه می‌کند یا نه؛ اما این را می‌دانم که به دعاکنندگان تعالی روح و به دعاشوندگان آرامش می‌دهد. همین آرامش است که ظاهراً به طول عمر می‌افزاید." (ص. ۱۳۳، رومن رولان و گاندی، ترجمه‌ی محمدتقی بهرامی حران)



بر روی پلی از بامبو،
گذر از رودخانه‌ی خروشان براهماپوترا در نواخالی بنگال
در لحظات بحرانی قتل‌عام فرقه‌ای در آستانه‌ی استقلال
(۱۹۴۷)



نخ ریزی با کلاه نواخالی بر سر



و... آرام گرفتن اش